

آغازین

«برای زیستن ادعایی بزرگ دارم. می‌خواهم حیاتی با معنی داشته و عملیات بزرگی را به انجام برسانم، این عملیات را به خاطر انسانها و عشق به زندگی انجام می‌دهم»
زیلان، ای الهی آزادی:

پیش از آنکه این سخنان را بر زبان برانید، در سکوتی طولانی قرار داشتید و بدین صورت خواستار درک خاموشی چند صد ساله بودید. سکوت‌تان برای ما سکوتی ناشناخته بود. ما برای اولین بار آن بانگ و ندایی را که صدها سال بود در تکاپوی دستیابی به آن بودیم، از شما شنیدیم، بانگی که از سرزمین ما برخاسته است. درک این صدها برای ما مشکل است؛ ما سعی نمودیم سکوتی را که در ورای سخنان شکوفه ماندت‌ان وجود داشت دریابیم. سکوت زبان جداییها و دوری‌های بزرگ است. کدامین آگاهی و تعمق درک نگشته‌ای در ورای سکوت‌تان قرار داشت؟ آری، اگر جنبه‌ای از سکوت‌تان شبیه به مرگ باشد، جنبه‌ی دیگر آن کشتن است. هر گاه از زندگی سخن می‌رانیم، از درک ماورای زیبایی آن ناتوان می‌مانیم. می‌خواهم داستانی برایت تعریف نمایم برای تو که شایسته‌ی سکوتی عظیم هستی، با باد درآمیخته‌ای و با خاک یکی شده‌ای و اینگونه از جانمان ناگستنی گشته‌ای.

(سیبل) داستان و افسانه‌ی کیست؟ ما او را از یاد برده بودیم. آیا آن افسانه‌ی یونانی است؟ حتی اگر افسانه هم باشد، جنبه‌هایی از آن شبیه و مرتبط با شماست. و اکنون افسانه‌ی (سیبل):

سیبل دختر زیبایی بود. زیبایی او تنها زیباپسندان را شگفت‌زده نکرده بود، بلکه خدایان نیز از این زیبایی به وجد آمده بودند. هم خدایان و هم انسانهایی که چشمشان مدهوش زیبایی بود، برای اینکه بتوانند حق این زیبایی را ادا نمایند به سیبل جاودانگی بخشیدند و او را به شکلی که همیشه زنده بماند در حبای شیشه‌ای قرار داده و این حباب را در معرض دید زیباییان قرار دادند. صدها سال انسان‌ها آمدند و این زیبایی را متحیرانه نگرستند، اما یک روز شخصی که در مقابل زیبایی قلبی محتاط داشت برای درک احساسات سیبل در حباب شیشه‌ای را گشود و از سیبل پرسید: آرزویت چیست؟ آیا خواسته‌ای داری؟ سیبل در پاسخ گفت که تنها آرزوی من مرگ است. آیا می‌توان زیبایی را جاودانه ساخت؟ آیا عظمت زیبایی در جاودانگی و عدم نابودی آن است؟ جاودانه ساختن یک زیبایی به چه معناست؟ در کدامین شرایط تنها خواسته‌ی یک زیبایی، مرگ است؟ این سکوتی که در ورای تمام گفته‌هایتان قرار دارد، به چه معناست؟ بجز این کدامین اسطوره می‌تواند بیانگر آزادی ما باشد؟ در دنیایی که مرگ و زندگی اینگونه در هم آمیخته و مخلوط گشته‌اند و مبارزه‌ی ما تا این حد شیوه‌های گوناگونی را به خود گرفته است، آیا می‌توانیم رفتار درونی خویش را به تمامی دریابیم؟ «برای زیستن ادعایی بزرگ دارم، می‌خواهم حیاتی پر معنا داشته باشم و عملیات بزرگی را به انجام برسانم، این عملیات را به دلیل عشق به انسان‌ها و زندگی انجام خواهم داد» در یک افسانه‌ی کهن کوردی دختری وجود دارد که چشمان خود را در فنجانی قرار داده و آنرا به عاشق خویش هدیه می‌دهد. شما نیز اینگونه، عشق را در خود پدید آوردید و آن هنگامی بود که شما سکوت پنهان در ورای گفته‌های «روبین گالوجی» قبل از تیرباران را اختیار کردید؛

هنگامی که خبر مرگ مرا شنیدی، نامم را بر زبان مران و تکرار مکن

نام یازده حرفی مرا

چشمانم گرفتار خواب گشته‌اند

من دوست داشتم

و سکوت حق من است.

سخن پرده‌ای بود و در فراسوی ناشناخته‌ی آن، عملیات شما پنهان گشته بود. سینه‌هایمان که مزار ترانه‌ای وصال گشته بود، با پاسخ آتشین شما شکافته شد. شما سینه‌هایمان را آتشین ساختید و در آن درهای رسیدن به کوردستان خیالی را برای همگان گشودید. همه‌ی ما مسیر این دروازه‌ی آتشین را در پیش خواهیم گرفت و به میان شعله‌های برخاسته از سینه‌ها پای خواهیم گذاشت. دیگر می‌توانیم که از روزهای وصال سخن برانیم، دیگر می‌توانیم که حرف زدن و سخنانی را که در سکوتی طولانی پنهان شده بود و همچنین گوش فرا دادن به ما را، توسط قلبهایی را که صدها سال است ناشنوا گشته‌اند را معنا بخشیم. دیگر از آن زبانهای سرد و منجمد، سخنانی به سان الماس، سفید، زیبا همچون خاک و چهره‌ی آسمان برمی‌خیزند. سخنانی که در پیوند با ما و متعلق به مایند. این شما بودید که در میان سکوتی بزرگ به ما زندگی بخشیدید. به دلیل آنکه شعله‌هایمان در درسم با باد درآمیخته است، می‌توانیم حتی بدون بر زبان راندن نامتان یاد شما را گرامی بداریم. آری! قلبهای ناشنویمان امروز توان شنیدن دارند. صدای شما آن بادی است که موهایی را برای شانه کردن می‌جوید و شما با آن درآمیخته و دور شدید. این سرزمین چشم‌های شماست شما را با کاشتن هر دانه‌ی گندم، هزار خوشه از آن می‌روید و شما با آن درآمیخته‌اید. شما زندگی دوباره به ما بخشیدید و اکنون همه‌ی ما می‌توانیم که از وصال عظیم سخن برانیم. آری ما صدایتان را شنیدیم و ندایتان را می‌فهمیم. پرتوها و روشنای شما به ما رسید و ما با آتش شما آشنا شدیم. آری این شما بودید و حتی بدون بر زبان راندن نامتان می‌توانیم ترانه‌ی ادامه راه را برای هم بخوانیم. شما زندگی دوباره به ما بخشیدید و با آن سکوت عمیق که در ورای سخنانتان بود، این آخرین ترانه را برای ما خواندید: « برای زیستن ادعایی بزرگ دارم، می‌خواهم که حیاتی پر معنا داشته باشم و عملیاتی بزرگ را به انجام برسانم، این عملیات را به دلیل عشق به انسان‌ها و زندگی انجام خواهم داد»

اندوه این ترانه ژنرال را به شیون درمی‌آورد و در کابوس او میلیون‌ها از ما که کشته شده بودیم، دوباره جان خواهند گرفت. ژنرال با گوش دادن به ترانه‌های ما که همگی برگرفته از این ترانه‌اند، بر تک تک مزارهای موجود در کوردستان که همگی ساخته‌ی دست خود اوست، خواهد گریست. ترانه‌ای که محبتی پایدار را در میان ما و برادرانمان ایجاد کند، برای او عذاب خواهد بود. آری! ژنرال در میان اشک چشم‌ها درحال غرق شدن است. ما دیگر می‌دانیم که او با شنیدن ترانه‌ی شما نه تنها برای جلادانی که در عملیات‌های انتقام‌جویانه کشته شده‌اند گریه خواهد کرد، بلکه برای زنان و کودکان ما نیز که صدها سال است که کشته می‌شوند، خواهد گریست.

اکنون به یاد آوردیم که در یک افسانه‌ی هندی پروانه‌ای بسیار زیبا وجود دارد که زیباییش همسان زیبایی شماست. در این افسانه چهار پروانه تصمیم می‌گیرند که حقیقت آتش را دریابند. اولین پروانه بدون آنکه خود را به آتش نزدیک گرداند اینگونه آنرا بیان می‌دارد: « آتش چیزی که روشنایی می‌بخشد!» اما این تعریف جامعی از

آتش نیست و پروانه‌ی دوم بسیار بیشتر به آتش نزدیک می‌شود و می‌گوید: «آتش چیزی است که گرما می‌بخشد» این نیز برای درک حقیقت کافی نیست. پروانه‌ی سوم خود را به شعله‌های آتش می‌زند و از میان آن می‌گذرد و در بازگشت آن را اینگونه بیان می‌دارد: «آتش سوزاننده است و این درست‌ترین تعریف آن است» اما چهارمین پروانه این را نیز کافی نمی‌بیند، او بر گرد آتش می‌گردد و خود را به شعله‌های آتش می‌سپارد و ناپدید می‌شود او تنها پروانه‌ای است که حقیقت آتش را دریافت، اما دیگر نتوانست آنرا برای دوستانش تعریف نماید. در میان ما آن کس که حقیقت آتش را دریافت شما بودید. ما نیز برای درک حقیقت آتش، پیرو شما خواهیم بود و خواهیم گفت: «ای آتش زیبا ما را بسوزان و زندگی را برایمان بیان دار...»

فصل اول:

آنانکه اوج می‌گیرند

«زیبا، خود را در میان آنان که به دنبال حقیقت نیستند، پنهان می‌نماید» (آندره تارکوفسکی)

زندگی...

واقعیت اجتماعی کوردستان اجازة زندگی کردن به انسانی را که اندکی بیاندیشد نمی‌دهد و هیچ یک از واقعیات اجتماعی ما به اندازه‌ی واقعیت جامعه‌ی ما، شخص را سرکوب نکرده و با ناگواریها رویه رو نمی‌سازد. واقعیت اجتماعی جامعه ما شخص را به بن‌بست می‌رساند، که نتیجه‌ی آن هم انزوا و پریشانی و اضطراب موجود در شخصیت کورد است. آنچه را که انجام داده‌ام، آنست که؛ جامعه‌ای را که علاوه بر پوسیدن، ادعا و اراده‌اش را به طور فعلی و رسمی از دست داده و همچنین فرد را که در انزوا و ناگواریهای بزرگی قرار دارد، نجات بخشم. این در واقع ترمرد و عصیان بزرگ در جامعه است.

در این جامعه هر چیز آنچنان منفی و علیه فرد می‌باشد که فرد از هیچ گونه حتی برخوردار نیست و پایان بخشیدن به چنین وضعیتی بر عهده‌ی ادبیات و روشنفکران است. جوامع را علوم اجتماعی، تاریخ را تاریخ‌شناسان و سیاست را سیاست‌مداران و علوم سیاسی مورد تحلیل قرار می‌دهند، فرد را نیز ادیبان مورد بررسی قرار می‌دهند. متأسفانه فرد در جامعه ما مورد تحلیل قرار نگرفته است. ناگواریها و آنچه که فرد به آن عشق می‌ورزد مورد بررسی قرار نگرفته و شخص در انزوایی باورنکردنی قرار دارد. نتیجه‌ی آن هم ناآگاهی، بی‌باوری، عدم اعتماد، ترس، اضطراب و ناامیدی است و از هر لحاظ نیروی زندگیش پایان یافته است و همچون پرنده‌ای بال شکسته و سرگردان شده است. من می‌خواهم این پرنده‌ی شکسته بال را اندکی به پرواز درآورم

شخصیتی روشنفکر، متناسب با واقعیت اجتماعی جامعه ما وجود ندارد. در جامعه ما شخصیتی را روشنفکر می‌خوانند که از واقعیت اجتماعی جامعه خویش دور گشته و تحت تأثیر ملت حاکم قرار گرفته باشد. اما باید دانست که برای روشنفکر شدن استعدادی و مهارتی انقلابی لازم است. یک روشنفکر برای اینکه بتواند سطح حقیقت اجتماعی خلق و جامعه‌ی خویش را به تمامی دریابد، لازم است که ظلم و ستم موجود را مورد تحقیق و بررسی قرار دهد. حتی این نیز کافی نیست، لازم است که نفرت خویش را از مسدود ساختن راه تنفس جامعه، ابراز دارد. اما قوانین موجود، این واکنش را گناه و جرم بزرگی می‌شمارد. یک روشنفکر اگر بخواهد که پیشرفت نماید و زندگی نماید، باید خویش را از این شرایط برهاند. قوانین و مؤسسات و نهادهای مجری قانون و از همه مهمتر نیروهای امنیتی فرصت بر زبان راندن کوچکترین سخنی را به روشنفکر نمی‌دهند. او را از محدوده‌ی قوانین فراری می‌دهند. روشنفکر حتی نمی‌تواند کلماتی را بر زبان بیاورد، اگر هم بر زبان بیاورد سخنانی مبهم و اشتباه و مطابق با خواست نظام خواهد بود. که نتیجه‌ی آن هم پوشیده ماندن واقعیت جامعه است. روشنفکر و روشنفکری‌ای که ما به آن نیازمندیم، باید دارای کیفیتی انقلابی باشد. روشنفکر در وهله‌ی اول باید فردی عاصی بوده با بتواند روشنفکر گردد. به عنوان مثال، اسماعیل بشیکچی هر چند که کورد هم نیست، اما می‌توان او را روشنفکری کوردستانی به نام کرد. او می‌خواهد مطابق با حقیقت اجتماعی جامعه‌ی ما آزادانه بیاندیشد.

اکنون می‌توان مشاهده کرد که، روشنفکران ما خطرناکترین طبقه و قشر اجتماعی هستند؛ افرادی می‌باشند که وجدان خود را به بهایی ارزان فروخته‌اند. من روشنفکر به این صورت را نه یک روشنفکر واقعی، بلکه روشنفکری متقلب می‌دانم، که تحت تأثیر سیستم استعماری قرار گرفته و در هم شکسته است. به همین دلیل نیز آنان ناگواریها را درک نمی‌نمایند. امروزه نه تنها به حاکمان وابسته گشته‌اند، بلکه انسانهایی میان تهی نیز هستند. برای چه میان تهی، چون در آشکار ساختن حقایق میان تهی می‌باشند. همچنین از دیگر جنبه‌های خطرناک این روشنفکری، کشاندن جامعه به جهالت است. او وابسته‌ای ذهنی است. در زهر آگین ساختن افکار و روح، بدون آنکه متوجه باشد، کمک شایانی به نمایندگان سیستم ظلم نموده و ندانسته آب به آسیاب آنها می‌ریزد. در این مورد روشنفکران را باید شدیداً مورد انتقاد قرار داد. یکی از عوامل آن این است که روشنفکر نفع خود را در سازمانهای استعماری می‌یابد و نمی‌خواهد که این زمینه را از دست بدهد. خلق کورد چیزی ندارد که به او بدهد، زیرا خلقی است که اراده و نهادهای آن و حتی خود آن نیز محکوم به خفقان گشته و نمی‌تواند برای آنان نفعی داشته باشد.

روشنفکران به دلیل اینکه ریشه‌ی طبقاتی خورده بورژوازی دارند، منفعت طلبند و این منفعت از کوردها حاصل نمی‌شود. سازمانی وجود ندارد که در رابطه با کوردستان منافع آنها را تامین نماید. به همین دلیل روشنفکر از این جا (کوردستان) می‌گریزد و تا حد ممکن به ارباب خویش خدمت می‌نماید. بدین سبب نیز نمی‌توان از روشنفکری متناسب با واقعیت میهنمان بحث نمود. روشنفکری در اینجا تنها به شیوه‌ی انقلابی ممکن است و از هیچ چیز هراسی نخواهد داشت و این را نیز آنانکه در مسیر انقلاب قرار دارند به انجام خواهند رساند. آنانکه روشنفکر خوانده می‌شوند نه تنها به حقیقت خلق نرسیده‌اند، بلکه آنرا تا نهایت منحرف می‌سازند و خلق را از بینش منطقی و قلبی بی‌بهره ساخته و اینگونه در حق این خلق بدی روا می‌دارند و با زبانی که هیچ سنخیتی با واقعیت اجتماعی ندارد، این خطر را افزایش می‌دهند، کارگر و روستایی که چندان توان سخن گفتن ندارند، نمی‌توانند خطرناک باشند، اما زبان روشنفکری که از حقایق به دور است، بیماری‌های روحی و ذهنی را دربرداشته و این بیش از آنچه که تصور می‌شود نیاز به تحقیق و بررسی دارد. عدم گسترش عواطف والا در جامعه‌ی ما، عدم درک فرد از واقعیت اجتماعی جامعه، کاراکترهای روشنفکری برگرفته از دشمن که آنها را بیان داشتیم و جایگاه روشنفکران متقلب، از مشکلات اساسی جامعه ما هستند. شیوه‌ی سازماندهی در انقلاب ما به این صورت می‌باشد که: در آغاز تهیدستان، روستاییان، زحمت‌کشان و دیگر قشرهای تولیدکننده در جامعه را جذب نمودیم و بعد از آن نوبت به روشنفکران رسید. اما در اینجا پیشرفتی در جهت عکس دیده می‌شود. زیرا روشنفکران بیش از سایر اقشار جامعه با سازمانهای استعماری در ارتباط می‌باشند. به دلیل اینکه روشنفکر قبل از همگان در فکر منفعت خویش

است و بسیار حریصانه قبل از هر چیز روشنفکری خود را به خدمت سازمانهای استعماری درمی آورد و آنان را تنها منشاء ادامه‌ی زندگی می‌داند. لذا پس از همگام به صفوف انقلاب می‌پیوندد. هنگامیکه عناصر استعماری، دیگر نتوانند او را تامین نمایند و موقعیتش در میان این موسسات از لحاظ مادی و فعلی به خطر بیفتد، پیشرفت در روشنفکران حاصل خواهد شد. این حادثه قبل از اینکه رمان کوردها نوشته شود روی خواهد داد.

با لرزشی هولناک در جامعه روی نهد، نوشتن رمان ما غیر ممکن خواهد بود، از این جهت انقلاب ما از انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکبر روسیه متفاوت تر خواهد بود. زیربنای آن انقلابها، تحلیل روشنگری‌ای چند صدساله بود. قبل از انقلاب فرانسه عصر روشنگری و رنسانس وجود داشت، همچنین ادیبان بزرگی در هنگامه‌ی این انقلاب وجود داشتند. انقلاب به آن دلیل در مدت کوتاهی شکوفا شد که از لحاظ علمی به خوبی مورد تحلیل قرار گرفته بود و اجرا شده، اما نباید فراموش کرد که زیربنای مستحکمی برای آن وجود داشت؛ زمینه‌ی اجتماعی و تاریخی و مخصوصاً زیربنای روشنفکری آن بسیار نیرومند بود و می‌بینم که با چند قیام توانست از لحاظ عملی به نتیجه برسد. انقلاب روسیه هم ویژه‌گیهای شبیه به آن دارد. در این انقلاب هم صدها سال قبل از وقوع انقلاب، یک مرحله‌ی آمادگی و ادبیات وجود داشت، اولین تحلیلات «چرنچفسکی» راجع به مرحله فتودالی-برده‌داری، بهترین تکیه‌گاه برای تمامی انقلابیون روسیه و حتی خود لنین بود. انقلاب چین هم دارای تاریخی عظیم بوده و ادبیات چین زیربنای خوبی برای ایجاد زمینه‌ی فکری بود.

اما در واقعیت کوردستان، امور جهتی مخالف به خود می‌گیرند. در این جا هر چیز مورد چپاول و تاراج قرار گرفته است. در اینجا هیچ جنبش روشنفکری که بتوان بر آن تکیه کرد وجود ندارد. موسسات و مفاهیم غرب که به وسیله‌ی کمالیسم به آناتولی کشانده شدند و در تمام ساختار جمهوری، برای کوردها و موجودیت فرهنگهای آناتولی به منزله‌ی جنبشی چپاولگر و نابودکننده است. افکار و موسسات غرب در اینجا شناسانده نمی‌شوند بلکه با بکارگیری نیرویی که از آنها می‌گیرند، هر چیز را به نابودی و فنا کشانیده و به شکلی خطرناک بر آن اصرار می‌ورزند. به همین دلیل در قرن بیستم به شکلی بسیار بدتر از قرنهای گذشته، همه چیز را بر باد می‌دهند. قرن بیستم برای ما سراسر فلاکت بوده است. با دستهای کمالیسم مجبور شدیم که بزرگترین فلاکت موجود در تاریخمان را متحمل گردیم. اگر ادبیاتی واقعی توسعه یابد، لازم است که کورد را در قرن بیستم براساس دیدگاه علمی نیرومندی تحلیل نماید. این، شاید نتواند چیزهای زیادی را به هم مرتبط سازد، اما حقایق بسیاری را نشان خواهد داد و این کاری است که انجام نشده است. هر چیز از دیدگاه کنالیسم مورد تحلیل قرار می‌گیرد، قبلاً هم از دیدگاه اسلام تحلیلات صورت می‌گرفت. اسلام نیز برای کوردها از خود بیگانگی‌ای باورنکردنی به همراه داشت. اسلامی که به کوردستان پا گذاشت، اسلامی اشغالگر، چپاولگر و به دور از اسلام حقیقی بود و جنبش اشغال و یغماگری بود که سلاطین اموی آنرا گسترش می‌دادند. به همین دلیل نیز هرگونه پیوند با آنها چیزی جز وابستگی نبود. متأسفانه اهل بیت و یاران حضرت محمد که نماد اسلام حقیقی بودند، بسیار بی‌رحمانه در کربلا از بین برده شدند. یغماگری به صورت سنت و عادت در آمد که صدها سال در زمان عثمانی و حتی در جمهوری ترکیه نیز ادامه یافت، به همین دلیل هم عثمانی‌ها، هم جمهوری و هم اسلام رسمی، حقیقت ما را لگدمال کرده‌اند.

آیا دیگر روحی برای ما باقیمانده است؟ آیا یک روح واقعی، آگاهی حقیقی و عواطفی ویژه برای کوردها باقی مانده است؟ آیا چیزی از ویژگی کوردها به قرن بیستم منتقل شده است؟ آیا در هیچ جایی می‌توان روحی را یافت که خود را فروخته باشد؟ یا ذره‌ای دانایی و آگاهی را می‌توان یافت؟ هر کس آنچه‌ای ناامید است که می‌گریزد. برخوردار من در این مورد چگونه بود؟ چنین گریزی مرا متحیر نساخت و احساس کردم که می‌توان در این مورد کارهایی انجام داد. من با خود گفتم که؛ در این جا چیزهای عجیب و وارونه‌ای وجود دارد. آنچه را که جمهوری تحمیل می‌نماید و در شرایطی که من در آن، کودکی و ذات خویش را شناختم با همدیگر متفاوتند. با خود گفتم که نباید روح خود را بفروشم و باید آنرا حفظ نمایم. این امر مهمی بود که من روح خود را فروختم. آیا روحم را فروخته‌ام یا نه؟ اگر روحم را فروخته باشم، چگونه از آن محافظت نمودم؟ چیز بسیار عجیبی است. من سعی می‌نمایم که ای را دریابم، اما شاید مهارتهای کافی را نداشته باشم، زیرا آنانکه استعداد و مهارتهایی داشته باشند، به سرعت با سیستم و نظام در هم می‌آمیزند. آنان ترجیح می‌دهند که با افکار و موسسات سیستم در پیوند باشند، ام وضعیت من بسیار متفاوت تر بود.

به یاد می‌آورم وقتی که از «قرل‌آی» به «چانکایا» می‌رفتم، از خود پرسیدم که زندگی در این قهوه‌خانه‌ها چگونه است؟ اما هرگز چنین زندگی‌ای را برنگزیدم. من می‌توانستم که در درون سیستم و در درون بروکراسی به بهترین نحو جای بگیرم، اما روح من این را نپذیرفت. آیا شخصی وجود دارد که چنین انتخابی را بدست آورد، اما تحت تاثیر قرار نگیرد؟ همانگونه که ما چنین پرسشی را مطرح کردیم که چگونه باید زیست؟ در مورد روشنفکران نیز پرسشی اینگونه را مطرح می‌سازیم که روشنفکر چگونه باید زندگی کند؟ لازم است به این پرسش پاسخی داده شود. چنین پرسشی جهت ایجاد روشنفکری بر اساس زور غیرممکن است. برای روشنفکر شدن، انتخاب آزاد چنین است که یا باید در راستای منافع موسسات استعماری عمل نمود یا اگر دارای آگاهی و دانایی هستی، باید خود را با جامعه یکی نمایم. این کار با فشار و سرکوب عملی نخواهد شد، زیرا در جایی که روشنفکر وجود داشته باشد سرکوب وجود ندارد و اگر هم سرکوب وجود داشته باشد روشنفکر به مقابله با آن برمی‌خیزد. من این را ترجیح داده و انتخاب کردم. هر آنچه را که آرزو نموده‌ام می‌توانم عملی سازم. بدون شک، این ترجیح و انتخابی آزاد است، در این نقطه بود که من چرخشی صد در صد مخالف را انجام دادم و این حرکت بسیار مهمی بود.

فکر می‌کنم که در آن موقع دولت اینگونه می‌اندیشید: «کوردی که در این چنین سطحی قرار گرفته باشد و یا شخصیتی که از چنین نژادی باشد، نمی‌تواند چنین چرخشی انجام بدهد». بدون شک، این همانگونه است و به همین دلیل است که دولت نتوانست تلاشها و فعالیتهای سیاسی مرا دریابد تحلیل کند. حرکتی را که من در آنکارا برای حفاظت از خود انجام دادم، درک نگردید و این بزرگترین اشتباه دولت ترکیه بود. البته نمی‌توان آنرا یک اشتباه نامید، بلکه این لازمه‌ی یک قانون مطلق است؛ کوردی که تا این حد مستحیل شده باشد، اگر بیاید و چنین مانور جسورانه‌ای را انجام دهد، با عقل در تضاد خواهد بود. اما من این کار را انجام دادم. در اینجا است که باید روشنفکران از هر لحاظ خود را آماده و مسلح نمایند. این بدان معنا نیست که به شکلی خشن سلاح بر دوش بگیرند، زیرا به این صورت فرد روشنفکر نخواهد شد. روشنفکری به سطحی قابل بحث نرسیده است. روشنفکری حقیقی می‌تواند در میان گریلا توسعه یابد و این امر نیز محتاج تلاش و کوششی بسیار وسیع و ویژه است. این را می‌توانیم روشنفکری در اسلحه نیز بنامیم. همراه با روشنفکری مسلحانه، لازم است که اسلحه هم جنبه‌ی روشنفکری داشته باشد. در حال حاضر اسلحه در میان ما شکلی

مبهم دارد؛ یعنی به شکلی که هدف آن روشن باشد به کار گرفته نمی‌شود. به همین دلیل نیز هدف را به درستی مورد اصابت قرار نمی‌دهد. لازم است که چیزهای بسیار دیگری را هم مسلح و تجهیز نمود.

قبل از هر چیز در جامعه‌ی ما مسلح کردن روح وجود ندارد. روح‌ها خشک شده‌اند. من، شخصی هستم که در وسیع‌ترین نوع خود با احساسات و عواطف سروکار دارم. سطح عواطف ارتباط ناگسستگی با سطح فرهنگ دارد. می‌خواهم تردیدها، بیم‌ها، نگرانی‌ها، حسرت‌ها، ناگواریها و ذوقها را متمرکز نمایم. آنچه که مهم است و باید انجام بگیرد، این است که غریزه و عاطفه را به خوبی توضیح داده و رابطه‌ی آنها را مشخص گردانیم. هرگاه غرایز سیر اوجگیری و تعالی را آغاز کردند، عواطف ظاهر می‌گردند. اگر از دام غرایز رهایی یابید، به سطحی از احساسات دست خواهید یافت و این مرحله‌ی اول است. اگر عواطف را با مبانی سیاسی و فلسفی و ایدئولوژیک پیوند دهیم، به دومین مرحله‌ی مستحکم دست خواهید یافت. ولی این را در میان ما نمی‌توان یافت، آنچه را که من مشاهده نمودم این است که؛ حتی جنبش انقلابی که ما آن را زمینه‌ی روشنفکری می‌دانیم، در خود آرزوهای نیرومندی دارد که غرایز را پشت سر نهاده و با کمبود عواطف روبه‌رو است. این برای روشنفکر معیار بسیار مهمی است و این معیار فراتر از غرایز حرکت نموده و آنها را پشت سر می‌نهد. در حقیقت این خود، یک انقلاب بزرگ است. اگر از چنین چیزی پیروی شود، پیشرفت عظیمی در شخص تحقق خواهد یافت. دومین معیار برای روشنفکر، سیاست اساسی خلق و یا سیاست آزادی جامعه است. آیا به تمامی با آن یکی شده‌اند؟ عواطف در حال اوج‌گیری هستند و با اراده و اهداف سیاسی بنیادین پیوند یافته‌اند و این دیالکتیک یک روشنفکری کامل می‌باشد. من در شخصیت کورد و حقیقت موجود کوردها، این را چندان مشاهده نمی‌کنم. عواطف از سطح غرایز فراتر نرفته‌اند و اگر از غرایز نیز اندکی رهایی یافته باشند اما از خیالات ناچیزی که هیچ ربطی به مبانی سیاسی مستحکم ندارند، فراتر نرفته و خیالاتی پادروایند. من این‌ها را خیالاتی دروغین می‌نامم.

آرزوها و خیالاتی که سطحی ناچیز داشته باشند، بسیارند و این به معنای اوج‌گیری متقلبانانه و خطرناک است. بدون شک اوج‌گرفتنی درست با لازمه‌های آزادی در پیوند است. اما روشنفکران آن را انجام نمی‌دهند و در این مورد گویی که هیچ هم نیستند. من چنین مواردی را در زندگی بسیار دیده‌ام. من شخصی هستم که سعی نمودم خویش را تحلیل نمایم؛ سعی می‌نمایم که خویش را به اعتراف به خویشتن وادارم. منشاء حقیقی این نیرویم این است که این غرایز را به سوی حرکتی بی‌نظیر سوق دهم. عواطفی متعالی مرا تحت تاثیر قرار می‌دهند. فکر نیز عواطف را تحت تاثیر قرار می‌دهد. اما غرایز لازم است که در جهت پیشرفت عواطف و افکار، دارای نقش باشند، در غیر این صورت فکری که تسلیم غرایز شده باشد، فکری پایان یافته است. انسانی که فاقد احساسات و عواطف باشد فکرش کار نخواهد کرد، بلکه غرایزش فعال خواهد بود.

می‌خواهم که شما و شخصیت‌هایتان را مورد انتقاد قرار دهم. به عنوان مثال: غریزه‌ی گرسنگی برای من به غریزه‌ای در جهت جنبش سیاسی مبدل شده است. اما شما هنگامی که آن را ارضا می‌نمایید، همه چیز برایتان پایان می‌یابد و به همین دلیل در مقابل غریزه‌ی گرسنگی شکست می‌خورید. غریزه‌ی گرسنگی در ما، حقیقت پاسخ به اوج‌گرفتنی صحیح است. ما در آن، حقیقت گرسنگی تمام جامعه را در یافته و از طریق آن، آنچه را که استعمار بر سر ما آورده، از نابود سازی نیروهای تولید گرفته تا عدم بکارگیری نیروی انسانی و دور ساختن آن از نوآوری و تولید آشکار ساختیم. یعنی، ما اساس و منشاء گرسنگی را مشخص نمودیم. این کاری است که من در حال حاضر آنرا صمیمانه انجام می‌دهم. من به سیر کردن شکم خویش نمی‌پردازم، بلکه در این نقطه به تمامی با جامعه یکی می‌گردم. یعنی نماد وجدانی کامل و وجدانی اجتماعی می‌شوم. تفاوت من با شما در این نقطه است.

گرسنگی برای من به معنای درک زمینه‌های عینی حقیقت اجتماعی است. ارضای این غریزه در من ارتباط مستقیم با این دارد که من تا چه اندازه مبارزه‌ای انقلابی را تحت نام خلق انجام داده‌ام. اگر اکنون خوراک را برای خود حلال می‌دانم و می‌توانم به راحتی لقمه‌ای نان بخورم، بدان دلیل است که توانسته‌ام از لحاظ سیاسی و فلسفی نیروهای تولید خلق را تا حدی فعال سازم. هنگامی که دریابم دیگر می‌توانم گرسنگی خلق را برطرف نمود، ارضای غریزه‌ی گرسنگی و نانی که می‌خورم معنایی خواهد داشت. آیا شما نمی‌توانید چنین راه‌حلهایی را در پیش بگیرید؟ آیا به عنوان یک فرد آن را چاره‌یابی کرده‌اید؟ شما نتوانسته‌اید، شیوه‌ی دستیابی به وجدانی اجتماعی را چاره‌یابی کنید.

غریزه‌ی جنسی! به دلیل اینکه این غریزه یکی از غرایز اساسی است، مشکلات ناشی از آن، پیچیده‌ترین انحرافات و وارونگی سیاسی را در پی دارد. چاره‌یابی و حاکمیت بر غریزه‌ی جنسی به معنای بزرگترین انقلاب‌هاست. اما در حال حاضر در میان ما کسی که آن را به انجام برساند، وجود ندارد. همگان در مقابل آن شکست می‌خورند و به زانو درمی‌آیند. فرد و حقیقت جامعه‌ی کوردستان، نسبت به جوامع دیگر، تسلیم پذیرترین شکل فرد و جامعه در برابر غرایز جنسی و گرسنگی است. من در این مورد کارهای موفقیت‌آمیزی انجام داده‌ام. قبل از هر چیز می‌توان دید که جامعه‌ی ما به وسیله‌ی مفاهیمی همچون اخلاق و ناموس، بر شعاع غریزه‌ی جنسی پرده پوشانده و هیچ کس نیروی آشکار ساختن حقیقت زیر پرده را ندارد. هر کس مجبور است که لازمه‌ی آن را یا به شکلی مناسب با شئون اخلاقی و یا به نامتناسب با آن به جای آورد. اگر فرد این لازمه را به شکلی نامتناسب به جای آورد، نابود خواهد شد و اگر متناسب با آن، یعنی تحت نام ناموس آنرا به جای برساند، باز هم فردی نابود شده خواهد بود. فرد در جامعه‌ی ما قبل از آنکه به سن بیست سالگی برسد حداقل یک بار شکست خود را و این تنگنای بزرگی است. اما مکانیسم عمل من بسیار متفاوت‌تر است: من با غرایز مشغول شده و با آنها به جدال می‌پردازم. من مدت زمان مدیدی با غرایز به مبارزه پرداخته و به آنان مشغول گشتم که در نتیجه‌ی آن نیز پیشرفتهای عظیمی در انجام تحلیلات سیاسی به وجود آمد. من قالبهای اجتماعی این اخلاق به اصطلاح اخلاق جامعه و ریشه دوانیدن آن را در شخص به تمامی در هم کوبیده و از هم فروپاشیدم و اکنون سعی در انتقال آن به دیگران دارم و این یکی از جنبه‌های تحریک و انفجار جهت ایجاد روشنفکری است.

لازم است که روشنفکران این دو جنبه‌ای را که بیان داشتم، در خویش برجسته سازند. اینها ویژگی‌هایی است که اگر وجود نداشته باشند، روشنفکر بودن غیر ممکن است. هنگامی که ما از تحلیل و بررسی و بازسازی فرد سخن می‌رانیم، هدفمان همین است. اسلحه، قدرت و سیاست پیوندی مستقیم با این تحلیل و نوسازی داشته و قدرت نیز خود یک رویداد سیاسی مهم است. در حال حاضر، قدرت برای ما یک دردسر است. به عنوان مثال اگر قدرت در درون پ.ک.ک بر اساس تحلیلات و نوسازی گسترش نیابد، نه تنها روشنگری را در پی نخواهد داشت، بلکه منشاء دسپوتیسم خواهد بود. هم اکنون می‌توان دید، آنکس که به قدرت دست یابد جنبه‌ای

خطرناک به خود می‌گیرد. به همین دلیل ما قدرت را در سطحی پیشرفته مورد تحلیل قرار می‌دهیم. ما می‌خواهیم محتوای غریزه‌ی جاه‌طلبی را که می‌توان آن را غریزه‌ی ترسناک نامید، از قدرت و نیروی حقیقی سرشار سازیم.

قدرت و نیرو و جسارت می‌بخشد... اگر قدرت تابع سیاستی صحیح نگردد، منشاء خطری بزرگ خواهد بود. به نظر من سطح تحلیل و پیشرفت در این مورد نشانگر سطح روشنفکری من می‌باشد. انسان کورد فاقد روح گشته و آگاهی و دانایی‌اش را فروخته است. یعنی اگر حقیقت کورد را مورد تحلیل قرار دهیم، تنها چیزی که از او می‌توان پرسید این است که: تو خود را به چه قیمتی فروخته‌ای و تو را چند بار فروخته‌اند؟ چند ارباب عوض کرده‌ای؟ آیا چیزی که بتوان به آن «تو» گفت، وجود دارد یا نه؟ من با عظمت اوج می‌گیرم، اما در یک لحظه می‌نگرم و از خود می‌پرسم شاید چیزی به نام «تو» وجود داشته باشد.

سایه و رد پای از دشمن... هر اندازه که بیشتر تحقیق می‌کنم چیزهای جدیدتری می‌یابم. این مفاهیم به سان وحی پیامبران بر من نازل می‌شوند و مرا به طرف انجام کارهایی سوق می‌دهد و جز این چاره‌ای دیگر نداریم. اگر حقیقت را در نیابیم، نمی‌توانیم به نیرو و هویت و شخصیت دست یابیم. در این مورد آزادترین انسان کسی است که بداند پابندی چیست و با چه در پیوند است و شدیداً آنرا به عمل آورد. یعنی حقیقت را. این هر اندازه هولناک هم باشد برای من ذوق‌برانگیز است. این بیماریها را تنها با دستیابی به زبان حقیقت می‌توان درمان کرد. در غیر این صورت نمی‌توانی در این جهان زندگی نمایی و این یکی از ویژگی‌های من است. اما انسانهای ما وضعیتی به تمامی مخالف با آن دارند. آیا حقیقتاً اینگونه می‌پندارید که هر اندازه بگریزید، به همان اندازه آسوده خواهید بود. این باور نکردنی است!

روشنفکرترین افراد، امروز در راستای حقیقت، سلاح به دوش گرفته و جسارت جنگ را دارند. اما آنچه را که در آن دچار مشکل می‌شوند این است که با حقیقت در پیوند نیستند. هزار مرتبه به سوی مرگ می‌روند، از کاری فروگذار نمی‌کنند، اما فکر و زمینه‌ی سازماندهی، هویتی آزاد و حقیقت سیاسی را اساس نمی‌گیرند و این در تضادی باورنکردنی است. اکنون می‌کوشم تا این تضاد را حل نمایم. در گذشته بر دوش گرفتن سلاح، خود مرحله‌ی بزرگی بود. قبل از آن نیز به انسان‌هایمان یاد دادیم که چگونه کلمه‌ای را بر زبان برانند. آن بیز مرحله‌ی بی‌نظیری بود. امروزه پیشرفتهایی حاصل شده‌اند، اما هنوز از دستیابی به هویتمان بسیار دوریم. اگر از آن دور نبودیم، «دمیرل» بعد از آنکه به هویت کوردها اعتراف کرد همچون یک خارجی نمی‌گفت: «من چنین چیزی نگفتم». اگر ما به شکلی مستحکم به هویت خود دست می‌یافتیم، او نه تنها به هویت کوردها اعتراف می‌کرد، بلکه آن را قبول نیز می‌نمود. ما جنبه‌های دردناک زیادی داریم. متأسفم...

شاید روشنفکران و یا آنهایی که به چیزهایی می‌اندیشند و حتی انقلابیون نیز بگویند: «ما ادعایی داریم»، اما به دلیل آنکه جسورانه نمی‌اندیشند، نمی‌دانند که چگونه زندگی نمایند، آنان زیلانها را نشناخته و به دنبال حقیقت نیستند. بسیار خشمگین می‌شوم. همه‌ی اینها فعالیت‌های روشنفکری و مرتبط با ادبیات هستند. اما آنان می‌ترسند، حتی انقلابی‌ترین آنها نیز می‌ترسد. فرد نیازمند است.... در حال حاضر غرایز همچون دردسرهایی بزرگند. مؤسسات سیاسی، فرهنگی و نظامی وجود ندارند، یعنی فرد فاقد هر چیز است و این به معنای انزوایی وحشتناک است. من می‌گویم که انزوا و تنهایی را ببینید و دریابید و اگر امکان آن وجود داشته باشد، جان بگیرید، در تلاش آنم که مکانیزم‌های را توسعه دهم. من بسیار خشمگین هستم... به سختی خود را کنترل می‌کنم، اما به دلیل آنکه شکست خوردن را نمی‌پذیرم، می‌گویم که به شیوه‌ای بسیار حقیقت اصرار نمایم. مکانیزم پ.ک.ک نیز اینگونه به وجود آمده و عمل می‌نماید. دیالکتیک پیشرفتی که جامعه را زیورور می‌نماید، اینگونه است. وقتی که از حقیقت می‌گریزند، من نیز مصرانه می‌خواهم اندکی حقیقت را به آنها بشناسانم. من حقیقت را بر زبان می‌آورم، حقیقت را سازمان می‌بخشم و آن را مسلح می‌سازم. من حقیقت را در جلوی چشمان آنها قرار داده و اینگونه انتقام را می‌گیرم و به راستی آنچه را که لایق نام خانوادگی من است - اوجالان: انتقام گیرنده - بجای می‌آورم. این برای من ذوق‌برانگیز است و اینگونه خشمم را تا اندازه‌ای فرومی‌نشانم. انسان ساده و انسان برگزیده برای من بسیار ارزشمند هستند. حتی می‌توان گفت که جوهر زندگی، دربرگیرنده میل انسان ساده به سوی انسان برگزیده و یا انسان برگزیده به سوی انسان ساده است. به نظر من انسان ساده برگزیده‌ترین انسان‌هاست. و من در جهت یافتن انسان ساده در تلاش و جستجو هستم.

البته انسان ساده‌ی طبیعی آغازین را نمی‌توان یافت. چنین تفکری بسیار خیالی و اتوپیک است. انسان ساده چگونه شکل می‌گیرد؟ ایدئولوژی‌های اومانستی وجود دارند، اما چه چیز می‌تواند «هیومن» یا انسانی باشد؟ از این لحاظ رهای خلق کورد برای من تنها یک وسیله است. در واقع در پس این وسیله، گرایش انسانی و اومانستی وجود دارد. در غیر این صورت نمی‌توانستم این کار را به انجام برسانم. جنبه‌ی انسانی من بسیار استثنایی است.

سطح احساسات و عواطف آنقدر پیشرفت کرده است که با مشاهده‌ی کوچکترین حرکتی مبدل به نفرت می‌شود و نفرت به نفرتی متقابل تبدیل می‌شود. من در خویش چنین مکانیزمی دفاعی را بوجود آورده‌ام. اگر نسبت به من نفرتی نادرست داشته باشند، من با نفرتی درست با آن مقابله خواهم نمود و این زمینه‌ی جنگ و مبارزه‌ی بزرگ است. به نظر من، انسانی که در مقابلم قرار دارد، از طبیعی بودن و برگزیده بودن بسیار دور است. من به طور مستمر به خود می‌گویم که: من نمی‌توانم به سان اینان زندگی نمایم و شما به خوبی می‌دانید که این چنین زندگی نموده‌ام. من در کدام یک از این قرن‌ها بهتر می‌توانم زندگی نمایم، در قرون اولیه و یا قرون وسطی و یا قرن حاضر؟ من در هر قرنی، هیچ قرنی و حتی در قرون آینده می‌توانم زندگی نمایم. من میانه خوبی با قرن‌ها ندارم، وضعیتی بسیار استثنایی... انسان تنها...

البته این برای من ضروری است زیرا این خود اوج گرفتن است. اگر با اطرافیان یکی شوم اوج گرفتنم متوقف خواهد شد و توقف آن توقف عملیات و عدم توسعه حزب و جنبش را در بر خواهد داشت. این تنها نیاز جنبش نیست، بلکه فلسفه‌ی انسانیم ایجاب می‌کند هر چیزی را کافی ندانسته و برای تکامل آن بکوشم. من تحمل نمی‌کنم، نه تنها چیزها را نپسندیده، بلکه به شکلی ترسناک احساس نفرت می‌کنم. من جنبش پ.ک.ک و این مبارزه را در پیوند با اهداف سیاسی و بنیادین جامعه به جایگاهی مناسب رسانده‌ام. انفجار نفرت... .

من از بعضی چیزها خشمگین هستم، بعضی چیزها را نمی‌پسندم و برخی دیگر را رد می‌نمایم و اینها را عملی می‌سازم. مثلاً هنگامی که در روستا تضاد من و روستاییان درمی‌گرفت، به من می‌گفتند: «جوان و نیرومند هستی، مطابق با رسوم خانواده و شهرت - اوجالان یعنی انتقام گیرنده - برو و آنچه که لازم است انجام بده» ولی من

می‌گفتم: من خشم خود را اینگونه ابراز نمی‌دارم! خود را مخفی کرده و مانوری ماهرانه انجام می‌دادم. من این مانورهایم را به کوشش و فعالیت‌هایی بی‌نظیر مبدل ساختم. البته در این مورد «دوست داشتنیها» نیز چنین است. از جهات بسیاری نیز به آنها مشغول شدیم و بهترین‌شان را نیز در فلسفه و دین یافتیم و گفتیم که سیاست رهای ملی، واقع‌گرایانه‌ترین شکل آن می‌باشد.

همیشه در کنکاش و جستجو هستیم. می‌خواهیم کینه و آرزوهایم را عظمت بخشم و نتایج بزرگی را بدست آورم. بدون شک تبدیل شدن به یک دانشمند خوب نیز از نتایج کین و نفرت بوده و با آن در ارتباط است. از خود پرسیدم که آیا می‌توانم در درون مؤسسات استعماری، یک بروکرات و حتی نظامی و یا بروکراتی سیاسی گردید. اینها چیزهای پیش‌پاافتاده‌اند و من این را دریافته و به آن ابراز علاقه نمودم. می‌توانستم یک دانشمند یا یک عالم دینی باشم، اما با خود گفتم که این کافی نیست. حقیقت سیاست سوسیالیستی برای من معنای بسیار بزرگی داشت. سوسیالیسم رویدادی روزانه و سیاستی بی‌نظیر است. عملی ساختن سوسیالیسم بسیار پیشرفته‌تر از معیارهای ژئومتریک (اندازه‌گیری جغرافیایی) دشمن است و این به چه معناست؟ این بدان معناست که اینجا جانیست که نفرتهای من امکان بروز یافته‌اند. فعال بودم در سیاست رهای ملی از این نشأت می‌گیرد که کینه‌ها، کاوشها و ادعاهایم بسیار بزرگند. جز این هر چیز کوچک و بی‌ارزش بوده و مرا بسنده نیست. یک ژنرال و یا یک سیاستمدار بودن مرا راضی نمی‌گرداند. بیشتر شما به معمولی بودنتان بسنده می‌کنید. من نمی‌توانم در سطح و محدودیتی چنین باقی بمانم، زیرا که این برای من بسیار محدود است. انجام سیاست در کوردستان را نیز کافی نمی‌بینم، اما به دلیل آنکه ماده‌ی خام به کار نگرفته‌ایست بر آن اصرار می‌ورزم. با به کار بردن آن می‌توانم دیگر عرصه‌ها را به لرزه درآورم، می‌توانم به ایالات متحده‌ی آمریکا مشغول شوم و به ساختارهای کهنه‌ی خاورمیانه بپردازم، حتی آرزو نمودن اینها هم هیجان بخش است و آینده‌ی آن را نیز مثبت می‌دانم. زمینه‌ی موجود، زمینه‌ی را فراهم می‌آورد که بسیار قابل استفاده بوده و پر ثمر است. اگر دقت نمایید در خواهید یافت که وضعیتی عاطفی و عصبیت را پشت سر نهاده و به سوی نتیجه‌ی سیاسی بزرگی در حال حرکتیم. من خیال‌باف و ماجراجو نیستم بلکه یک واقعیت‌گرایم. من با معیارهای علمی، رویداد ملی را بطور عمیق مورد بررسی قرار دادم و در سطحی قرار دارم که به اندازه‌ی بهترین دانشمندان و منطبق با سطح علمی موجود، جامعه را تحلیل نمایم و از آن نیز فراتر، من یک پراکتیسیستم هستم.

آری! یک پراکتیسیستم و این چیز خوبی است. همچنین مبلغ بزرگی نیز هستم و توان سازماندهی دارم. همیشه در تکاپو هستم. اگر همه‌ی اینها و در کنار هم وجود نداشته باشند من یک بیمار خواهم بود و یا ادامه‌ی زندگی برایم بسیار مشکل خواهد بود. قبول زندگی از طرف من جهش و پیشرفتهای بزرگی را به همراه خواهد داشت. این همه سازماندهی، مبارزاتی در سطح پیشرفته‌ترین سلاح‌ها را به وجود خواهد آورد و ویژگی‌های بی‌نظیر مبارز هم گسترش خواهند یافت. دقت نمایید من روزانه در برابر اشتباهات مبارزه می‌نمایم. اما شما باز هم بر آنها اصرار می‌ورزید و این مرگ شما را در پی خواهد داشت. پس، این ادعای زندگی نمودن است که نیرومند خواهد بود. لازم است که زندگی نمایید و هر چیز با زندگی در پیوند است. نتیجتاً: همانگونه که می‌بینید حزب کارگران کوردستان، پ.ک.ک. حاصل این تلاشهاست.

آنان که اوج می‌گیرند... حقیقت دراماتیک یک خلق... و در مقابل آن جنبش رهایی ملی که شتاب و سرعتی عظیم یافته است. در جایی به نام کوردستان که فاقد هر چیز است، این افراد برای ادای طلبهای پدر من نیست که به ما می‌پیوندند. من آنها را از ضعیف‌ترین موقعیت به سوی رهایی سوق می‌دهم و نمی‌توان آنها را به حال خود رها کرد. اگر امپراطوری آمریکا به این جامعه بیاید و تمام دلارهایش را به کار گیرد، کاری از پیش نخواهد برد. این تنها، شیوه و طرز تلاش من است که در این جامعه نتیجه‌بخش است و این همان آفرینش انسان برگزیده و جامعه‌ی برگزیده است که ما آن را بسیار لازم می‌دانیم. این هویت یک هویت انسانی و طبیعی است که باید مورد قبول قرار گیرد. اما برای آن سیاست و مبارزه لازم است.

به چه دلیل در پی انسان ساده و طبیعی هستیم؟ به دلیل آنکه از خودبیگانگی و سطح تمدن موجود، مرا از بین می‌برد. این تثبیت بسیار ساده‌ایست، اما در عین حال بسیار وسیع و گسترده است. جستجوی من به دنبال انسان طبیعی، رابطه‌ی مستقیمی با تمام سیستم‌های ظالم در طول تاریخ تمدن دارد. من ابتدا استعمار و استعمارگران را در مرحله‌ی برده‌داری و مرحله‌ی فئودالی و توسعه‌ی آن در مرحله‌ی سرمایه‌داری (کاپیتالیسم-امپریالیسم) مورد تحقیق قرار دادم و دریافتم که مرا بلعیده است و این به چه معناست؟ بدان معناست که من جز انسانی طبیعی، انسان دیگری نخواهم شد. زیرا تمام سیستم‌های استعماری می‌خواهند که مرا از بین ببرند. ضربه‌ای را که هر یک از آنان وارد می‌کنند، باورنکردنی است. در اینجا کم‌کم انسان الترناتیو (جایگزین) و انسانی را که در نقطه‌ی مقابل آن قرار گیرد، می‌آفرینم. اگر اینها وجود نداشته باشند ما نیز وجود نخواهیم داشت. اگر می‌خواهی خویش را از بلعیده شدن برهانی، لازم است که آلترناتیو آنها شوی. اگر انسان دلخواه آنها باشی، «خویش» نخواهی بود، بلکه از خود بیگانه‌ای. سیستم و شخصی را که آنها ایجاد می‌کنند، متعلق به آنهاست. ممکن است سیما و شکلی نظیر کوردها داشته باشی، اما متعلق به آنها خواهی بود. اگر متعلق به آنها باشی هر اندازه که استعداد و توانایی و مهارت نیز داشته باشی، طبقات و ملت حاکم تو را حقیر می‌دانند. حتی یکی شدن محدود با آنان، از دهشتناک‌ترین چیزهاست. البته این آلترناتیو بودن من، نیرومندی و انتخابگر بودنم را سبب می‌شود. آفرینش انسانی اینگونه در مقابل تمامی این سیستم‌ها، به معنای انتخاب‌گری‌ای بی‌نظیر است و این یک ضرورت است.

کاری را که ما در اینجا انجام می‌دهیم، هیچ ربطی به نژاد برتر ندارد. من نشان داده‌ام که یک ناسیونال-سوسیالیست و یا یک سوسیالیست مانند آنانکه در روسیه بودند، نیستم و این را ثابت خواهم کرد. به همین دلیل نیز اصطلاحات موجود در کتابهای فیلسوفان چندان برای من جذاب نیستند. این در مورد کتابهای اسلامی هم صدق می‌کند. من نمی‌گویم که دانشمندی بی‌نظیر هستم. همچنین بر اساس کتابها هم خود را شکل نداده و تا به این جا نیامده‌ام. من انسانی کتابی نیستم، بلکه انسانی طبیعی هستم. ساختار و شیوه‌ی شکل‌گیری من بسیار متفاوت است.

فیلسوفان قرون اولیه با نگرشی دقیق به طبیعت، پیشرفتهایی حاصل کردند، البته نمی‌توان تصور کرد که بدون هیچ مرجع و کتابی می‌توان این کار را انجام داد. حتی نمی‌توان سطح تمدن موجود را نادیده گرفت. اما مفهوم تمام اینها متفاوت است. مثلاً همه‌ی شما خود را منطبق با کتابها شکل می‌دید، اما یک چوپان «حکاری» هم خود را منطبق با قوانین طبیعی شکل می‌دهد. به نظر من هر دوی اینها شکست خورده و بی‌نتیجه‌اند. آنچه که من انجام داده‌ام پایان بخشیدن به هر دوی آنهاست. در حال حاضر این در درون پ.ک.ک. کجگونه عملی می‌شود؟ حل تضاد بین جنگجویانی که از «بوتان» آمده با آنکه از استانبول آمده است، مسئله‌ای بسیار پیچیده است. هر دوی آنها از

حقایق گسسته‌اند، یکی از آنها از عصر و زمان گسسته و دیگری از سرزمین و زادبومش بیگانه شده. مشکلات و مسائلی را که آنان ایجاد می‌کنند بسیار پیچیده‌تر و بیشتر از مسائلی است که ده دشمن بیافریند. راه حل من نیز در مقابل آنها بسیار علمی و عملی است. وضعیت من از این لحاظ بسیار متفاوت است. من خود را به چیزی عادت نمی‌دهم. می‌توانم در کنار مشهورترین فیلسوفان قرار گیرم و یا بسیار بیشتر از آن چوپان حکاری طبیعی باشم و به دلیل آنکه بی‌وقفه و به خوبی آن را در شخصیت خود به وجود آورده‌ام در حال رسیدن به شخصیتی بی‌نظیر هستم. برای من فیلسوف بودن کار چندان سختی نیست، در حال حاضر نیز لازمی فیلسوفی مدرن شدن را به جای می‌آورم. همچنین به آن انسان فراموش شده که در کوهستانها زندگی می‌کند، بسیار نزدیکم. من این دو نقطه‌ی بازر را در خود یکی کرده‌ام. و این متعلق به من است.

در جامعه‌ی ما عشق کورکورانه و نتایج ترسناک آن مشهورند. انسانی باقی نمانده که خود را در عشق کورکورانه نابود نساخته باشد. حتی من هم... رابطه زن و مرد در جامعه‌ی کوردستان، جنبه‌ی جنسی کوردها و متکی بر آن رابطه‌ی مردانگی و زنانگی برای من منشاء اضطراب گشته‌اند و شاید برای رهای از این اضطراب که در مسیر این اوج‌گیری انقلابی قرار گرفتم. عواطف و احساساتی عجیب دارم... هنگامی که در روستا بودم، هر کس به دنبال دختری برای پسرش و یا پسر به دنبال دختری بود. آیا می‌دانید که من در آن زمان در چه وضعیتی قرار داشتم. من می‌گفتم که این مردان همگی به شیوه‌ی نادرست ازدواج می‌کنند، این مردانگی نیست و این دختران نیز نباید اینگونه ازدواج نمایند. در همان سنین، من مشروعیت اجتماعی را رد می‌کردم. من آنچه را که مشروع می‌دانید، انکار و رد می‌نمایم و مطلقاً این امر عادی و پیش‌پاافتاده نپندارید. ازدواج آن دختر گندمگون با آن مرد پلید در روستای ما، به دلیل آنکه اندکی ثروت داشت، به تمامی برای یک کودک شبیه کابوسی بود. آنها هر دو همسایه‌ی ما بودند، مرد، زیبایی دختر را دیده بود و من چنین چیزی را علاقه ندیدم. البته من در آن هنگام من نمی‌توانستم راجع به جنس تحلیلاتی داشته باشم، اما احساساتم من گفتند که این کار بسیار پلید است. در روستایمان شیاعت بسیار بود. هر روز راجع به همسایه بغلی ما چیزی می‌گفتند و این یک کابوس بزرگ بود. همه‌ی شما در آن دوران از زندگیتان، برخوردی اینگونه داشتید که هر چیزی که منطبق با قوانین خانواده باشد، برای شما نیز مناسب است. شما را در خانواده ناز پرورده می‌کنند و بر اساس آن، دختر، لازمی دختری بودنش و جوان خیره‌سر، لازمی جوان بودنش را به جای می‌آورد. هر از گاهی به گفته‌های مادرم مراجعه می‌کنم. هر چند تحلیلاتی راجع به نادانی زنان عامی دارم، اما آشکار است که در بعضی از موارد عاقلند. او می‌گفت: «این پسر دیگر نمی‌تواند برای خودش زن پیدا کند، او شبیه دیگر جوانان خیره‌سر نیست»، می‌خواست که من عادی نیستم و با دیگران فرق دارم. این برای من بسیار مهم بود، اگر به آن دام گرفتار می‌شدم، اکنون به جای اینکه رهبر یا این انسان باشم، روستایی گوش‌پشت بیچاره‌ای بودم که فاقد هر چیز است. اگر تنها رابطه‌ی منطبق با سطح قوانین مشروع داشته باشی، از بین خواهی رفت. نتیجه‌ی بدام نیفتادنم این بود که امروزه جامعه کورد را مورد تحلیل و چاره‌یابی قرار دهم و پیشرفت کنونی نیز حاصل آن است. من ترجیحم را بر اساس تقلید و عادات اجتماعی و مبانی اخلاقی عادی انجام نمی‌دهم. عشقی که در درون سیاست و سازماندهی ذوب نشود، دردسر خواهد بود و حتی برای من نیز ایجاد دردسر خواهد کرد. اما واکنش من، نفروختن خود بود و اینگونه خود را رهایی بخشیدم. هر آنچه را که انجام می‌دهم برای آن است که خود را به نیروی بیان و شناخت و شناساندن برسانم. عشقی راستین...»

در روزنامه‌ی حریت یکی از تحلیلات «چنین امچ» راجع به خودم را خواندم، او یکی از جمله‌های من را که در آن گفته‌ام: «عشق ورزیدن بر اساسی درست» مطرح ساخته بود و می‌گفت این به چه معناست و زیر آن خط قرمزی کشیده بود. به راستی که عشق ورزیدن بر مبنایی درست بسیار مهم است، اما کار بسیار سختی است. من در این مورد برای خود مبداهایی دارم. با پیروزی بزرگ، رنج و کوشش، زیبایی و عدالت می‌توان که بر اساسی درست عشق ورزید. کسی که اینها را به جای نیابد نمی‌تواند عشق بورزد. آنکه سازماندهی و عملیات مربوط به آن را انجام ندهد و فاقد شخصیتی جوانمرد باشد، عشق ورزیدنش جز پستی و این فلسفه من است. من می‌بینم که عده‌ای از پیروزی بسیار دورند و هیچ ارتباطی با آن ندارند. برای چنین انسانی، عشق ورزیدن حرام و خطرناک است. من می‌گویم: انسانی که هر چیزش پیروزمندانه است، عشق ورزیدنش هم ارزشمند است. عشق نباید ریاکارانه باشد، بلکه باید به تمامی با سیاست و پیروزی در پیوند باشد. در افسانه‌ای ما شخصی بنام فرهاد وجود دارد و یا شاید امروز او را به این نام می‌خوانند. او رسیدن به شیرین را پیروزی می‌داند و خود مردی است که پیروزی را اساس گرفته است. اگر شما این را می‌پذیرید، تمام عشق‌ها متعلق به شما خواهد بود. من چکار می‌توانم انجام بدهم، آیامی‌خواهید که عشقی دروغین را تایید نمایم؟ من با کسی که پایبند شیوه‌ی پیروزی نباشد، چه برخوردی داشته باشم؟ جواب من برای او چیزی جز «نه» نخواهد بود.

کسی که بخواد اولین گام را به سوی پیروزی بردارد، بایستی که صمیمی باشد. من در گذشته حتی بر سر دو راهی نیز قرار گرفتم. آنچه زن می‌خواست بر من تحمیل نماید این بود، «اگر خواهان منی، لازم است که به سیاست پشت نمایی و آنرا زیر پا بگذاری»، ارزشهای سیاسی، جوهر آن و مبانی سازمانی را در وهله‌ی دوم قرار بده و یا آن را فدای من کن. من در مقابل این برخورد قیامتی به پا کردم و در تنگنای عجیبی قرار گرفتم. دلم به این کار راضی نشد. اگر عشق فردی، بیان دارنده بزرگترین نیرو و قدرت نیز باشد، اما در آن زمان من خود را به چنین عشقی نفروخته و گام به گام خود را از آن دور ساختم. گفتم که این هرگز عشق نیست. من بر سیاست و سازماندهی اصرار ورزیدم. شاید از چنین عشقی دور گشتم، اما سیاست را رهایی بخشیدم. در آن هنگام که می‌خواستم چنین رابطه‌ای را پایان بخشم، مقاومت نی‌نظیری نمودم. آخرین گفته‌های من این بود، به سان گاندی تا آخرین لحظه پرهیز جنسی خواهم نمود. به آن زن گفتم تو نمی‌توانی مرا فریب بدهی، من توان انجام اینکار «پرهیز» را دارم.

سیاست را باید به شکلی جدی در اولویت قرار دهیم و هر کس باید به آن احترام بگذارد. یکی از اساسی‌ترین چیزهایی که مرا به میهن‌پرستی کشاند، همراه گشتن با حقیقت زن بود. من به خود گفتم زن نیز به سان کشورم باید آزاد گردد. داستان را برایتان بازگو کردم. این یک احساس اساسی است و اکنون در قالب شعاری اینگونه مطرح شده است: «آزادی زن آزادی کوردستان است و حتی آزادی مرد هم با آن در ارتباط است». شیوه‌ی ارتباط موجود با زن، نزد من به سان اشغالگری است. بر این اساس حاکمیت بر زن احساس از دست دادن میهن را به من می‌دهد. بعدها درهم آمیختگی این مسئله با آزادی بهتر درک گردید و تثبیت علمی آن انجام گرفت. سطح آزادی زن به معنای سطح آزادی جامعه و آن نیز سطح آزادی کشور است.

من انتخابگرم... به لحاظ انتخابگری، من از بهترین آرتیستها، انتخابگرتر هستم. یکی از جنبه‌های آرتیستها که مرا متعجب می‌سازد این است که علاقه‌ی بسیاری به انتخابگری دارند. اما من به مراتب، بیستر از آنها انتخابگرم و در ژفایی که به آنها رسیده‌ام، دارای پرسپکتیوهای (رهنمود) هنری هستم. هنر به معنای توسعه‌ی احساسات، عواطف، زیبایی و استاتیک (زیبایی‌شناسی) است.

رسیدن به زیبایی در گرو اجتماعی نمودن آنها می‌باشد. دو عنصر بنیادین زیبایی، یکی مرد زیبا و دیگری هم زن زیباست. من به عنوان فردی که دارای این همه نیرو هستم، در رابطه با خویش دارای تضادهایی هستم. عشق چه هنگام برای من مهم است؟ آیا می‌توانم عاشق گردم؟ تاثیر سیاست، چه چیزهایی را در من از بین برده است؟ من اینگونه خود را مورد سوال قرار می‌دهم. هنگامی که کودک دهاتی بی نام و نشانی بودم، چندان مرا دوست نداشتند، اما اکنون افراد بسیاری مرا دوست دارند. در این صورت به خویش می‌گویم که خطای بزرگی در اینجا وجود دارد، اگر سعی نمایم که با تکیه بر قدرت سیاسی‌ام مرا دوست داشته باشند، دورویی نموده‌ام.

آیا من بدان دلیل که شخصی عظیم و نیرومند هستم، یا به دلیل اینکه نیروی سیاسی در من متمرکز شده است، قدرت‌مند هستم؟ این همه ابراز علاقه‌ی زنان نسبت به من از چه چیز نشأت می‌گیرد؟ گرایش فکری من چنین است: من هیچ‌گاه به عنوان شخصی متکی به یک نیروی سیاسی، کسی را به خویش نزدیک نخواهم کرد و خود را بر کسی تحمیل نخواهم کرد. این پرنسیپی اخلاقی و معنوی است. من به عنوان «من» بر پاهای خویش خواهم ایستاد، حتی اگر فاقد هر گونه نیروی سیاسی نیز باشم خود را نیرومند و پایدار نگه خواهم داشت.

عشق ورزیدن به من کار سخت و مشکلی است. ما زیلان را مورد تحلیل قرار دادیم. زیلان یک عشق است. جنبه‌ی مهمی از یک عشق؛ او به عمل درآمدن یک عشق است. نمی‌توانم بگویم که فاقد عشقم، گرایش مردانه و زنانه‌ی شما با گرایش من بسیار متفاوت است. پیاده نمودن شیوه‌ی زیلان برای من به معنای توسعه‌ی عشق است. زیلان جسارت بخش عشق ورزیست. زندگی‌ای عظیم، عشقی بزرگ و مبارزه‌ای بی‌نظیر؛ این هر سه ارتباطی تنگاتنگ با هم دارند و اگر به عمل آیند، عشق توسعه یافته و احترام وجود خواهد داشت. عملیات‌هایمان، سیاست عظیم ماست و سیاست عظیم ما به معنای عشق بی‌نظیر ما می‌باشد. لازم می‌باشد که این را بپذیریم، زیرا راه دیگری نداریم. من به شکلی استثنایی راه را برای دختران زیبا و یا دخترانی که لازم است به زیبایی دست یابند، هموار می‌سازیم. شاید شما بتوانید تنها با یک زن رابطه برقرار نمایید، اما من با تمام زنان جهان در ارتباطم. من هر گونه شیوه‌ی آفرینش و استیوئی زیباسازی زنان را ماورای سیستمی که آمریکاییها توسعه داده‌اند، ایجاد می‌کنم. این عیب نیست. به جای اینکه مرد حاکم پستی گردم و زنان را از زیبایی دور سازم و رابطه‌ای تنها مختص به خویش ایجاد نمایم، مطابق با این فرمول مشهور که هر کس را به مسابقه فرا می‌خواند، می‌گویم: مبارزترین، زیباترین خواهد بود و زیباترین‌ها، دوست داستنی‌ترین. این اراده را به وجود خواهد آورد و اراده نیز نشانگر نیروی محبت است. این مسائل هنوز در انسان کورد مورد تحلیل قرار نگرفته‌اند. عشق کورکورانه ارتجاعی‌ترین شیوه‌ی عشق است، من آن را زشت و می‌دانم و به همین دلیل هم دفاعی بر حق انجام می‌دهم.

ما شخصیت متمایل به عشق کورکورانه را نابود خواهیم ساخت. من می‌خواهم که سطحی از عشق ورزیدن را بیافرینم. عشق ورزیدن پدیده‌ای بی‌نظیر است و من آن را منشاء آسایش جامعه می‌دانم. من روابط خاص و ویژه را در می‌نمایم. عشق، رابطه‌ای اجتماعی، مشروع و بی‌نظیر است. در جامعه ما نگرش متفاوتی نسبت به عشق وجود داشته و آن را عیب می‌پندارند. ما باید دوست داشتن را تشویق نماییم و آن را تاج سر خویش سازیم، به همین دلیل نیز بایستی زمینه‌ی دوست داشتن را در تمام مردان و زنان ایجاد نمایم. من طرفدار زنانم...

جنسیت را نیز در درون محدودده‌ای که آنرا معلوم ساخته‌ام، زیبا می‌دانم، رابطه داشتن با جنس مقابل، چیز زیباییست. ابراز علاقه نسبت به زنی زیبا و همراه بودن با او با اساس گرفتن مرزهای که آنها را معلوم ساختم، رویدادی ارزشمند است. من می‌گویم؛ لازم است که شکل صحیح آن را انجام داد. مفاهیمی نظیر عشق و رابطه‌ی زیبایی عاشق و معشوق را می‌توان در جاهای مرتفعی که دست دشمن به آن نمی‌رسد، پیاده نمود. اما مگر جایی باقی مانده است که دست دشمن به آن نرسیده باشد؟ من برای کسی که مبارز راه عشق باشد، احترامی بسیار قائلم. آنکه عاشق باشد، مرتکب اشتباه نمی‌شود و درمانده نمی‌گردد و این باعث عظمت خواهد شد. اگر عشق را در جایی بجویی که دست دشمن به آن نرسیده و برای آن ارزش قائل باشی، تلاش تو برای میهن و آزادی و ایجاد انسانی شکست‌ناپذیر بسیار پیشرفت خواهد نمود و پیروزی از آن عشق تو خواهد بود. هر زن و مردی باید سمبل چنین عشقی گردند. از لحاظ تئوری می‌تواند اینچنین باشد و اگر آنرا به عمل نیز درآورد ما به آن احترام خواهیم گذاشت و این کار زشتی نیست. ما انسان زیباییان را دوست می‌داریم. عیب آن است که دوست نداشته باشیم، دوست داشتن پلیدیها عیب است. عیب آن است که مرزهای غرایز فردی را پشت سر نگذارید. یعنی نسان مار به دور هم پیچیده و فکر کنید که همدیگر را دوست دارید.

ما آنیم که عشق کشته شده‌ی کورد را دوباره آفریده‌ایم. هر اندازه که احساسات و عواطف پوسیده را فرو می‌پاشید، به همان اندازه توسعه‌ی عواطف و احساسات والا را با جسارت انجام می‌دهید. بدین ترتیب تنها نمی‌مانید و عظمت خواهید یافت. هیچ عیب نیست، حتی در سن 50 سالگی هم جستجوی آنرا انجام خواهیم داد. این برای کوردها لازم است. ما تنها با یک زن سروکار نداریم، بلکه جوهر زن را اساس می‌گیریم. در درون سیستم تصمیماتی در مورد زن اتخاذ شده‌اند این تصمیمات چیستند؟ چگونگی ازدواج، نامزدی، حقوق شوهر، حقوق سیستم و جامعه به تمامی و با همه‌ی جزئیات‌شان به قوانین ربط داده شده‌اند و این برای زن، اسارت بزرگی است. در جامعه ما زن را تا چه حد به اسارت درآورده‌اند؟ به نظر من در جامعه‌ی ما، زن را در سطحی گسترده اسیر ساخته‌اند. آیا می‌دانید چرا زنان خود را به من نزدیک می‌سازند؟ به دلیل آنکه من اخلاق، قوانین، عرف، عادات، تقالید، حاکمیت مرد، دور گشتن زن از اقتصاد و سیاست در جامعه و محکوم نمودن زن را که ریشه در تاریخ دارد، رد نموده‌ام. اولین کاری که انجام دادم این بود که خواسته‌ی مرد یعنی شوهر بودن را در خود از میان بردم. من این را «کشتن مرد» می‌خوانم. مرد کشته شده است... دختران و مردان هر اندازه که بخواهند حسرت بخورند و یا عشق بورزند، این ترجیح آنهاست، اما من مرد را کشتم، این یکی از کارهای جسورانه‌ی من است. در نتیجه‌ی کشتن مرد، پیشرفتهایی حاصل شدند. قبل از هر چیز زنان را جذب نمودم. کشتن مرد را به خوبی مورد تحلیل قرار می‌دهم. مرد کلاسیک تجزیه و تحلیل گشت و دیدیم که بدترین مردهاست. من در این مورد زنان را چندان گناهکار نمی‌دانم. به خویش می‌گویم که این مرد را تجزیه و تحلیل نمایم. در حال حاضر، مشکل مرد بیش از مشکل زنان در اولویت قرار دارد.

آیا مرد نشانگر نماد قدرت و نیروست؟ اگر نیرو هستی چرا در جنگ ناتوانی؟ آیا مردانگی را در حاکمیت جنسی بر زن یافته‌ای؟ این حاکمیتی خشن است، من آن را پلید می‌دانم و آن را متلاشی ساختم. البته زنان نیز از آن نفرت دارند و می‌گویند: «هر آنچه را که مرد می‌خوانید، اینگونه بر من حاکم می‌شود» و من این را زشت و کریه می‌دانم، حتی اگر خود را بکشید مرد بودنی اینگونه را در من نخواهید یافت.

راز این کار در چیست؟ راز آن کشتن مرد است. هیچ زن و یا دختری نمی‌گوید که: «من در مقابل شما احساس شرم می‌کنم و یا از شما ناراحتم». حتی لازم می‌دانند که زیبایی و جاذبه‌ی عجیبی را در خود ایجاد نمایند. افسرده‌ترین زنان بعد از آنکه مدتی در کنار من در این مرکز آموزشی می‌مانند، ویژگی‌های جادویی می‌یابند که حتی برای بهترین آرتیستها هم جالب توجه است. من به خود ایمان دارم و می‌توانم زیبایی را در زن ایجاد نمایم. آفریدن زیبایی هنری بی‌ظنیر و فوق‌العاده است. در جامعه‌ی ما پلیدی‌ها انباشته شده‌اند و زنی که به دست مرد می‌افتد به پلیدی می‌گراید. اما این امر در نزد من بر عکس بوده و جهتی مخالف دارد. زنی که به مرد نزدیک شود، مجبور است که به زیبایی بگراید و این شرط من است. زنی پوسیده، مرتجع و برده حتی اگر مادر من نیز باشد، چشم و قلب من باشد، وی را طرد می‌کنم و به او می‌گویم برو خود را اصلاح نما. گفتار و تمامی جنبه‌های خود را اصلاح نما و سپس نزد ما بیا.

مرد نیز در حال آفریده شدن است. در حال حاضر مردان نیز بر آن اساس که آنان را بیسندم و قبول نمایم، نزد من می‌آیند. پایبند بودنم به خلق و انسان‌هایم ارتباط مستقیمی با زیبایی آنها دارد. اگر من خواستار زیبایی انسان‌ها نباشم، میهن پرستیم معنایی نخواهد داشت. اگر این انسانها را زیبا نسازم، مبارزه‌ی من برای خلق بی‌معنا خواهد بود. اگر شخصی رفقایش را دوست نداشته باشد و برای زیبایی آنها نکوشد و تنها جنبه‌های منفی آنها را ببیند، دروغ‌گویی بیش نخواهد بود. او می‌خواهد که فقط یک دیکتاتور و استعمارگر باشد و آنان را به خدمت خود درآورد. می‌خواهد آنها را به استعمار بکشاند. اما شخصی که همیشه در اندیشه‌ی زیبا ساختن رفقای خویش بوده و برای شکوفا شدن جنبه‌های زیبای آنان می‌کوشد، انسانی ارزشمند است.

ویژگی‌های نجیب‌زاده‌گان انگلیسی را مورد بررسی قرار دهید. آنان زنانی آزاد برای خویش آفریده‌اند. به چه دلیل انگلیسیها در معیارهای جهانی تا این حد استاتیک (زیبایی‌شناس) و جنتلمن هستند؟ این ویژگی آنها رابطه مستقیمی با سخنان من دارد. ما شبیه به آنان نخواهیم بود، بلکه بسیار متفاوت‌تر و فراتر از آنانیم. زنی که ویژگی‌های جسمی، روحی، فکری، سیاسی، فرهنگی، استاتیک و انقلابی را پیشرفت دهد، گنجینه‌ی بزرگی است. چنین زنانی نیروی فوق‌العاده‌ی زندگی هستند. آنچه که مرا ناراحت می‌کند این است که گویی مردان ما این را درک نکرده‌اند و از پیشرفت زنان ناراحت می‌شوند. این رویدادی بسیار بد و اشتباه است. اگر چنین زنانی وجود داشته باشند، باید بدیند که پیروز گشته و می‌تواند دنیا را بیافریند. اینها مسائلی هستند که به ادبیات مربوطند. من در این جامعه‌ی جنگجو، نمی‌گویم که باید حتما این را به انجام برسانید، اما ادبیات، هنر و استاتیک برای ما لازم است. انقلاب ما شبیه به بولدورزیست که راه را برای هنر، زیبایی و استاتیک هموار می‌سازد. مردان و زنان هنرمند به سان بهمین ظاهر می‌شوند و زیبایی را توسعه می‌بخشند. این یک حرکت روشنفکری و رنسانس است که محصولی عملی خواهد داشت.

فصل دوم

زیلان؛ دونده‌ای آتشین

گفته‌ها و نامه‌های رفیق زیلان مانیفستی است که ما نمی‌توانیم چیزی بر آن بیفزاییم، اما پاسخگویی به این نامه‌ها مسئولیتی معنوی بر عهده‌ی من می‌گذارد. بیان مسئولیتی که این پیامها بر عهده‌ی خلق، حزب و من گذاشته‌اند، از لحاظ ایدئولوژیک-سیاسی و نظامی، اهمیت ویژه‌ای دارند. عملیات زیلان آنچنانکه پنداشته می‌شود عملیاتی انتحاری نیست. بلکه عملیاتی جسورانه، تاریخی، طرح‌ریزی شده و بر اساس ضرورت مرحله است. که بسیار خون‌سردانه و فداکارانه انجام گرفت. حمله‌ای که شاید گروهان و یا گردانی از گریلا، می‌توانست انجام دهد، ایشان به تنهایی به انجام رساندند. چه بسیار گردان‌هایی که در مناسب‌ترین شرایط و با تعداد زیاد، تلفات بسیاری را متحمل شدند. نیروهایمان نه تنها خود را سازماندهی ننموده و عملیات طرح‌ریزی شده و بجایی را انجام نداده‌اند. بلکه تلفات بسیاری را هم متحمل شده‌اند. می‌توان گفت که شیوه‌ی اغلب عملیات‌هایی که انجام گرفته‌اند، چنین است. عملیاتی چنین طرح‌ریزی شده تاکنون از طرف هیچ شخص و گردانی صورت نگرفته است، این عملیات در جنگ مسلحانه‌ی پ.ک.ک دارای جایگاه ویژه‌ای بوده و عملیاتی تاریخی، راستین، همه‌جانبه و شایسته‌ی پ.ک.ک است. دیگر عملیات‌های انجام شده را شاید بتوان انتحاری نامید، اما این عملیات را هرگز!

اگر از کسانی که خودکشی می‌کنند بحثی به میان آید و از ما بپرسند چه کسانی دست به خودکشی می‌زنند؟ خواهیم گفت این شماست که خودکشی می‌کنید. شماست که از عملیات می‌گریزید، یا بدون آنکه به دشمن ضربه‌ای وارد کنید، رفقای بسیاری را همراه با خود نابود می‌کنید، دارای طرز فکری هستید که می‌توان آن را خودکشی نامید. عملیات این رفیق مبارز، فاصله‌ی بسیاری با عملیات انتحاری و طرز فکر آن دارد. انجام عملیاتی چنین طرح‌ریزی شده، با اراده‌ی آزاد و در شرایطی چنان خطرناک تنها می‌تواند عکس‌العملی برگرفته از شیوه‌ی نظامی پ.ک.ک باشد. عملیات رفیق زیلان ضربه‌ای مهلک به طرز فکر عملیات انتحاری و پادزهری برای آن بوده و می‌باشد.

اگر می‌میرید، درست بمیرید! اگر هجوم می‌برید، درست هجوم ببرید! عملیات زیلان پیامهای آتشی به همراه داشت. کاری که گریلا در درسیم و همه‌ی کوردستان نتوانست انجام دهد، زیلان شیوه‌ی درست انجام آن را به ما نشان داد. پیام ایشان مفهوم و روش ایدئولوژیک و سیاسی پ.ک.ک را به تمامی و بر اساس حقیقت آن بیان نمود. لازم است که بگوییم، پیامهای ایشان مرا سیراب نموده است. ایشان هرگز نمی‌گویند: «من چیزی از جوهر ایدئولوژیک-سیاسی پ.ک.ک نمی‌دانم، من تنها عملیاتی را انجام خواهم داد و دارای طرز فکر انتحاری هستم. نباید فراموش کرد، عملیاتی را که نیروهایمان انجام می‌دهند، فاصله‌ی زیادی با مبانی ایدئولوژیک و سیاسی ما دارند. عملیات زیلان از این جهت هم طبیعی بودن عملیات پ.ک.ک و طرز فکر آن را به خود اختصاص داده است. ایشان می‌گویند: «همچنان که اراده‌ای راسخ و پیوندی ناگسستگی دارم، بسیار مصمم و پرتوان نیز می‌باشم» و بعد از آنکه تصمیمی خدشه‌ناپذیر می‌گیرند، حقیقت پ.ک.ک را تحلیل می‌نمایند. ایشان اراده‌ای شکست‌ناپذیر دارند و تنها به آن نیز اتکا نمی‌نمایند و این را نیز بیان می‌دارند که پ.ک.ک را تا چه حد دریافته‌اند. بدون آنکه پ.ک.ک را دریابند چنین حقی را به خویش نمی‌دهند که تحت نام پ.ک.ک عملیاتی را انجام دهند و چنین کاری را بی‌عدالتی و اشتباهی بزرگ می‌پندارند و این را دریافته‌اند که برای انجام عملیاتی به نام

پ.ک.ک لازم است که جوهر پ.ک.ک را به درستی درک نمود. در عین حال این انتقادی جدی از کسانی است که در درون حرکت به شیوه‌های نادرست اقدام به انجام عملیات‌های گوناگون می‌نمایند. عزم، ثبات، اراده و روحیه شما در چه سطحی است؟ تا چه حد پ.ک.ک را دریافته‌اید؟ همه‌ی این خصوصیات را درزیلان می‌توان مشاهده کرد و زیلان به شناختی باورنکردنی از حزب رسیده بود.

او یک مانیفست است و یک سوگند، آیا شما پ.ک.ک را همچون ایشان درک نموده‌اید؟ اگر نه چرا سلاح پ.ک.ک را بر دوش می‌گیرید؟ اگر چیزی از حقیقت تاریخی این خلق نمی‌دانید، در صفوف حزب و مبارزات آن چه می‌کنید؟ زیلان بیانگر محتوای تاریخ است. انسانی هدفدار که به مبانی تاریخی متکی نباشد، بدون ریشه است. این رفیق جاودان، خویش را به ژرفای تاریخ رسانده، آنرا درک نموده و مسئولیت آن را بر عهده گرفته است. شیوه‌ی عملیاتش بی‌نظیر است. ایشان انقلاب کوردستان را با انقلاب‌های دیگر در جهان سنجیده و تاکتیک مناسب آن را دریافته‌اند. انقلاب کوردستان را که من هم با آن همه تعریفی که از آن کرده‌ام، نتوانستم به خوبی آشکار سازم، به خوبی بیان می‌دارند. ایشان بر اساس مبانی کلی هرگز نمی‌گویند که انقلاب‌های جهان به این شکل است و انقلاب کوردستان نیز به همین صورت خواهد بود. بلکه آشکارا آن را انقلابی با ویژگی‌های خاص آن بیان داشته و بر همین اساس عملیات خویش را به انجام می‌رساند. او یک انقلابی کلی‌گرا نیست، بلکه انقلابی بزرگی برای کوردستان است. او بی‌ریشه‌گی را دریافته و شناخته است، ولی با وجود همه‌ی این مسائل، از هدیه نمودن قلب... .

زیلان، حقیقت رهبری را در سطرهای نامه‌اش بیان داشته است، در حالیکه هرگز مرا ندیده است و هم‌زمانی است که زمان چندانی از پیوستنش به صفوف ما نمی‌گذرد. می‌توان فهمید که رهبری را به خوبی دریافته و راجع به آن تحقیق نموده است. افراد بسیاری نزدیک به 20-30 سال در کنار ما بوده‌اند و هر روز با شما از حقیقت رهبری سخن می‌گویم. اما هیچگاه حتی از دور با ایشان سخن نگفته‌ایم. تنها مبارزتی واقعی از پ.ک.ک می‌تواند این مساله را تا این حد دریافته، تحلیل کرده و آنرا قبول نماید. این پ.ک.ک‌ای بودن راستین است.

این عملیات نشان می‌دهد، کسانی که هر روز از خود انتقاد می‌کنند و می‌گویند: «دهاتی بودنم، خورده بوزروازی بودنم، باعث گردید که تحت تاثیر جنگ ویژه قرار بگیرم». صادقانه حرف نمی‌زند و این تثبیت بسیار به جایی است. زیرا در درون پ.ک.ک، غفلت این چنین خود را نمایان می‌سازد و زیلان برای رهایی از آن، ویژگی واقعی شخصیت پ.ک.ک را نمایان می‌سازد. این عملیات به همان اندازه که واکنشی بزرگ در مقابل دشمن است، همان قدر نیز بیانگر و نشان دهنده‌ی تاکتیک گریلا و تاکتیک نظامی ما است. همچنین بیان می‌دارد که چگونه باید زندگی سازمانی حزب را تمثیل نمود و این جنبه‌ی دوم بسیار مهم‌تر از عکس‌العملی است که در مقابل دشمن انجام داده است. مبارزتی که سازمان را به خود مشغول نساخته و ویژگی‌های شخصیتی را که از سیستم گرفته است به سازمان تحمیل نمی‌نماید، بدون شک می‌تواند واکنش‌های مهمی انجام دهد و به همین دلیل، مصمم و بی‌تردید بودن را در درون حزب الزامی می‌داند. ایشان با عملیات خویش بیان می‌دارند که نباید با لاف‌زنی و فریب‌کاری خود را بیمار ساخت و لازم است به هر برخوردی که ارتباطی با مبانی سیاسی-ایدئولوژیک و سازمانی ما ندارد، فرصت نداد. ایشان رسیدن به شخصیتی مقاوم و مقاومتی همه‌جانبه در مقابل دشمن که بی‌امان بر ما هجوم می‌آورد را از ویژگی‌های اصلی پ.ک.ک می‌داند و اینجاست که زیلان به شیوه‌ای که هیچ کس قادر به انجام آن نیست، به دفاع از ویژگی‌های یک مبارز حزبی برمی‌خیزد. چنین عملیاتی را به این دلیل انجام داد که روش عملیات را به ما مبارزان پ.ک.ک در مقابل عملیات نظامی دشمن - در سال 1996- بیاموزد و آن را گسترش دهد و در شخصیت خویش عکس‌العملی تاکتیکی را به انجام می‌رساند. ایشان به خوبی به تاکتیک‌های دشمن مانند؛ نفوذ، سوء قصد و عملیات نظامی بزرگ اندیشیده و شیوه‌ی تاکتیک عملیات ما را نیز معلوم می‌سازد. ما گفته بودیم از بهار عملیات‌های انتحاری گسترش خواهیم داد و بیان داشتیم که هر انسان کورد را به بمب بزرگی مبدل خواهیم ساخت. در اینجا به خوبی می‌توان دید که رفیق زیلان این فرمان را به خوبی دریافته و بجای آورده است. این خودکشی نیست، بلکه حمله‌ای جدی و عملیاتی نمونه است، انجام عملیاتی چنین دقیق و طرح‌ریزی شده کار هر کسی نیست. این عملیات یک فرمان است، یک سبیل است، یک عملیات نیست بلکه یک شیوه است. اولین عملیاتی که دیگر نظیر آن وجود نخواهد داشت. شیوه‌ی عملیاتی زیلان برای ما یک نداشت و پیامی با خود دارد که هر گاه آن را درک کنیم چگونگی تبدیل خود و دسته و یا گردانها را به بمب‌هایی بزرگ، فهمیده‌ایم. چنین درکی تنها از لحاظ نظامی- تاکتیکی کافی نیست، بلکه دستیابی به معیارهای سازمان و شیوه‌های حقیقی مبارزه را الزامی می‌دارد، اما چگونه؟

نباید با لاف‌زنی و کاستی‌هایتان ویژگی‌های خاص سازمان را تخریب نمایید و حقایق سیاسی-ایدئولوژیک حزب را به بازی بگیرید، بلکه باید با آن زندگی کنید، باید زندگی شما بر اساس روحیه، اراده، عزم، فداکاری و شیوه‌ی عملیاتی حزب باشد و خارج از این زندگی حقیقی وجود ندارد. عملیاتی اینچنین، عملیاتی ناچیز نیست. تنها با بستن کمربند انفجاری به خود نمی‌توان به چنین جایگاهی رسید، اگر چنین برداشتی از جایگاه این عملیات داشته باشیم، نه تنها پیام و ندای زیلان را درک نکرده‌ایم بلکه آن را کوچک شمرده‌ایم.

چگونه می‌توان جوابگوی زیلان بود؟ کسی می‌تواند جوابگوی او باشد که به بمبی سیاسی-ایدئولوژیک و سازمانی سرشار از روحیه مبدل گردد. ما سخنرانی زیلان را در تلویزیون گوش دادیم. می‌توان گفت که دارای کلام پرنفوذی است. چگونه می‌توان تا آخرین لحظه مقاومت نمود؟ اگر می‌خواهید ضربه‌ی محکمی به دشمن وارد آورید، لازم است که دسته‌ای را به خوبی سازماندهی نموده و عملیاتی توانمند انجام دهید. بنگرید که چگونه زیلان روزهای متمادی خود را در درسیم پنهان کرده و گام به گام دشمن را تعقیب می‌نماید. در آن میدان رژه حتی پرنده هم توان بر زدن ندارد، اما زیلان می‌تواند به آن نفوذ نماید و عملیات خویش را انجام دهد. آیا هیچ عملیاتی می‌تواند از این عملیات، طرح‌ریزی شده‌تر باشد؟ عملیات‌های شما بی‌حساب و بدون هیچ اطلاعاتی از دشمن و فاقد نقشه و هرگونه آمادگیست. هنوز شروع نکرده‌اید که می‌گویید «می‌دانستم که نتیجه‌ی این عملیات درگیری خواهد بود»، با آن همه تجربه و نیرویی که در کوهستانها در اختیار دارید، چنین عمل می‌کنید، اما زیلان مبارزتی بود که یک سال از پیوستنش به صفوف ما نمی‌گذشت. شما با آن نمی‌خواهید عملیاتی طرح‌ریزی شده، با نتایج بزرگ را انجام دهید، اما زیلان به تنهایی چنین کاری را انجام داد.

توانایی شخص جهت پیاده نمودن و اجرای نقشه، باید بدین سان باشد. آیا ما چنین شیوه‌ای را اساس خواهیم گرفت، یا شیوه‌ای را که محکوم به ضرر و زیان است و در آن تنها به خود می‌اندیشید و همه‌ی ارزشها را پایمال می‌کنید و به شکل انتحاری به پیش می‌روید؟ جنگ‌های بسیاری را در جنوب، بوتان، زاگرس و گارزان انجام دادیم،

اما همه‌ی آنها باعث از دست رفتن روحیه‌ی حزب گردیدند و امتیازهای زیادی را به دشمن واگذار نمودند. آیا می‌توانیم این جنگ‌ها را با عملیات زیلان مقایسه کنیم؟ این عملیات، عملیاتی زیان‌بخش نیست، بلکه لازم است آنرا به عنوان عملیاتی که پیروزی را قطعی می‌سازد، دریابیم. شیوه‌ی این عملیات به مامی گوید که روش عملیاتی یک مبارز پ.ک.ک و فرماندهان باتجربه و جنگجویان چگونه باید باشد. زیلان از ما می‌پرسد که شیوه‌ی هجوم و بی‌تأثیر نمودن دشمن و پیروزی قطعی، چگونه است و دریافته است که چگونه حملاتی که حزب و همه‌ی خلق و من را هدف قرار داده‌اند، را پاسخگو باشد و بر این اساس عملیات خویش را طرح‌ریزی و اجرا نمود.

این عملیات نه تنها در سال 1996 بلکه در تمام تاریخ پ.ک.ک و حتی در مبارزه‌ی رهایی ملیمان، بزرگ‌ترین، مقدس‌ترین و ثمربخش‌ترین عملیات می‌باشد. اگر چنین نمی‌بود، ستاد فرماندهی کل ارتش ترکیه، تکاپوی ویژه را آغاز نمی‌نمود. حتی در آغاز من نیز آنرا به خوبی درک نمودم و ستاد کل با کمک اورپا جنگ ویژه‌ای را متکی بر: «دختر مریضی بود و مشکلات روانی داشت»، بنگرید چگونه زنی را از زن بودنش دور ساخته‌اند، حتی صدایش هم متفاوت بود، آغاز نمود. آغاز جنگ ویژه‌ای از طرف ستاد فرماندهی کل ارتش ترکیه، نشانگر عظمت، تقدس و اهمیت این عملیات است. آنها همچنین ارتباط این عملیات را با من دریافته‌اند و می‌دانند که من زن را به چنین سطحی ارتقاء داده‌ام و برای سرپوش گذاشتن بر آن از سخنان افراد خیانتکار- پرواکاتور (اخلالگر) استفاده نموده و بار دیگر آنها را مطرح می‌سازند و بدین شکل می‌خواهند که عملیات را طور دیگری نشان داده و هواخواهان شوکه شده‌ی خویش را به خود آورند.

می‌توان دید که این عملیات نه تنها عملیاتی تاریخی و مقدس است، بلکه عملیاتی پیروزمندانه، مطابق با زمان حال و مرحله‌ی کنونی و پراکتیکی بی‌نظیر و تاکتیکی واقعی است. اگر تمام گردانهایمان و همه‌ی مبارزین حزب جسارت و فداکاری و طرح‌ریزی و خونسردی‌شان اینگونه باشد و خود را بر این اساس سازماندهی نمایند و با عزم و اراده و روحیه‌ای اینچنین، عملیات خود را به انجام برسانند، موفقیت قطعی خواهد بود. کاری که این هم‌زمان به تنهایی انجام داد، بسیار فراتر از عملیاتی است که شما با یک گردان انجام می‌دهید و یا پیروزی که با هجوم هزاران نفر از شما بر دشمن، بدست می‌آید. زیلان به تنهایی، حداقل به مقابله با گردانی از دشمن برخاسته و هیچ تردیدی به خود راه نداده، دستگیر هم نشده و برنامه‌اش بر اساس رسیدن به پیروزی طرح‌ریزی شده است. او در قلب دشمن خود را منفجر نمود. اگر همه‌ی گردانهایمان همچون او با احتیاط و آماده باشند و سری عمل نمایند، ای مرحله، مرحله‌ی پیروزی تاکتیکی خواهد بود.

اگر بگوییم که این عملیات تنها عملیاتی فردی است و همه چیز را به فردی بودن پیوند بدهیم، نسبت به آن حقارت نموده‌ایم. این شیوه و تاکتیک حقیقی پ.ک.ک است و عملیاتی است که جوابگو بودن پ.ک.ک را نسبت به زمان و مرحله نشان می‌دهد. این طرز عملیات منفردانه‌ای است که ارتش پ.ک.ک می‌خواهد در این مرحله آن را به اجرا بگذارد و جز این هر چه بگویند نادرست است. رسانه‌های ترکیه می‌گویند: «همه‌ی ترکیه و حتی آمریکا هم شوکه شده‌اند» و این نشانگر عظمت این عملیات و شخصیت والای کسی است که آن را به انجام رسانده است. ولی ما هنوز در صفوف خویش این عملیات را به تمامی درک نکرده‌ایم. مسیری تاریخی که این عملیات از لحاظ سازمانی و انجام عمل ایجاد نموده است، مسیر آشکاری است. همچنین این عملیات نشانگر مقاومت زنان و خلق می‌باشد. به انجام رسیدن این عملیات در درسم هم دارای اهمیتی ویژه و نشانگر رستاخیز در آنجاست. این عملیات و این شخص و زندگی از یاد نخواهد رفت و چنین است که انسانهای قهرمان در تاریخ جای می‌گیرند و لازم است به عنوان ارزشی نیرو بخش به انسانیت، زن و خلقی که نابود شدنی نیست، مورد تقدیر قرار گیرد. زیرا این عملیات متعلق به همه‌ی انسانیت است و این عملیات مقاومتی بزرگ در مقابله با تحقیر انسان، رژیم فاشیستی، ارتش، امپریالیسم و مخصوصاً خوار شمردن جنس زن می‌باشد.

زیلان می‌گوید: «حتی این عملیات نمی‌تواند جوابگویی برای هر چیز باشد. می‌خواستیم به شیوه‌ای دیگر در مبارزه جای بگیریم، زیرا فدا نمودن جان کافی نیست. یککاش به جز بدنم چیز دیگری برای اهدا داشتم». ما همیشه گفته‌ایم که فدا نمودن بدن به تنهایی کافی نیست، بلکه باید که کارهای دیگری انجام داد. باید مبارزه را با مهارت‌هایتان ادامه دهید، ما نمی‌خواهیم که جانتان را به ارزانی از دست بدهید، اما بدون شک این عملیات فدا شدنی ارزان نیست. زیرا زیلان همه‌ی مهارت‌های خویش را به کار می‌گیرد، با این وجود می‌گوید: «یککاش می‌توانستم چیزهای بیشتری هدیه نمایم». ما در صفوف خویش راجع به فردیت، راحت‌طلبی و حتی سیگار کشیدن‌تان بسیار گفتگو نموده‌ایم و اکنون این عملیات پاسخ بزرگی به همه‌ی آنهاست و دوست داشتن، جسارت، ایمان، و شرف بزرگی را در زندگی‌مان آفریده است. یعنی شناخت خوبی از زندگی و شرح آن است و این پشتوانه‌ی بزرگی برای انقلاب می‌باشد.

زیلان، زندگی شرافتمندانه، دوست داشتن، جسارت، ایمان و عزم را به خوبی دریافته است و در کنار ارزشهای از بین رفته و تحقیر شده، ارزشهای والا را به ما نشان می‌دهد تا پیوندمان را محکمتر سازیم. ایشان به دوست داشتن شما نسبت به من اندیشیدند و به نیروی معنوی دست یافتند، گفتند: «این رهبر است که بیشتر از هر کس به شهیدان پایبند است»، اگر تردیدی در پایبند بودن رهبر نسبت به شهیدان به خود راه می‌داد به چنین عملیاتی دست نمی‌زد، زیرا می‌توانست عملیاتی تکراری را انجام دهد کسانی که عملیاتی بزرگ را انجام داده‌اند به دلیل آنکه به ارزشهایی معتقد بودند دست به این کار زده‌اند و یا کسانی را مبدا خویش قرار داده‌اند که آن ارزشها را سمبلیزه کرده و در خویش متمرکز نموده‌اند. آنان مسئولیتی عظیم را بر عهده گرفته و بی‌جهت جان‌هایشان را به آتش نمی‌سپارند. اگر پیوندی محکم و ارزشی که او را تحت تأثیر قرار داده و به او ایمان می‌بخشد، یعنی اگر یک سمبل و یک رهبر وجود نداشته باشد، هیچ کس جسارت چنین کاری را نخواهد داشت. ایشان می‌گویند: «من زندگی را بسیار دوست داشته و به برای آفریدن زندگی، چنین کاری را انجام می‌دهم» و اکنون چه کسی این را اجرا خواهد نمود؟ چه کسی، کدامین حزب؟ آزادی و مبارزه تنها با خودسازی امکان‌پذیر است. ایشان هرگز نمی‌گویند که من اینگونه خواهیم مرد و چنین پایان خواهم یافت. زیلان آزادی و خودسازی را مبنایی برای خویش می‌داند. زیلان همراه با جنگ خویش به زندگی ایمان دارد. آنچه را که باید در زندگی مورد قبول واقع شوند با اوج آن می‌رسانند و با خلقتش، حزبتش، معنایش و شخصیتش به اوج می‌رسد. اگر چیزی به خاکستر تبدیل شده باشد، حیاتی است که دشمن ایجاد نموده است.

هر چیز والا در زندگی، در عملیات زیلان نهفته بوده و ایشان آن چه را که باید بمرود و به خاکستر تبدیل شود محکوم نموده است. ایشان می‌خواهند پیوندشان را با مقاومت مرسوم رفقا «مظلوم، خیری، کمال، فرهاد، بسی، بریتان، بریوان و روناهی» ناگسستی نمایند و این را در نامه‌ی خویش بیان نموده‌اند. اگر بدانیم که برای کدامین زندگی خود را به چنین سطحی رساندند و چه چیز را نقش بر زمین ساختند، حس خواهیم کرد که خلقمان کدامین زندگی را می‌پسندد و تا چه حد به آن وابسته است. «من می‌خواهم ک بیان‌کننده‌ی خواسته‌ی آزادی خلق خویش باشم و می‌خواهم با منفجر ساختن خود، نفرتم را بر سیاست‌های امپریالیستی و تحقیر و برده نمودن زن

بفرستم» در این جاست که می‌توان نفرت زیلان از کاپیتالیسم و امپریالیسم پوچ موجود در ترکیه را دید. ایشان آنچه را که سیستم، بر شخصیت انسانها تحمیل نموده به خوبی دریافته و در مقابل آن به کین و نفرت خویش می‌افزاید. همچنین خودسازی و زیبایی زن را شناخته و می‌خواهد که سمبل آن باشد و چنین تحلیلی به تمامی منطبق و شایسته‌ی فعالیت‌های زن می‌باشد. آشکارا بگویم که شهیدان دیگر هم هر کدام حلقه‌ای از زنجیر مقاومت را تشکیل می‌دهند، اما رفیق زیلان با عملیات خود، اولین حلقه‌ی این زنجیر است. یک مرد نیز می‌توانست این عملیات را انجام دهد، اما کسی که آترا انجام داده یک زن است و این از نیاز طبیعی زن به آن و ارتباطی که این عملیات با حقیقت زن دارد، منشاء می‌گیرد. شاید مرد به شیوه‌ای دیگر و در جایی دیگر آن را انجام می‌داد، مثلاً می‌توانست آن را در زندان انجام دهد. اما این شیوه‌ی عمل نشانگر وجود جنبه‌های ویژه در زن است. زیرا این زن است که خشم و نفرتی بیش از هر کس داشته و آزاد زیستن را می‌طلبد، همچنین زن می‌خواهد که یک زندگی مخصوص به خود و همراه با موفقیت و جذابیت داشته باشد، در حقیقت او می‌خواهد که سمبل عظمت و سربلندی باشد.

ایشان مدعی زندگی کردن بوده و به هیچ وجه دست‌بردار زندگی نیستند. آنان که به راحتی از جان خویش می‌گذرند، انسان‌هایی فاقد معنویات، بدون هیجان و بسیار پلیدند. شما نیز افکاری مبتنی بر خودکشی در خود دارید، در صفوف ما چنین حقیقتی را به خوبی می‌توان دید. بدون شک چنین برخوردی با شخصیت کسانی که عملیاتی این چنین انجام داده‌اند در تناقض بوده و به هیچ وجه شبیه به آنان نخواهد بود.

«من مدعی زندگی کردن هستم و می‌خواهم که عملیاتی بزرگ انجام داده و حیاتی پر معنا داشته باشم و این عملیات را به خاطر عشق به زندگی و انسانها انجام می‌دهم» فکر می‌کنم که من در حقیقت خویش این را به خوبی دریافته‌ام. تنها کسانی که زندگی را خیلی دوست دارند، می‌توانند عملیاتی بزرگ انجام دهند. کسانی که زندگی را دوست ندارند، هیچگاه نخواهند توانست عملیاتی بزرگ را انجام داده و سازمان‌دهنده‌ی خوبی باشند. این هم‌زمان به دلیل عشق به زندگی چنین عملیاتی را انجام داد، اگر ایشان در زندگی خواستار آزادی نبودند و عشق بزرگی به زندگی نداشتند، تصمیم به انجام این عملیات بزرگ نمی‌گرفتند. اما شما به دلیل آن که زندگیرا پایان یافته می‌بینید و امیدتان را از دست داده‌اید، همچنین مبانی ایدئولوژیک و سیاسی را به بازی گرفته و سازمان را متلاشی نموده‌اید؛ دست به عملیاتی می‌زنید که جز خودکشی نیست و عملیات زیلان قیام در مقابل چنین چیزی است. خود نیز می‌گوید: «حیاتی سازمان یافته‌تر، مقاومت بیشتر و استوار بر مبانی ایدئولوژیک و دوست داشتنی‌تر که در آن معنویات، اراده و عزم به اوج خویش رسیده باشند، مرا به انجام چنین عملیاتی تشویق نمود».

«مبارزه‌یمان به پیشانگی رهبر ملیمان به زودی به پیروزی خواهد رسید و خلق مظلومان جایگاهی را که شایسته‌ی اوست در بین جامعه‌ی بشری بدست خواهد آورد». ایمان به پیروزی! و این یکی از نتایج این عملیات است. کسی که برای انجام این عملیات دارای چنین طرز فکری است و خود را با آن یکی می‌داند، بون شک به پیروزی ایمان دارد و این را می‌توان ایمان نامید و زیلان یعنی اعتقادی عظیم به پیروزی، اما بسیاری از ما اعتقادمان را به پیروزی از دست داده‌ایم. حتی بعضی‌ها نمی‌دانند که خلقمان چگونه می‌تواند جایگاهی شرافتمندانه در جامعه‌ی انسانیت داشته باشد؟ گفتن اینکه من دست از جان خویش شسته و به سوی مرگ می‌روم، شیوه‌ی مرگ بردگان است و این نتیجه‌ی سرکوب خلقمان توسط دشمن، به سرباز در آمدنش و کاری جهت خدمت به دشمن است.

آنچه که در اینجا بسیار قابل توجه است، تکرار دوباره‌ی چنین جمله‌ای است: «من مدعی زندگی کردنم و می‌خواهم عملیات بزرگی انجام داده و حیاتی پر معنا داشته باشم». زندگی پر معنا رابطه‌ای ناگسسته با عملیاتی بزرگ دارد و من همیشه این را به شما گفته‌ام. آری شما زندگی‌ای پر معنا را خواستارید، اما لازم است که برای این زندگی و جدی نمودن آن تلاشی عظیم داشته باشید. عملیاتی بزرگ یعنی چه و چگونه می‌توان آن را انجام داد؟ عملیاتی بزرگ یعنی حیاتی سازمان یافته، یعنی توسعه‌ی سیاسی-ایدئولوژیک، یعنی دارا بودن شیوه، راهکار و شتابی ویژه. از لحاظ نظامی هم یعنی دارا بودن تاکتیکی همخوان با مرحله. اگر تمام اینها را دارا باشید، می‌توانید به عملیاتی بزرگ دست یابید. عملیاتی که هدف آن معلوم نباشد و از امکانات مادی حزب دفاع ننماید و ضربه‌ای بر دشمن وارد نسازد، عملیات بزرگی نیست. عملیات رفیق زیلان از این لحاظ به شکلی مثبت تحقق یافته است. پاسخگوی زندگی بودن، عملیات بزرگی است. «من این عملیات را به خاطر عشق به زندگی و انسانها انجام می‌دهم» گفتن دیگر من کسی را دوست ندارم و در تنگنا قرار گرفته‌ام. یعنی دور بودن از همه‌ی انسانها، یعنی دوست نداشتن و احترام نگذاشتن به رفقای که باید با هم کار کنند و چنین کسی حتی نمی‌تواند کار درستی را انجام دهد. آیا می‌خواهد به تنهایی زندگی کند، با دشمن زندگی کند و یا زندگی را با بتهای درونی‌اش خواستار است؟ کسانی که فردگرا و راحت طلب بوده و طرز فکر ناقصی داشته باشند در مقابل کسانی که عملیات‌های بزرگی انجام می‌دهند، غیر قابل بخششند.

آشکارا بگویم، اگر من پایبند این هم‌زمان باشم، وجود کسانی که زندگی را به بازچه می‌گیرند و احترامی برای آن قائل نیستند و ارتباطی میان این عملیات و کارهای سازمانی-ایدئولوژیک و سیاسی و شیوه‌ی حزب نمی‌بینند، را در صفوف پ.ک.ک. حقارت می‌شمارم. اگر می‌خواهیم که پایبند این ارزشهای مقدس باشیم، باید که درس‌هایی بسیاری از این عملیات فراگیریم. فردی همه‌ی اعضای بدنش را تکه تکه می‌کند و حتی تار مویی از او بر زمین باقی نمی‌ماند و خویش را به آتش مقدس آزادی می‌سپارد، اما شما بی‌شرمانه بسیاری از ارزشهای حزب را به بازچه می‌گیرید و با شیوه‌ی عملیاتی، فکر سازمانی و تاکتیکی‌های غیر منطقی‌تان و با شیوه‌ی علمی که چیزی جز بی‌احترامی به زندگی نیست، در درون حزب بی‌روحیه و بدون اراده می‌گردید. چنین چیزهای در حقیقت، بدترین شیوه‌ی خودکشی برای انسان است. شما خودکشی را ترجیح می‌دهید و آن را به ما نیز تحمیل می‌کنید و این طرز فکر دشمن برای خودکشی بوده و بیانگر ایدئولوژی، شخصیت و شیوه‌ی دشمن است. شخصیت کنونی‌تان تحت نام دشمن، در حال انجام حمله‌ای انتحاروار علیه حزب است و عظمت زیلان را در اینجا باید دید. زیلان در مقابله با چنین شیوه‌ای، ضربه‌ای مرگبار وارد می‌سازد و برخوردی ماهرانه و جوانمردانه را لازم دانسته و بر آن اصرار می‌ورزد. این هم‌زمان می‌تواند حقیقت حزب را به خوبی تحلیل نماید. بکارگیری ارزشهای بزرگ در درون حزب برای مبارزه کار فوق‌العاده‌ای است.

شاید با نوشتن هزاران صفحه، چنین نامه‌ای را پاسخگو باشیم، اما این کافی نیست. این هم‌زمان با تمام اعضای پ.ک.ک. ک پیمان می‌بندد و با تمام شهیدان، تمام نیروهای موجود در جبهه‌ی جنگ، رفقایمان در زندان و همه‌ی انسانها، ادای پیوند می‌کند و سوگند لایق شدن نسبت به همه‌ی آنها را بر زبان می‌راند و شما نیز لازم است که در جواب به آن سوگند یاد کنید و بگویید که: «توانم را برای نشان دادن شایستگی و به جای آوردن آنچه که لازم است بکار خواهیم برد» اما آیا شما بدون آنکه دورویی کنید می‌توانید کارهایی را با نام خویش انجام دهید؟

همچنین در این نامه تحلیلاتی راجع به زنان حزب و خلق وجود دارد و آنان را مخاطب قرار می‌دهد. شما چگونه جوابگوی آن خواهید بود؟ همچنان که گفتیم زیلان تنها دو سال در جنگ شرکت داشت، اما به مبارزترین و جنگجوترین عضو حزب مبدل شد و حقیقت خویش را نیز چنین دریافته است. شما حقیقت خود را چگونه درمی‌یابید؟ من باز هم وظایف و آنچه را که لازم باشد به جای خواهم آورد و ایشان بیش از این چیزی از من نمی‌خواهند.

« شما هر کاری انجام دادید و ما حتی با فدا نمودن جان خویش نمی‌توانیم جوابگوی آن باشیم، هر چند می‌خواستیم کاری بیشتر را انجام دهیم». من بیشتر از این را انجام داده و خواهم داد و بدون وقفه تلاش خواهم کرد و لازم نیست که راجع به آن زیاد بحث نمود. همه‌ی آن ویژگی‌های که ایشان به زبان آورده‌اند، از نیروی فکر گرفته تا نیروی سازمان و عملیات، نیروی به پیش بردن زن، نیروی آزادی و نیروی دوست داشتن و دوست داشتنی بودن، در من بدون مرز و بی‌پایانند و من این را با تاکتیک‌های درست و مهارت ویژه‌ای که داشتم به انجام رساندم. اما برای شما بسیار نگران و متاسفم. امروزه زیلانها تنها دشمن را مورد نفرین قرار نمی‌دهند، تنها اتمسفر فاشیستی موجود در ترکیه را شوکه نمی‌سازد، بلکه شما نیز تا اندازه‌ای شوکه شدید، اگر محتملا کسی از شما شوکه نشده باشد، نشانگر این است که رابطه‌ای با انسانیت ندارد. اگر در مقابل چنین عظمتی به لرزه درنیاید و متعجب نگردد، باید از پ.ک.ک. ای بودن، میهن‌پرست بودن، مبارز بودن و حتی انسان بودنش دچار تردید شود. از این به بعد دیگر نه تنها در مورد چنین چیزهایی خواهم کرد، بلکه آن را همچون معیاری اساس، گرفته و بر مبنای آن حساب خواهم خواست. هیچ کس حق ندارد که ارزشهای مقدس انسانیت و خلقتان را به بازی بگیرد و همچون مبارزی واقعی هر جا که عملیاتی صورت بگیرد، ما نیز در آنجا خواهیم بود.

رفیق زیلان یک فرمانده است و ما نیز از او اطاعت خواهیم کرد. با نواقص، غفلت، ترس و سازمان نیافته گیتان و برخوردی بی‌روح و بدون طرح و برنامه، اگر بگویید ما هر چیز را نقش بر آب نمودیم، نشانه‌ی ناکافی بودن و ناتمام بودن شماست. ما بدین شیوه نمی‌توانیم جوابگوی زیلان باشیم. تنها با احترام و پایبندی و عزمی راسخ برای پایان دادن به بیچار گیتان و اگر توان پاسخ‌گویی داشته باشید، با نیروی جواب دادن و با گفته‌ای می‌توان جوابگوی زیلان بود.

من چرا تا بدین حد می‌توانم پایدار بمانم؟ برای اینکه من با همه‌ی شهیدان پیمان بسته‌ام، آیا چنین جز این می‌تواند مرا پایدار نگه دارد؟ این شهیدانند که مرا پایدار نگه داشته‌اند و بعد از آن خواسته‌های خلق است که مرا به پیش می‌برد و انتقام گرفتن از دشمن. یک انسان می‌تواند با چنین چیزهایی پایدار بماند. اگر شما فاقد چنین چیزهایی هستید به آن دلیل است که آنچه را که من به آن اشاره کردم در خویش دارید. تنها پایبند بودن به شهید می‌تواند انسان را به مبارزی بزرگ تبدیل نماید. آیا این بسیار واضح نیست؟ هر روز احساس پشیمانی می‌کنید و می‌گویید، نتوانستیم ایستادگی کنیم، پایدار نماندیم، از همدیگر جدا شدیم، تجزیه شدیم و همه چیز را از دست دادیم. این در مقابل عظمت شخصیت زیلان شرمساری بزرگی است. آیا توان آن را دارید که قول بدهید؟ این را برای مردان می‌گویم. مرد بودن از لحاظ معنوی فراتر از وجودی جنسی بوده و به عنوان ارزشی معنوی به معنای پایبند بودن به حرف خویش است و اگر بر این اساس مرد بودن خویش را با زن بودن زیلان مقایسه نمایید، درمی‌یابید این شماست که به وضعیت زنان دچار شده‌اید و به راستی این پیش‌بینی به حقیقت می‌پیوندد. مردانه‌ترین و جوانمردانه‌ترین رفتار را می‌توان زیلان آسان نشان داد. این انتقادات بیشتر برای شماست. شما در تنگنا قرار گرفته‌اید. لازم است که با پیمان بستن با این هم‌مرز، سازماندهی‌هایی را مبتنی بر ایجاد نیروی در زندگی و انجام عمل ایجاد نمایید. این هم‌مرز می‌گوید که من می‌خواهم سمبل مقاومت باشم و شما هنوز پایدارید و امکانات بیشتری در اختیار دارید. این عملیاتی حقیقی و دستی یافتن به حیاتی بزرگ است. شما بیش از هر کس به این چیزها نیاز دارید. اگر لازمی آنها را انجام ندهید، نخواهید توانست حتی یک روز زندگی کنید.

نداها و نامه‌های زیلان برای ما یک مانیفست است و ما نیز لازمی آن را به جا خواهیم آورد. همچون مبارزانی که به ارزشهای بزرگ پایبندند، زندگی کنید و با عملیات‌های بزرگ عظمت خویش را نشان دهید تا ما نیز همراهان خویش را بشناسیم. اما جنگجویانی که با برخورداری از ارزشهای رفیع بجنگند، ندرند و به همین دلیل قبل از آنکه به دشمن بپردازیم، لازم است مسئله‌ی شما را حل نمایم و از این جهت زیلان بهترین همراه من و هم‌مرزی است که چنین کاری را انجام داد و نباید کسی با آن در تناقض بوده و یا آن را به بازی بگیرد. ایشان می‌گویند: «لازم است که خلق در مدت زمان کوتاهی به پیروزی دست یابد» و می‌گویند: «پ.ک.ک. به پیروزی نزدیک است و تلاشهای رهبری پیروزی را نزدیک ساخته است». این گفته‌ها گفته‌هایی بی‌پایه و اساس نیستند. اینها فرامین و وظایفی هستند که من و شما لازم است آنها را به جای آوریم.

باید اعتقاد به ارزشها، شرف و ناموس هر یک از ما باشد. اگر تنها بر این اساس به گفته‌ی خویش پایبند باشیم، می‌توانیم خلقی را که اگر تمام دنیا به کمک آن بیاید به پیروزی نخواهد رسید، به پیروزی برسانیم. بهترین کمک برای این خلق، زندگی کردن بر پایه‌ی باور و اعتقاد به این گفته است. اگر خواستار پیروزی این خلق هستید، تنها کمکی که می‌توانید انجام دهید، بجای آوردن بر حق این گفته است. شما ای اعضای پ.ک.ک.ک! آنچه را که لازم است برای ارتش خلق به انجام برسانید، زیرا این به خلق جسارت خواهد بخشید. در عین حال همه‌ی دوست‌داران انسانیت، حقیقت جنگ ما و رابطه‌ی آن را با انسانیت درک خواهند کرد. پ.ک.ک. دارای هزاران شهید به سان زیلان می‌باشد، همچنین زنان آزاد بسیاری شهید گشته‌اند، بدون شک نیاز انسان به چنین حقایقی از نیاز به نان و آب بیشتر است.

فصل سوم

مادر

من با مادر و مادران بسیار مبارزه نمودم و خواستم که آنان را بفهمم. بسیاری از شما برخوردهای احترام‌آمیزی نسبت به مادرانتان داشته و برایشان نامه فرستاده‌اید. اما من نامه‌های اندکی برای مادرم فرستاده‌ام و هرگز چیزی به او هدیه نمودم. اما ما اکنون راجع به مادر و حقیقت سرزمین مادریمان گفتگو می‌کنیم. همچنین حقیقت پ.ک.ک. قلب مادران را به آتش کشیده است. به همین دلیل می‌خواستم این موضوع را به خوبی مورد بحث قرار دهیم. امروز مادران بسیاری در حال گریه کردن هستند، هم مادران سربازانی که از طرف مقابل کشته شده‌اند و هم مادران جوانان و جوانمردانی که در صفوف ما شهید گشته‌اند. به همین دلیل مادران همیشه مرا از لحاظ معنوی بسیار اندوهگین می‌سازند.

زندگی رابطه‌ی تنگاتنگی با حقیقت مادر دارد. قبل از هر چیز پای گذاشتن به جهان مادی و زندگی، به معنای حقیقت مادر است. در حقیقت این چیزها موارد بسیار مهمی نیستند و مبدا برای من چیز دیگریست. به همین دلیل افکار عمومی همیشه کنجکاو می‌شوند و این موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهند. حتی دشمن نیز مادرم را

مورد بازجویی قرار داده و از او پرسیده که من چگونه انسانی هستم و چرا اینگونه‌ام؟ ما جوهری مبارزه‌ی خویش را در فضای مادری آغاز نمودیم. چنین خاطراتی چنان در حافظه ما زنده مانده‌اند که هنگامی که ما آن را برای شما بیان داشتیم، متعیر شدید.

ما این مبارزه‌ی خویش را چه باید بنامیم؟ چیزی که مادرم از آن ترس داشت و همیشه می‌خواست آن را بر ما تحمیل کند، مسئله‌ی ناموس بر اساس فکر او بود و هیچگاه چنین چیزی را رها نساخت، به همین دلیل نیز مبارزه‌ی خویش را با ما آغاز و تا نهایت به آن ادامه داد. اما من در مقابل آن چه کردم؟ تا چه حد ناموس را جستجو نمودم و این مبارزه را دریافتم؟ این مساله تا چه حد بر من تاثیر گذاشت و من لازمه‌ی آن را انجام دادم و چگونه به پیش رفتم! چه نامی می‌توان بر آن نهاد؟ آیا تناقضی در من ایجاد شد؟ یا به دنبال ناموسی گشتم که او گفت؟

زندگی هنوز هم مرا به اندیشیدن و می‌دارد. از زمانی که خود را شناختم تاکنون، همیشه این نگرانی در من وجود داشته و آنچنان زیاد بوده است که انسان را به زحمت اندازد. بدون شک هر پدر و مادری با فرزند خویش دعوا نموده و خواسته‌اند بر اساس آگاهی‌های خویش و آداب و تقالید مرسوم او را پرورش دهند. فکر نمی‌کنم هیچ خانواده‌ای وجود داشته باشد که چنین کاری نکرده باشد. اما خانواده‌ی ما ویژگی‌های خاص به خود را داشت که ما توانستیم این دعوا را تا کنون ادامه دهیم. در سایه‌ی ناموس، جنگی متفاوت و یا می‌توان گفت، شیوه‌ای با تناقضات بسیار را تا کنون ادامه بخشیدیم و شیوه‌ی عجیبی را توسعه دادیم. درک این می‌تواند مفید باشد. آشکار است خانواده‌ای که شما در آن پرورش یافته‌اید، فضای بسیار متفاوتی با آن دارد. به یاد می‌آورم که در روستا اشخاصی با مادرم دشمن بودند. مادرم بسیار شجاع و چابک بود و همیشه به من می‌گفت باید بر آنان پیروز شوم و بر آن اصرار می‌ورزید. به این دلیل برای من با چند فروش خوراک و پوشاک می‌خرید. هر چند آنها برای من بسیار مهم نبودند، چیزی که اهمیت داشت اعاده‌ی حیثیت بود. من به هیچ شکل نتوانستم این اعاده‌ی حیثیت را دریابم و هنوز هم برای درک آن می‌کوشم.

حیثیت یا بی‌حیثیتی... چیز بسیار عجیبی است، اگر چنین چیزی در زندگی رخ نمی‌داد، آن را هرگز به زبان نمی‌آوردم. هنگامی که عمه‌ام به من می‌گفت تو فاقد حیثیتی، تاثیر زیادی بر من نهاد و از آن روز تا کنون سعی نمودم که با ارزشهای معنوی متفاوتی زندگی نمایم. بلکه این امر تنها یک بار در زندگی رخ داد، اما لازم است بدانیم که پس از آن چه شد. اینکار تنها با این درگیری آغاز نشد، ما تناقضهای اجتماعی را تحلیل نمودیم، مشکل ملی را دریافتیم و خواستیم که دنیای ایدئولوژیک و سیاست را بشناسیم، تا اندازه‌ای نیز پیشرفت نمودیم. برای اینکه بتوان پیشرفتهای آینده را دریافت، لازم است که آغاز کار را به خوبی تحلیل نمود و این برای شما اهمیت بیشتری دارد. زیرا من تا اندازه‌ای توانسته‌ام به راه حل آن دست یابم. زندگی ما زندگی‌ای پر تناقض در فضای خانواده‌ای نامتعادل بود، زندگی‌ای غیرعادی. این زندگی نه به تضادهای عشیره‌ای، نه به تضادهای طبقاتی و نه به تضادهای ملی شباهت داشت. شاید جنگ انسانی پست با نگرشی ناموسی بود که به پایان نزدیک می‌شد. بدون شک در پی آن حقانیتی را می‌توان یافت و این مبارزه حتی اگر هدفی نیرومند و محتوای چندانی را نیز نداشته باشد، نتیجه‌ی آن بسیار مهم است. زیرا در پس دعوای همگی شما چنین چیزی وجود دارد و برای همین لازم است که چنین چیزی را دریابید. من چهل سال عمر خویش را صرف درک نمودن دعوای خویش نمودم، اما شما به آسانی از آن می‌گذرید. به همین دلیل هم پیشرفت نمی‌کنید. کسانی که نمی‌توانند تضادها را به خوبی تحلیل نمایند، نمی‌توانند شخصیتی نیرومند داشته باشند. گریز از مبارزه به شکلی وسیع در زندگی شما راه یافته است. زندگی‌ای که در آن گریز از مبارزه وجود داشته باشد، زندگی‌ای است که دشمن در آن راه یافته است. زندگی که در آن مبارزه بسیار شدید باشد، دشمن نمی‌تواند به آن دست یابد. چیزی که من از آن بسیار متنفرم به دنیا آمدن و بزرگ شدن شما توسط پدران و مادرانتان به این شیوه است. من به هیچ وجه نمی‌توانم آن را قبول نمایم، زیرا این حیاتی است که همراه با پیروزی و احترام نبوده و این طرز زیستن گناه بسیار بزرگی است و من تضاد خود با مادرم را بر این اساس تحلیل نمودم.

گفته‌ی من برای خلق نیز این است، اگر آماده نیستید و نمی‌توانید دنیایی را به کودکان هدیه کنید، چرا از فرزند و مال و ملک سخن به میان آورده و خود را فریب می‌دهید. اگر برای کاری آماده نیستید چرا خود را آدم می‌نامید. اگر از انجام کارها ناتوان باشید پیروز نخواهید شد. مادران برای چه بسیار می‌گیرند؟ ما تحلیل اجتماعی-روانی آن را انجام داده‌ایم. هیچ کدام از آنها نمی‌توانند آگاهی‌هایی را چه حسی و چه غیرمستقیم به کودکان هدیه کنند و برای آنها دنیایی ایجاد نمایند. کودکان بزرگ می‌شوند، گرسنه و بی‌سرپرست می‌مانند و مادران بسیار گریه می‌کنند و این چیزی جز بی‌چارگی نیست. زیرا فاقد توان حاکمیت بر خویش هستند. مادر برخوردی پست نسبت به فرزندان داشته، زن و شوهر نیز نسبت به هم چنین برخوردی دارند و این امر آنها را به تسلیمیتی بی‌پایان می‌کشاند.

اولین نفرت و احساساتم در مقابل چنین چیزهایی به وجود آمد و درمقابل با مادرم گسترش یافت. پدرم مرا بسیار مورد بازخواست قرار نمی‌داد، اگر او نیز چنین می‌کرد، به مقابله با او نیز برمی‌خواستیم. اما به دلیل اینکه مادرم حق و حقوق بیشتری را دارا بود مرا مورد بازخواست قرار می‌داد. من نیز به نحوی کودکانه از خویش دفاع می‌نمودم و این دفاع بسیار مهمی بود. امروزه میلیون‌ها کودک کورد بدون آنکه چیزی از پریشانشان، بی‌سرپرست بودنشان و مصیبت‌هایی که بر آنان می‌گذرد- که در هیچ جای دنیا نظیر آن یافت نمی‌شود- بدانند، زندگی را رها ساخته‌اند. چه کسی عامل چنین چیزی است و مسئولیت آن را بر عهده خواهد گرفت؟ این کدامین انسانیت است که می‌تواند چنین چیزی را نادیده بگیرد و اگر هم ببیند کاری انجام ندهد؟

این را برای همه‌ی پدران و مادران می‌گویم، به چه دلیل این‌ها را بدون هیچ آمادگی و آموزشی نزد من می‌فرستید. از شما نیز می‌پرسم، چه کسی شما را بدین شکل نزد من فرستاد. من شما را فراخوانده و به اینجا دعوت نمودم، شما همچنان که کاری انجام می‌دهید، هر چیز را رها ساخته و خود را بر من تحمیل می‌کنید. شما بدون هیچ آمادگی‌ای به نزد ما می‌آید و مسئولیت این کار تا اندازه‌ای بر عهده‌ی مادران و پدران است. آنان شما را تربیت نکرده و خوب بار نیاورده‌اند. من نیز حوصله‌ی چنین تربیتی را نداشتم و آنان نیز چیزی نداشتند که به من یاد دهند. من خود، خویش را تربیت نمودم و تفاوت بزرگی که من با شما دارم در این است و عظمتی را که امروز دارم از تربیتی است که به خویش داده‌ام. شما همچون کودکانی بزرگ می‌باشید که فاقد روحی انتقام‌جویانه و جدی هستید و تنها با گفتن اینکه هنوز «زمان و وقت آن نبود» بر جسدهایتان گریه خواهند کرد. کدام یک از شما شایسته‌ی اسم و شهرت خویش عمل می‌کنید؟ کدام یک از شما می‌تواند خود را از ایجاد مشکل و بیچاره بودنش رها سازد؟ ما همه‌ی اینها را به مادران اندوهگینتان گفتیم. من به مادر خویش نیز گفتم «من را مورد بازخواست قرار مده» و او را متوقف ساختم و این را زمانی انجام دادم که چند سالی بیشتر از عمرم نگذشته بود. متوقف نمودن آن شیوه‌ی دعوایگری و همه‌ی چیزهایی را که او می‌خواست به من بقولاند، در سنین کودکی

دریافتیم و این را با احساسات و عشق به زندگیم درک نموده و به مقابله با آن پرداختیم. دشمن مادرم را به حرف درآورده بود و او نیز گفته بود «من هیچ نتوانستم به او شکل دهم». چنین شکل گیری ای به معنای سرفروود آوردن و تسلیمیت است. همچنین دشمن می گوید: «او در محیطی بزرگ شده همیشه در آن دعا وجود داشته است و محبت و احترام نیز در آن وجود نداشته است». آری آن محیطی است که دشمن خود ایجاد کرده است.

من در همان سنین جوانی می دانستم که رشد و پرورشی همراه با دوست داشتن و احترامی ظاهری، هیچ معنایی ندارد. عشقی آ-چنانی وجود نداشته که آن را به من نشان دهند. من تا آن زمان اندک احترامی را از مادرم انتظار نداشتم، چیز عجیبی است! همچنانکه انتظار آن را نداشتم به او نیز محبتی نشان ندادم. این نیز عکس العملی واقع گرایانه بود. چرا چیزی را که وجود ندارد، هست بپندارم؟ چرا خود را فریب داده و جوابگوی آن باشم؟ محبت ظاهری از آغوش مادر آغاز می شود و به عشقی سیاه و ریاکارانه خواهد انجامید. اینها همه چیزهایی ظاهریند، کسی وجود ندارد که شما محبت بورزد و یا احترام بگذارد. شما نیز دارای محبت و احترامی نیستید تا آن را به دیگران هدیه نمایید. اما در شخصیت تان نوعی فریب کاری و مکاری وجود دارد و این تا حدی است که نظیر آن را در هیچ ملتی نمی توان یافت. البته ما عدم دورویی در این مورد را به عنوان پیشرفتی بزرگ تحلیل می کنیم. اگر چنین نیست، لازم است که از خود پرسید برای چه زندگی می کنید؟ اگر شما فاقد برخی ویژگی های هستید، چرا باید تصور نمایید که آن را دارید و این نیز حقیقت و نشانه ای از پیشرفت است. به خود متعلق دانستن چیزی که وجود ندارد و لایقی دانستن بهترین آنها برای خود، انتظارات، طلبها و خواسته ها همگی مبنای حقیقت شما را تشکیل می دهند.

شما همیشه چنین طرز فکری دارید. که شخصی وجود خواهد داشت که ما را دوست بدارد و همه مجبورند که ما را قبول نمایند، اما به نظر من شخص دیگری مجبور نیست من را دوست بدارد و مجبور نیست که من را قبول نماید. اما چنین چیزی چطور ممکن است؟ با درکی درست و رسیدن به حقیقت مبارز، می توان احترامی حاصل نمود و به محبت دست یافت. ما برای چنین چیزی تلاش کردیم و صحت این موضوع را ثابت نمودیم. اکنون من برای اینکه دوست داشتنی باشم تلاش می کنم و این نیز مبتنی بر زمینه ای مادی، یعنی حقیقت جنگ و مبارزه است. می توان دید که امروزه متکی بر مبنایی درست، انسانها دوست داشتنی تر و مؤدب تر و با احترام ترند. خصوصیات بسیاری از مادرم به من رسیده اند، من پدرم را نمی پسندیدم، شاید حق با او بود، اما بسیار بیچاره بود. زن هیچگاه ندانسته که چگونه مردی شایسته ای اوست؟ نمی داند مرد جاهلی که او شناخته است، از کجا آمده و چگونه او را دیده است. وی مرد را نیروی دانسته که همیشه او را تهدید نموده و این واقعیت جامعه ای ماست. در چنین جامعه ای کسی وجود ندارد که چنین زن یا دختری را درک کرده و محبت او را بفهمد. حتی می توان وجود اراده و شخصیت او را مورد بحث و گفتگو قرار داد. بر اساس منافع یا خواسته های خانواده، او را به هر کس که خواسته اند، داده اند. اگر این شخص نشد، او را به شخص دیگری داده اند. نتیجه ای که او از چنین ازدواجی گرفته است، بی معنا خواهد بود. چنین زنی از لحاظ روحی فاقد معنویات است، کسی که او را شوهر خویش می پندارد و او را مرد می نامد، برای او بی معنی است و یا همواره از طرف او برخورداری خصمانه مشاهده نموده است. او نیز در مقابل آن به خویش گفته است، اگر آنان با من چنین رفتار می کنند، من نیز به حرف کسی گوش نداده و تا آخر با آنها درگیر خواهم بود.

اگر مادرم زن سربزیری بود و بسیار دعا نمی کرد و یا هر چه که پدرم به او می گفت قبول می کرد و خود را بیچاره نشان می داد و تسلیم او می شد، شاید ما نیز تسلیم می شدیم و می گفتم باید همه ی زنها مانند مادر من باشند و هر چه را که مرد یا پدر انجام می دهد، باید قبول نمایند. اما آن محیط سرشار از دعا، بدون شک بر ما تاثیر گذاشت و می توان گفت که تاثیراتی مثبت بوده است. امروزه من مبارزه ای را برای زنان توسعه داده ام و این مبارزه پیشرفت زیادی نموده است، اگر این مبارزه مبنایی درست نداشت، نمی توانست به چنین پیشرفتی دست یابد. من می دانم که مادرم مبارز بزرگی بود، اما مبارزه ای او بدون مبداء و سازماندهی بود. تنها می توانست بالا و پایین ببرد، داد و هوار کند و هجوم ببرد. او نمی توانست توازن نیرو ایجاد نماید، هدف خود را نمی شناخت، اما تا می توانست عصیان می نمود و برای آن حد و مرزی قائل نمی شد. ما از همان آغاز دریافتیم که به این شکل نمی توان مبارزه نمود. اگر انسان خواستار دعاوست، لازم است که برای آن منطق مشخصی داشته باشد. جستجوی منطق در جایی که وجود ندارد، چیزی بود که من از همان آغاز آن را درک نمودم و می دانستم که باید با آن مواجه شوم و این نیز تدبیری در مقابل زیاده روی بیش از حد بود. البته انسان چنین چیزی را در عمل می آموزد. آنچه را که در سنین کودکی، مادرم به من آموخت این بود که، بایستی دعا کنی و هنوز تاثیر آن بر من باقی است. نکته بسیار مهم این است که مادرم، اگر چه تنها هم بود، جنگی را با همه ی مردان چه در خارج و چه در داخل خانه انجام می داد. این عادت مرسوم است که اگر کودکی چنین چیزهایی را نبیند و مادرش زن سربزیری باشد که هر چیزی را (بله) جواب می گوید، او نیز چنین بار خواهد آمد و به هر کسی که در مقابل او قرار دارد، چه مرد، چه پدر و چه... وابسته خواهد بود. اگر چنین نمی بود ما هرگز نمی توانستیم بدین شکل مبارزه ی زنان را توسعه دهیم، یا شکلی متفاوت می داشت و فاقد تاثیر چندانی بود. می توان گفت که مبارزه ی مادرم سرآغاز مبارزه ای بود که ما اکنون انجام می دهیم، زیرا اگر یک زن و آن هم مادر بتواند تا این حد مبارزه نماید، فرزندش نیز وقتی که بزرگ شد او خود خواهد پرسید که، اگر زنی همچون مادر من توانست چنین کاری انجام دهد، چرا زنان دیگر نتوانند. حتی اگر بر اساس منطق ارسطو نیز حرکت نمایم، رسیدن به چنین نتیجه ای کار مشکلی نخواهد بود.

آیا این وابستگی من به مادرم به حساب خواهد آمد؟ هنگامی که مادرم هنوز زنده بود، من تا به این حد تحلیلی عمیق نسبت به او انجام ندادم، نامه های زیادی نیز برایش نوشتم، حتی حال او را نیز پرسیدم. اما در این سالهای آخر در مورد او تحلیلات بسیاری انجام دادم. می توان دید که در سالهای اخیر فکر و نگرشمان نسبت به مبارزه ی زن گسترش یافته است، همچنان که در مقابل تمام شهادت های مهم، کارهای بزرگی را به انجام رساندیم، در این مورد هم چنین کاری کرده ایم. ما در گرامی داشت یاد رفیق «حقی قرار» حزب را تاسیس نمودیم و برای جوابگویی به شهادت رفیق «مظلوم دوغان» و برای یاد بود آنان، جنگ را آغاز نمودیم و به میهن بازگشتیم و پیوند خویش را با خاطره ی رفیق «عگید» با توسعه ی ارتش و ایجاد گریلا نشان دادیم و به یاد همه ی شهدا، مبارزه ی حقیقی و پرمعنا را گسترش دادیم. راجع به مادر نیز می توان دید که برای جوابگو بودن به او چه کرده ایم. شاید تلاش برای چنین جواب دانی ما را به توسعه ی جنبش آزادی زنان تشویق نمود و فکر می کنم که آنهم نتیجه ی تاثیراتی است که گذشته در من ایجاد کرده است. هر چند مبارزه ی زنان که در حال انجام گرفتن است، شبیه به مبارزه ی مادرم و یا طبق خواسته ی او نیست، اما بسیار از آن را علمی تر، سازمان یافته تر و دارای برنامه ریزی و تاکتیک های ماهرانه ای می باشد. این بسیار آشکار است که مردان بی عدالتی های زیادی را در حق زنان

انجام می‌دهند و ما نیز این را به سان واقعیتی قبول نموده‌ایم. اما تحلیل آن کار بسیار مشکلی بوده و نکته مهم این بود که این مبارزه به شیوه‌ی مادرم صورت نگیرد، بلکه شیوه و طرز صحیح‌تری از مبارزه را می‌طلبد. این نتیجه‌ای بود که به آن دست یافتیم. وقتی که شخصیت مادرم را به یاد می‌آوردم، با خود می‌گفتم که باید خود را از زنان دور نگه دارم، وقتی که مادرم مرا اینگونه در تنگنا قرار می‌دهد، پس نباید با زنان سروکار داشت.

من این درسها را از خانواده‌ام که دارای مشکلات بسیاری بود و پدر و مادری که همیشه در جدال با آنان بودم، یاد گرفتم و برای آنکه به چنین خطرانی گرفتار نشوم، لازم دانستم که بسیار محتاطانه و آگاهانه حرکت نمایم. چرا آنچه سرنوشت پدر و مادرم است، سرنوشت من هم باشد و این چیزی بود که همیشه مرا به اندیشه وامی‌داشت. در آن دقیق بودم. این نیز تاثیرات بسیاری در حقایق رابطه‌ی زن و مرد داشت. رابطه و یا تضاد بین پدر و مادرم خصوصی بود که بیش از هر چیز زندگی را تحت تاثیر قرار داد. اما شما هیچ وقت در زندگی خویش چنین چیزی را مورد توجه قرار ندادید، اگر شما حقیقت روابط پدر و مادران را درک می‌کردید، چنین آسوده نمی‌زیستید. شما این آسوده زیستن را که هیچ آسودگی در آن نمی‌توان یافت، در مقابل شخصیت من و چالشهای من قرار می‌دهید. شاید این از خوش‌شانسی و یا بدشانسی من بود که در خانواده‌ای با آن همه چالش بزرگ شوم. هنگامی که کودک بودم خود را بسیار بدشانس می‌پنداشتم و با خویش می‌گفتم که ای کاش من هم مثل فلان دوستم، پدر و مادری متفاهم داشتم. بعدها به خویش می‌گفتم یککاش من از خانواده‌ای ترک بودم و چنین افکاری مرا به خود مشغول کرد تا در تنگنا و یا در چالشهای شدید قرار نگیرم. اما بعدها به دلیل اینکه این تضادهای مبارزات را شدت می‌بخشیدند، آنها را یک شانس می‌دانستم.

من بدشانسی را به خوش‌شانسی مبدل کردم. اکنون به خوبی می‌توان دید که این تلاش بزرگی برای پیشرفت من بود. شما از آغاز فاقد شانس بدی بودید. شما خوش شانس هستید، اما نتیجه‌ی این زندگی پر شانس، بدشانسی بزرگ کنونی شماست. اگر چنین چیزی را از لحاظ دیالکتیکی درنیاید، اصلاح نخواهید شد و نمی‌توانید شانس را به بدشانسی و بدشانسی را به خوش‌شانسی تبدیل نمایید. تضادهای پدر و مادرم روستاییان را آزار می‌داد و این وضعیت شرم‌آور، برای من بدشانسی بزرگی بود. اما فشار و تنگنای مستمری که این وضعیت برای من ایجاد می‌نمود من را به انسانی نوآور و خلاق مبدل ساخت این نیز دینامیزم اصلی پیشرفت من بود.

از همه مهمتر من خانواده را آرمان و اتوپیای خویش قرار ندادم. من هیچگاه مانند شما خانواده را اساس نخواهم گرفت. پرهیز از اتوپیای خانواده، محتاط بودن و تنفر از آن، تاثیر بسیاری بر مراحل بعدی زندگی من داشت. این تناقضات عامل بسیار مهمی در توجه کنونی من به روابط زنان و مردان است. امروزه به خوبی آشکار شده که اگر این تناقض تثبیت نگردد، تضادهای طبقاتی و ملی قابل حل نبوده و نه تنها تحلیل نخواهند شد بلکه اکنون شما نیز همچون بردگان این تناقضات هستید. شما فاقد توانایی درک این تناقض و یا راهی از تاثیراتی که بر شما گذاشته است، هستید. ما در تثبیت‌های بعدی خود گفتیم، خانواده، فکر و اراده‌ی انسان‌هایمان را از بین برده است. به همین جهت مهارت‌های آنان گسترش نمی‌یابد. چرا ادعاهای این اندازه ابتدائی و فکرتان آنقدر محدود و شخصیتتان چنین حقیر و ناچیز است؟ زیرا خانواده شما را به خود وابسته ساخته است، اما من همه‌ی این بندها را گسستم و در روستا من را کودکی می‌دانستند که «بندهایش را گسسته»، به پدر و مادرش گوش نمی‌دهد، از راه به در شده و لازم است که کودک هیچ کس شبیه به او نباشد. اما همچنانکه گفتم بعدها این بدشانسی را به خوش‌شانسی مبدل نمودم، در حالیکه شما همه به داد و فغان افتادید. خانواده‌ها همیشه به فرزندان خود نصیحت می‌کنند که، تو باید آدم باشی، به بزرگترها وابسته باشی، ببین من تو را چقدر دوست دارم، تو باید به بزرگترها احترام بگذاری، این‌ها چیزی جز مشتی دروغ نبوده و نیست، می‌خواهند آنچه را که وجود ندارد، هست نشان دهند. این نیز دلیل فقدان احترام و دوست داشتن و نیروی مبارزه و توان حل مسائل در شما است. اگر تضادها از میان نروند و برای برطرف کردن آنها نبرد بزرگی صورت نگیرد، شخصیت، جز دروغی بزرگ نخواهد بود. من به دلیل آنکه یاد گرفتم گرفتار چنین دروغی نشوم، توانستم که بدشانسی را به خوش‌شانسی مبدل سازم.

امروزه تضادها بسیار شدت یافته و تحریک گشته‌اند. در حال حاضر من با روشی بسیار ماهرانه، تضادها را به کار می‌گیرم، به طوری که مشابه آن را در جهان نمی‌توان یافت، آیا کسی این توانایی را دارد؟ چیزی که مردم به آن فرزند آدم شدن می‌گویند، در نظرم چیزی جز این نیست. من به چشم یک تقدیر به این چیزها نگاه نکردم، اما رابطه شما با زندگی همه بر اساس چنین تقدیر و سرنوشتی بوده است. دست‌ها و قلب من از زنجیرهای یافته‌اند و می‌توانم آزادانه حرکت نمایم، اما شما فاقد حرکتی آزادانه هستید. آری! با وجود همه‌ی امکاناتی که برای جنگ در اختیاران قرار داده‌ایم، چنین چیزی بسیار دردناک است. کسی تاکنون چیزی به من نداده و من خود، خویش را به این حد رسانیده‌ام. اگر مادران به جای گریه کردن برای شما، شما را به شکلی صحیح تربیت می‌نمودند، بسیار بهتر بود. من با فرزندان مثل شما گریان، بی‌مهارت و بیچاره چه می‌توانم بکنم؟ من در کودکی یاد گرفتم که نباید گریه کرد و این بسیار عجیب است. به یاد دارم که قبل از آن هیچ کودکی به اندازه‌ی من گریه نمی‌کرد، چنان گریه‌ای سرمی‌دادم که همه‌ی روستا را درمی‌نوردید. بعدها دریافتم که کار بسیار بیهوده‌ای است. زیرا با گریه کردن نمی‌توان به جایی رسید. در اولین عصیانم تا توانستم گریه کردم، اما بعدها چنین کاری را هرگز تکرار نمودم. تنها تفاوت اکنون و آن روز این است که دیگر من گریه نخواهم کرد و این را می‌توانم متاثر از مادر و واقعیت خانواده‌ام دانست. اساسی‌ترین ویژگی یک فرمانده در جنگ، گریه نکردن است، اما کسی در میان شما نیست که گریه نکرده باشد. شما وجدان، محبت و آسایشی را که وجود ندارد، هست می‌پندارید و این چیزی است که از بی‌وجدانی شما سرچشمه می‌گیرد. نبود هر حرمت و عشق و هر گونه احساسات حساس و محتاطانه، شما را به بی‌وجدانی بزرگی می‌کشاند. منشاء اصلی بی‌وجدانی شما پرورش نادرست و شکل‌گیری منفی شما طبق آداب و رسوم می‌باشد.

من چگونه به چنین وجدانی دست یافتم؟ نبرد عظیمی را که تاکنون انجام داده‌ام، مرا به اینجا رسانده است. به دلیل اینکه پدر و مادرم فاقد هر گونه محبت و احترامی بودند که به من ببخشند، من خود خواستم که اینها را به دست آورم، برای این کار اطرافیان خود را پرورش دادم و لازم است که با اطرافیان نیکی کرد. آن پرنده‌ای را که من شکار نمودم و آن را قطعه قطعه کرده و در میان دوستانم تقسیم می‌نمودم، به دلیل احتیاجی بود که من به عشق و پیوند داشتم. برای آنکه خود را از انزوا و تنهایی نجات دهم، لازم است که پرنده‌گانی را شکار کنم و در میان اطرافیانم تقسیم نمایم. این افکاری بود که در آن زمان به ذهنم خطور می‌کرد و اولین نشانه‌ها و شیوه‌ای از سازماندهی بود. اکنون می‌بینم که شما بدون آنکه حق آنرا داشته باشید، همه‌ی امکانات موجود را با بی‌وجدانی که از خانواده‌هایتان آموخته‌اید، از بین می‌برید. زیرا بسیاری از رنج‌هایتان را دیگران به یغما برده‌اند و یا همچنانکه از بزرگ‌تره‌ایتان یاد گرفته‌اید، دست ب‌دزدی می‌زنید. این چیزی است که به شما یاد داده‌اند و شما از این دیدگاه به ارزشها می‌نگرید. همه چیز را بر هم زده و از بین می‌برید، در حقیقت با این کار خود را از بین می‌برید. شما بدون اینکه متوجه باشید خود را ارزان می‌فروشید.

کسی که روش رسیدن به موفقیت را نداند، از بخشش و تقسیم آن با دیگران نیز چیزی نمی‌داند. آنان که بدون تحمل رنج به موفقیت دست می‌یابند، به آسانی آن را از بین می‌برند و شما برای اینکه بهای ارزشها را دریابید لازم است که طرز رسیدن به آنها را یاد بگیرید و این سخنی است که بارها تکرار نموده‌ام. چرا من در کودکی مجبور شدم پرندگان را شکار نمایم؟ همچنین با تلاش بسیار، ارزشهایی را از پدرم و حتی بعضی از اشخاص و خانواده‌ها به دست آوردم. بدین گونه عده‌ای را در اطراف خود جمع نموده و به توان سازماندهی دست یافتم، حتی برای آن رشوه هم دادم. در چنین شرایط سختی، ایجاد یک سازمان به گونه‌ای دیگر غیر ممکن بود. اما امروزه آنان که در راس سازمان‌مان قرار دارند، به راحتی ارزشها را می‌دزدند، حتی بعضی‌ها پس از دزدی فرار هم می‌کنند، آیا این کار بی‌وجدانی نیست؟ به نظر شما جنگی برای ارزشها وجود ندارد. شما برای جنگ ارزشها، خون‌های بسیاری هدر می‌دهید، اما وجدانتان آن را حس نمی‌کند. من می‌دانم که در آن سنین، شکار چقدر مشکل است. اما آن تنها راه برای تشکیل گروه بود. هیچ‌کس نزد تو نخواهد آمد، اگر تو فاقد معرفت یا منفعتی باشی. هنگامی که خواندن را نیز یاد گرفتم، چنین کاری را انجام دادیم. هنوز چند کلمه یاد نگرفته بودیم که خواستیم آن را به گروهمان نیز یاد دهیم. برای جمع نمودن کودکان در اطراف خویش، به دنبال شیوه‌های دیگری بودم و این چیزی است که من در تمام زندگیم دنبال کردم. شما این را نمی‌فهمید به همین دلیل نمی‌توانید نفعی برای خویش یا دیگران داشته باشید. شما چاره را به بیچارگی تبدیل می‌کنید و در نتیجه وجدانی برایتان باقی نخواهد ماند. ولی ما چنین نیستیم، وجدان ما بیدار است و این از خواسته‌ی ما برای زندگی‌ای آزاد سرچشمه می‌گیرد.

مادرم همیشه می‌گفت، اگر کار نکنی، حتی نان خشک هم به تو نخواهم داد. برداشتن نانی از روی ساج برای من مساله‌ی بزرگی بود. آن وقت هدم رسیدن به آن نان بود. مادرم آن را در چنان جای بلندی قرار می‌داد که دسترسی به آن کار بسیار سختی بود. بعضی وقتها حتی آن را مخفی می‌نمودم و من برای دسترسی به آن خیلی تلاش می‌کردم. آن زمان بود که دعوا برای نان را آغاز نمودم و هنوز هم ادامه دارد. خیانت نکردن به خاطرات و رؤیاهای دوران کودکی برای ما پرنسیپ و مبداء بزرگی است. آنها به من می‌گفتند، کار کن تا آنچه را که می‌خواهی بدست بیاوری. تا آن هنگام بزرگ شدنتان بی‌آنکه با جدیت برای کسب نان تلاش کنید، آن را به شما داده‌اند، همیشه در انتظار چیزهای آماده بوده‌اید، گویی که در انتظار بخشش خدا باشید. شما تلاش برای رسیدن به نان را نمی‌دانید، خوردن غذا برای شما کار راحتی است، هر گاه که کودک گریه می‌کند به او غذا می‌دهند. مادرانتان بی‌آنکه در پی‌تان رنجی کشیده باشید، بزرگ کرده‌اند و این اشتباه بزرگی است.

با شما به نرمی برخورد کرده و هر چه در دسترسشان بوده به شما داده‌اند. شما را به دور از واقعیات بزرگ کرده‌اند. نسل شما با رنج بیگانه است. هر گاه ناز و نعمت خانواده‌ی شما پایان یابد به بی‌بندوباری و لمپنی روی می‌آورد. این حقیقت در شیوه‌ی جنگیدن شما نیز نمایان است. این فاجعه ارمغان پدر و مادران است. باید از آنان پرسید، اگر در پی کسب نان نمی‌کوشند، چرا فرزند بزرگ می‌کنند؟ اگر نمی‌توانید آنها را مثل یک جنگجو تربیت کنید، چرا آنها را به نزد من می‌فرستید؟ در این سرزمین و حقیقت مادی این خلق، تلاش برای کسب نان، در راس امور است. ولی شما بیشتر از آنچه که می‌خواهید اسراف می‌کنید. این گناهی باور نکردنی و بی‌مسئولیتی است. من می‌خواهم آنچه را که شما اسراف کرده و به دور می‌ریزید، جمع کنم و بخورم. یکی از روزها خبرنگاری فرانسوی به دیدنم آمد و با تعجب از من پرسید، چگونه می‌توانید تنها نان و پیاز بخورید؟ این مبنای زندگی من است، شاید برای شما شرم‌آور باشد، ولی من باید مبارز بودم را به شیوه‌ای راست و درست نشان دهم. وفاداری نسبت به حقیقت و خیانت نکردن در آن بسیار مهم است. بعدها که بزرگتر شدم از کنترل مادرم خارج شدم، او نیز مثل هر مادر دیگری به عاقبت من می‌اندیشید! هر مادری می‌تواند برای فرزندش آرزوی خوشبختی داشته باشد، فکر می‌کنم او در آن هنگام هیچ‌امیدی به من نداشت. او مرا انسان عاقلی نمی‌دانست. طبق رسوم حاکم دخترانش را شوهر می‌داد و برای پسرانش زن می‌گرفت. اما وضع من با آنها بسیار متفاوت بود، هیچ دریافته بود که من چه خواهم شد. او می‌خواست در به ازدواج درآوردن فرزندانش تأثیرات رسوم را از بین ببرد. او نتوانست چنین کاری را انجام دهد و از تأثیرات رسوم رهایی یابد، اما باید پرسید که تأثیر آن بر من چگونه بود؟ لازم است که مساله را از لحاظ عینی جدی گرفته و آن را کوچک نشماریم. اگر من آنچنان که خانواده می‌خواست بزرگ می‌شدم، همه چیز شکل دیگری داشت. حتی اگر به آسمانها نیز می‌رفتم بدون شک یکی از آنان، آنچنان که می‌خواست به من شکل می‌داد. آنها می‌خواستند که بچه‌هایشان را در آینده به زن یا شوهری ناچیز مبدل نمایند و این باعث همه‌ی بی‌بندوباریها و شکست‌ها و از بین رفتن همه‌ی چیزهایی می‌گردد که برای پیشرفت جامعه لازم بوده و در جامعه‌ی کنونی ما قابل مشاهده است. حقیقت اجتماعی ما هر چه بیشتر آن را قبول نموده است و چنین چیزهایی در حال گسترشند. گرفتار نشدن به چنین دامی رابطه‌ی مستقیمی با حقیقت خانوادگی دارد.

اما همه‌ی شما تحت کنترل آنها هستید، تأثیرات آداب و رسوم اجتماعی از لحاظ عینی بر شما بسیار است و این نیز باعث عدم پیشرفت و تعالی شما می‌گردد و تا کنون شما را به خویش مشغول ساخته است. شما برای زن یا شوهری عادی بودن بر اساس رسوم، بسیار آماده هستید. چنین چیزی در خانواده‌ی ما رواج چندانی نداشت، نه پدرم شوهر خوبی بود و نه مادرم می‌توانست همسر خوبی برای او باشد. حتی به نظر من مشکل بزرگ خانواده‌ی ما، مشکل شوهر و همسر بودن بود. پدرم نمی‌توانست خود را مرد موفقی بپندارد و مشکل بود به خود بگوید من شوهر بسیار خوبی هستم. مادرم نیز نمی‌توانست خود را زنی زیبا بپندارد و به هیچ وجه نمی‌توان او را زنی موفق، امیدوار، بااحترام و دارای نگرش دانست، این نیز تأثیر بسیاری بر ما گذاشت.

آیا چنین چیزهایی برای ما نشانه‌ی خوش‌شانسی بودند یا بدشانسی؟ به نظر شما این چیز خوبی است یا می‌تواند چیز بدی باشد؟ شما می‌توانید این را تحلیل کنید؟ اگر در تمام کوردستان به وضعیت خانواده‌ها بنگریم، خواهیم دید که این شانس بسیار بزرگی است. در خانواده‌های کوردستان هر چند تربیت شدیداً متکی بر آداب و رسوم انجام می‌گیرد، اما باز هم مرد، زن را به شکلی باور نکردنی به مساله‌ای ناموسی تبدیل کرده است. زن فاقد هر گونه محتوا و جوهری بوده و رای آنکه همسر مرد شود، به شکلی غیر طبیعی بر اساس رسوم خود را تحت فشار قرار می‌دهد و این عامل اساسی در از بین رفتن نیروی آداب و رسوم است، پس می‌توان دریافت که رابطه‌ی زن و شوهری، که بر اساس هیچ گونه رسومی در خانواده ما ایجاد نمی‌شد، زمینه‌ی مناسبی برای رسیدن به یک راه‌حل بود. مادرم، پدرم را شخصی که بتواند با او مقابله کند، نمی‌دانست. چنین چیزی را غیر ممکن می‌دید و به همین دلیل او را قبول نداشت و این تأثیر بسیاری بر من نهاد. برخوردهای پدر و مادرم هر کدام دلایل خواص خود را داشت و چنین چیزی راه را برای نتایج بهتری باز می‌کرد. در این مرحله از تاریخ، خانواده‌های موجود در کوردستان، بر تناقضات سرپوش می‌گذارند و جز بیچارگی راه به

جایی نمی‌برند. در چنین اوضاعی مسائل موجود در خانواده‌ی ما باعث فروپاشی و بی‌معنا شدن آن می‌گشت. من نیز از چنین محیطی به خوبی استفاده نمودم و این عامل اساسی در پیشرفت‌های ما بود.

چیزی را که از آغاز به آن بدشانسی گفتیم، بعدها به خوش‌شانسی بزرگی تبدیل شد. مطمئن بودم که اگر پدر و مادرم، زن و شوهر خوبی بودند، من هم در همان آغاز آرزو می‌کردم مانند آنها باشم. مقابله‌ی مادرم با شوهر ضعیفی که طبق خواسته‌ی او بود و جنگ و دعوی همیشگی او با پدرم، افکار و عواطفی با دو جنبه در من ایجاد نمود. اول اینکه لازم است که هرگز به شوهری اینگونه تبدیل نشوم و دوم اینکه نباید زنی این چنین وجود داشته باشد، اما وجود داشت و اکنون چگونه باید آن را حل نمود؟ من به خود گفتم که هیچ وقت نباید به شوهری این چنین تبدیل شوم و آیا باید زنی این چنین وجود داشته باشد یا نه؟ و این بعدها خود را به شکلی آشکارتر و دردناکتر نشان داد. این تضادی در کوردستان است، دیگر در کوردستان، زیربنا و روبنای خانواده از لحاظ مادی و معنوی در حال فروپاشی است و روابط کلاسیک، رفته رفته از بین می‌رود و هیچ امکانی برای ایجاد شکل نوینی از آن وجود ندارد. همچنین چیزهای کهنه نمی‌توانند دوام یابند و این در هر جا و هر شخصی قابل مشاهده است. اما هیچ کس نیرو و مجالی برای ایجاد شکل نوینی از خانواده را ندارد و به این شکل من نیروی حل استثنایی را به دست آوردم که می‌توان آن را یک شانس نامید و بدشانسی را به خوش‌شانسی تبدیل نمودم. من بیچارگی بزرگ را به حل مبدل کردم. مطمئنم که اگر تناقضات و فروپاشی به این شدت وجود نداشت، ما نمی‌توانستیم تا این اندازه چیزهای نوینی را به وجود آوریم. به یاد دارم که هر خانه که پا می‌گذاشتم و چنین روابطی را می‌دیدم مملو از بی‌زاری می‌شدم و برای حل این مشکل خود را به هر دری می‌زدم و در متروپل، مدرسه و در هر جای دیگر به دنبال راه‌حلی می‌گشتم. هر شش ماه یکبار به روستا رفتن برای من به معنای لرزش و انقلابی بزرگ بود.

خانواده‌های ما در حال فروپاشی هستند، اما فکر حفظ ناموس که از تاثیر سمه‌گین سنتها ناشی می‌شود، خود را به شکل شوهر و همسر بودن ظاهر می‌سازد. ناتوانی، یکی از نشانه‌های آشکار جامعه ما بوده و نظیر آن در هیچ جامعه دیگری دیده نمی‌شود. شوهر انسان بسیار ناتوانی است، اما به تکیه بر سنت‌ها و حقی که او بر زنش دارد، خود را بسیار نیرومند می‌داند. همچنین زن خیلی بیچاره است و برای انجام هر کاری مراجعه به شوهر و اجازه‌ی او لازم است. این عامل اساسی برده شدن زن است. همچنین این اساسی‌ترین تناقض موجود در کوردستان است. هر چه روند فروپاشی سرعت بیشتری می‌یابد، چنین چیزی عقب‌مانده‌تر و تعصب‌آمیزتر جلوه می‌نماید. در شرایط کنونی این تضاد اولویت داشته و شدت بیشتری یافته است. این سعادت است یا شقاوت؟

در این جا لازم است به چنین چیزی پایان دهیم. باید زاناموس خانوادگی دست برداشت. باید خانوادگرایان را به کناری نهاد و به شوهر و همسر بودن پایان بخشید. اینها را نباید جدی گرفت، بلکه باید شکل نوینی از آن را جستجو کرد. همچنانکه می‌دانید ما خط‌مشی خویش را همچون یک راه‌حل به پیش می‌بریم. در سخت‌ترین شرایط، آزادی و نوآوری را اساس می‌گیریم و بدین شکل تلاش و تکاپوی خود را جهت رسیدن به راه‌حل اساسی ادامه می‌دهیم. اکنون به جای مرد بودن یا زن بودن خوب، جنگجویی خوب اساس گرفته می‌شود، جنگجویی پیروز! این نتیجه‌ی است که از آغوش مادر بدست آوردیم. به نظر من کسی که جنگجوی خوبی نباشد، هیچ شانس برای زندگی نخواهد داشت و نه تنها نمی‌تواند همسر و شوهر خوبی باشد، بلکه از انسانیت هم به دور خواهد بود.

امروز آشکار می‌توانم بگویم، اساسی‌ترین حقیقتی که مادرم به من یاد داد این بود، قبل از هر چیز انسان و جنگجوی شایسته‌ای باشم. ما به این سن رسیده‌ایم و هنوز در پی آنیم که جنگجوی خوبی باشیم. خانواده‌ها برای اینکه در برابر جنگجو بودن فرزندان، مانع ایجاد نمایند، آنان در 12 یا 13 سالگی به زن یا شوهری خوب بودن ترغیب می‌کنند و این نکته‌ی بسیار مهمی است، اما در خانواده‌ی ما این امر رواج چندانی نداشت و تاثیر زیادی بر من نهاد. اگر شما در سنین کودکی تحت تاثیر این سنت قرار بگیرید، هر چیز برای شما پایان یافته است. تنها تاثیر بر احساسات نیز یکی از عوامل اصلی عدم پیشرفت جنگجویی می‌باشد. مبارز بودن من، از شکستن این سنت در همان آغاز کودکی سرچشمه می‌گیرد. زن یا شوهری خوب بودن در سنین آغاز زندگی و بر اساس واقعیت خانواده، به معنای پایان هر چیز است. من این تناقض را تا حدی ب شکلی درست به کار بستم. ما توانستیم شما را از زن یا شوهر بودن خوب باز داریم. به این دلیل، نیرویتان، انرژی‌تان، دانسته‌هایتان و در نتیجه جنگجو بودن‌تان تا کنون ادامه داشته است. شاید زندگی بر اساس سنت‌ها شما را آسوده می‌ساخت، اما به نظر من این زیربنایی مادی نداشته و خود را منطبق ساختن با آنچه که زیربنایی مادی ندارد، کاری عبث و بیهوده است.

پرنسیپ و مبدا ما این است، قبل از هر چیز لازم است که جنگجوی خوبی بود، اگر می‌خواهید در این سرزمین زندگی کنید، لازم است که دست از فامیل، دوست و همشهری بازی بردارید و برای آن باید مبارزی اجتماعی و جنگجویی ملی باشید. تحلیلات نشان داده‌اند که همشهری، فامیل و آشنا بودن خوب و روابط زن و مرد، جنگجو بودن را از بین خواهد برد. ما به جای این روابط کدام پیوندها را اساس می‌گیریم؟ به جای همشهری بودن پیوند ملی و به جای پیوندهای محدود دو نفره، روابط طبقاتی و سیاسی، به جای روابط فامیلی و عشق سیاه‌ظاهری، روابط سازمانی و رفاقت را اساس می‌گیریم. بیاندیشید که من چگونه به شیوه‌ای استثنایی این مسائل را با دقت پی‌ریزی کرده و آنها را عملی ساختم. در این شرایط عقب افتاده و نامساعد اجتماعی، پیوندهای چنین پولادین چگونه به وجود آمده‌اند. این ریشه در حقیقت مبارزه‌ی ما دارد.

در اینجاست که ارتش زنان و مردان بهتر درک می‌شوند. در هیچ کتابی نمی‌توان پرنسیپ و مبدا چنین ارتشی را یافت ولی به نظر من برای تحلیل حقیقت اجتماعی ما پرنسیپ و مبدای اینگونه لازم و ضروری است. شما هنوز این را درک ننموده‌اید، اما کسی که بتواند به شکلی درست حقیقت اجتماعی را تحلیل نماید، می‌تواند این را درک کرده و برای آنکه بتوان چاره‌ای برای وضع کنونی مرد کورد یافت باید تدابیری استثنایی اتخاذ نمود. یکی از این تدابیر ایجاد ارتش زنان است. اما شما این را نیز به شیوه‌ای نادرست درک نمودید. شما گفتید که زن باید اسلحه در دست گیرد و او نیز باید مثل مردان کار کند. درک این مساله که ایجاد چنین ارتشی کار غیر ممکن است، مشکل نیست، آنچه که ما می‌گوییم ارتش بسیار متفاوت‌تری است. همچنانکه گفتیم، آن دعواگری مادرم که بر اساس هیچ قاعده و قانونی نبود، لازم است که به شکل ارتش زنان درآید. چرا این کار ضروریست؟ اگر مادرم شوهرش را نمی‌پسندید پس باید حقیقت شوهر را به خوبی تحلیل نمود، اما چنین کاری را چگونه می‌توان انجام داد؟ با مبارزه و برای آن درک مبارزه ضروری است.

امروزه‌ی همهی دختران می‌خواهند که مردان درک وسیعی داشت باشند و در این مورد حق با آنان است. اما برای رسیدن به چنین چیزی چه باید کرد؟ دعوا و مبارزه! ولی برای رسیدن به چنین درکی امکان زیادی وجود ندارد. مرد یا شوهر چیز زیادی ندارد که به شما ببخشد، آنان خود انسان‌هایی بیچاره‌اند. در این مورد مرد کورد بسیار در مانده است. او وضعی مضحک و تراژیک دارد. دختران از مردان بیچاره‌تر، درمانده‌تر و ناآگاه‌ترند. تضاد این دو و پیوند آنان با همدیگر چه چیز را به وجود خواهد آورد؟ وضعی مضحک و تراژیک را به وجود می‌آورد. یکی از مهمترین جنبه‌های انقلاب ما، مجال ندادن به چنین چیزی است. من حتی روزانه نیز، عملاً نسبت به زنان و مردان تحلیلات بسیاری انجام می‌دهم. گریز دسته جمعی از آداب و رسوم خانواده، که مانعی در برابر خواستهای آنان است و آمدن ایشان به نزد ما برای جبران آن، دلیلی بر این مدعاست. دخترانی که در صفوف ما هستند، در حقیقت هر کدام از مردی می‌گیرند. و این اشتباهی است که باید اصلاح شود. گریز نشانه‌ی بیچارگی بوده و کار اشتباهی است، لازم است که آنان به شکلی ادعایمانند و آگاهانه به سازمان پیوندند

باید رهبر را شناخت، این کار از یک دعوا آغاز شد و اکنون بسیار طرح‌ریزی شده و سازمان یافته است. مرد همان مرد و زن همان زن گذشته است. به نظر من این چیزها غیر قابل قبولند. اما شما می‌گویید، ما اینچنین پرورش یافته‌ایم و شما به شکل دیگری بزرگ شده‌اید. این طرز فکر مشکلات اجتماعی را عمیقتر نموده و دشمن را بیشتر حاکم خواهد ساخت، حقایق این را نشان می‌دهند. من لوس بار آمدن و طرز فکرتان را چکار کنم؟ اگر خواستار زندگی هستید، آیا کسی به اندازه‌ی من برای آن جنگیده است؟ بدون مبارزه برای زندگی، چگونه زندگی می‌نمایید؟ من با همه‌ی صراحت و صداقت به شما می‌گویم، آنکه می‌خواهد زندگی کند، زندگی نماید، اما بدون آنکه تلاشی شوید یا به انحطاط بگرایید، زندگی کنید.

من بسیار متعجب می‌شوم رفقایمان به این سن رسیده‌اند و در صفوف ما مردان و زنان بسیاری جمع شده‌اند، اما روابط خطرناکی در حال گسترشند. روزانه راپرتها و گزارشاتی به دست من می‌رسند. زن به محض آنکه فرصتی ببیند، دیگران را منحرف می‌سازد، اگر مردی برای خود بیابد بسیار خطرناک‌تر می‌شود و بلافاصله ضعف‌های خویش را آشکار می‌سازد. کمترین کاری که می‌توانم با آنها بکنم آن است که آنان را از خود برانم. اینها را چگونه آموزش دهیم؟ هر روز هزاران فکر برای حل این مساله به ذهنم خطور می‌کند، ارتش زنان، جنگجو بودن آنان، هدایت مرد و به پیش بردن و به جنگ واداشتنش، پیوند مستقیمی با این افکار عمیق دارد و این مثل روز روشن است. بعضیها می‌خواهند مانع جنگجو شدن شوند و یا می‌خواهند که از جنگجو شدن بگریزند، ولی موفق نمی‌شوند.

در گزارشهای روزانه که از قرارگاه مرکزی و مناطق دیگر به دستمان می‌رسد، منتخب‌ترین مبارزانمان می‌گویند، اگر در روابط زن و مرد، آرزوهای پیش‌پافتاده‌مان به جای آورده نشوند، خودکشی خواهیم کرد و به محض اینکه فرصتی بدست آورند، ائتلاف تشکیل می‌دهند. بر ضد چه کسی و برای چه؟ تنها برای چیزی پیش‌پافتاده. اگر آنان دارای زندگی باشند و یا چیزی از دوست داشتن بدانند، من نیز آنان را تشویق نموده و برایشان کف خواهم زد. جسارت انجام آن را نیز ندارند، تنها با لاف‌زنی می‌گویند، غرایزمان را ارضا نماییم. رسیدن به عشق و جنگجو گشتن بزرگ و بزرگوار بی‌ظنیر، هیچ به مغزتان خطور نمی‌کند. با نفرت و همچون کارمندی که به اجبار کار می‌کند، دارای ذهنیتی اینگونه است، «اندکی برای پ.ک.ک کار کنم و بعد از آن بر اساس افکار ارتجاعی و غرایز خویش زندگی نمایم»

این خیانت به عشق است. متأسفانه اینها همه چیزهایی هستند که روی می‌دهند. دیروز راپرتی را خواندم که یکی از رفقای دخترمان در آن نوشته بود، اشتباه بزرگی که ما انجام داده‌ایم این است که اگر روابطمان را از لحاظ فلسفی تحلیل کنیم، چنان می‌نماید که بر اساس سنت‌های موجود در جامعه روزی 10 بار ازدواج کرده باشیم، اما رهبری حزب به شدت مجرد بودن خویش را حفظ می‌کنند. این تحلیل بسیار عجیبی است. آری شما روزانه ده بار ازدواج می‌کنید، در معنای کلاسیک اجتماعی، طرز روابط شما و عادت‌هایتان به معنی ازدواج روزمره است. کسی از شما عشق و رابطه‌ای درست را درک نموده است. گفتن، «یا تسلیم می‌شوید، یا ما تسلیم می‌شویم» تنها مصیبتی در جامعه نیست، بلکه در صفوف ما نیز دیده می‌شود. ما این را به هیچ وجه نخواهیم پذیرفت. زن و مردی را که ویژگی‌های والای جنگجو بودن را از خود نشان ندهند، انسان نمی‌شماریم. شما می‌گویید، آیا می‌توان بدون زن یا بدون مرد بود؟ اما قبل از هر چیز باید بدانید که زیستن بدون مبارزه نیز غیر ممکن است. آیا شما شیوه‌ی مبارزه را می‌دانید. اگر مبارزه را درنیابید، چیزی از زندگی نخواهید فهمید. همچنین بهای زندگی و رابطه‌ی زن و مرد را که امری لازم و بسیار طبیعی است، درک نخواهید کرد. یکی از اساسی‌ترین چیزهایی که شما درک نکرده‌اید، ویژگی‌های مبارزه‌ی رهبری است.

شما نمی‌توانید روابط خود را مثل گذشته ادامه دهید. دیگر نمی‌توانید امکانات سازمان را به شیوه‌ی گذشته به کار برده و محیط آزاد سازمان را به شکلی غلط به خدمت خویش بگیرید و بگویید، بنگرید این همه دختر و مرد زیر دست من قرار دارند. من با نفوذ هستم و فرامین من حکم قانون را دارند و اگر فرصتی وجود داشته باشد، آنها را عملی خواهم ساخت. شاید در جامعه چنین کاری برای شما راحت بود، اما در درون پ.ک.ک.ک انجام آن بسیار مشکل است. شما می‌گویید، بعضی‌ها این کارها را انجام می‌دهند، اگر چنین کسانی وجود داشته باشند، آشکار خواهد شد. من با وجود اینکه به این سن رسیده‌ام، قبل از هر کس، خود به قوانین سازمان پایبندم. عشق و روابطی که با جنگ همخوان نباشند، بی‌ارزشند. من به خود جسارت چنین کاری را نمی‌دهم، شاید هر کس مرا ترسو بخواند، ولی مگر تو که هستی؟ تو حتی به جنگجو بودن نزدیک هم نمی‌شوی. جنگجو بودن را نیز این طور درنیابید که، ما سلاح به دوش گرفته‌ایم و عملیات‌هایی را نیز انجام داده‌ایم، دیگر از ما چه می‌خواهید؟ من چنین جنگیدنی را به هیچ وجه جنگجو بودن به حساب نمی‌آورم. جنگجو بودن معنای بسیار گسترده‌ای دارد، جنگجو بودن، روح و جسم و جنگ مسلحانه و مبارزه‌ی روحی را در بر می‌گیرد. پرنسیپ و مبدا رهبری قبل از هر چیز پرنسیپ مبارزه است و بعد از آن زندگی، نان، وجدان، احترام و عشق وجود دارد. شما نه تنها مبارزه را درک نکرده‌اید، بلکه غرایز ارتجاعی خویش را نیز درک نمی‌کنید. جنگجو بودن پ.ک.ک.ک به معنای دگرگونی دیالکتیکی است. با این وضع‌تان تنها شما را مرد نمی‌خوانند، بلکه اگر در زمان‌های گذشته می‌زیستید شما را به عنوان برده نیز نمی‌فروختند و یا کسی شما را نمی‌خرید، این برای دختران نیز چنین است. زیرا دخترانی را که زیبا نبودند کسی به عنوان کنیز نمی‌خرید، این یک حقیقت است. برای اینکه به خود بیابید لازم است که اینها را بدانید که زندگی کردن، کار راحتی نیست، جنگجو بودن نیز کار بیهوده‌ای نیست.

چرا من این همه رنج کشیدم؟ آیا من برای راحتی خویش این وضع را انتخاب نمودم؟ من تحت فشار قرار گرفته و سرکوب شدم، در تنگنا قرار گرفتم و مرا کتک زدند تا اینکه به پا خواستم. بنگرید من محیطی را که در آن زندگی نکرده و برای خویش فراهم نساختم، برای شما مهیا کرده‌ام. آیا می‌توان رفیقی نزدیکتر از من برای

خویش پیدا نمود؟ مادرم می‌گفت، «آنچنان که تو کار می‌کنی، آنان نمی‌کوشند. این رابطه‌ای با منطق موجود در جامعه ندارد. من در این مورد هم عصیان را اساس گرفتم. مادرم نیز این را دریافته بود. در نظر مادرم تشکیل گروهی توسط من کار خطرناکی بود. اما چنین چیزی را امتحان نمودیم و شما محصول آن هستید. علی‌رغم مخالفت مادرم جسارت تشکیل گروه را به خود دادم و این ویژگی است که شما را به اینجا رسانده است. اگر شما این را در نیابید نمی‌توانید خود را آدم بشمارید. این است حقیقت آپوچی بودن پ.ک.ک.»

شاید این به نظر شما غیر ممکن، خطرناک و یا بی‌معنا باشد، اما من نیز می‌گویم که ما این مبارزه را اینگونه آغاز نمودیم و اکنون نیز در راس آن قرار داریم و تا آخر نیز ادامه خواهیم داد. آیا این تنها اصرار من بود که مرا به چنین چیزی واداشت؟ خیر، جامعه در حال فروپاشی است و شما نیز هر روز این را از من خواهانید. من از شما می‌خواهم که کمیته‌ی مرکزی نیرومندی داشته باشید و در مبارزه شکست ناپذیر گردید، اما اکنون همه‌ی کارها را من باید به تنهایی انجام دهم، پس وظیفه شما این است که اینکار را بیاموزید. شما باید در اینکار مشارکت کنید و توان فراگیری سریعی را از خویش نشان دهید. بعد از آن تصمیم بگیرید، اگر می‌خواهید با ما همراه شوید، می‌توانید جواب دهید، در غیر این صورت بگویید، نه این کار دیوانگان است، می‌توانید بگویید و بروید و یا عصیان کرده و فرار نمایید. ما برای هر دو نیز حاضریم. چرا هر روز به نام رهبری سوگند یاد می‌کنید؟ آیا برای آنکه حقیقت او را دریابید؟ هر کس می‌گوید، ما همه‌ی نیروی خویش را از شما می‌گیریم، اما بدون آنکه این نیرو را درک کرده باشند، آنرا هدر می‌دهند. تلاش برای بدست آوردن نان و جنگجو بودن در حقیقت رهبری چنین است. چرا می‌گریزید؟ آیا من به مادرم گفتم مرا به دنیا بیاورد، نه هرگز! من برای جامعه دنیا آدمم. نیروی خویش را اساس گرفته و بعد از آن برای حفظ خویش به سوی آزادی گام برداشتم. آیا این گناه است؟ آیا این برای شما بسیار ناگوار است؟ آیا راهی دیگر برای فرزند خوب بودن وجود دارد؟ اکنون اگر چیزی نداشته باشید، دارای نظامی می‌باشید، متحد هستید و تا اندازه‌ای نیرو گرفته‌اید و حتی در این سرزمین نیرومندترین خواهید بود. آیا جنگجو بودن، چنین چیزهایی را نیافریده است؟ آیا دیگران این کارها را برای ما انجام داده‌اند؟ اگر هر چیزی را به شما واگذاریم، چند ساعت می‌توانید پایدار بمانید؟

حکایت این است. شما آن را چه می‌خوانید، بخوانید، چه بلایی ناموس، چه مشکل ناموس! ما این کار را آغاز کرده و به اینجا رسیده‌ایم. امروزه مسأله‌ی حیثیت در ذهن یک کودک، به مسأله یک سرزمین، یک جنگ، یک حزب و مسأله‌ی زن و مرد و شخصیت مبدل شده است. او به خویش احترام می‌گذاشت. آزادی را اساس گرفت و برای آن جنگید و نتیجه‌ی آن رسیدن او به اینجاست. درک این نکته برای شما ثمربخش است.

بعد از 40 سال محبت راستینی را که نسبت به مادرم داشتم، قابل درک می‌شود. حال آشکار شده که رزمنده‌ای بزرگ بودن، لایق مادر بودن را امکانپذیر می‌سازد. امروز اگر مادرم زنده بود، برای درک آن سعی می‌نمود. درحقیقت او شخص چندان بدی نبود. مادرم همراه با «موسی عنتر» در کنگره «DEP» دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد، موسی عنتر یک میهن پرست بود و او نیز یک مادر. احترام قائل شدن برای یک مادر به شکلی راست، یکی از پیشرفته‌های اساسی است که من به دست آوردم و به همین دلیل است که مادران بدون آنکه هیچ اشکی بریزند، فرزندانشان را به رهبری می‌سپارند، این نیز پیشرفت بزرگی است. ما کارهای بزرگ زیادی انجام داده‌ایم که مادران به آن افتخار می‌ورزند. این هم شایسته‌ی مادران کوردستان است و هم رهایی بخش آنها خواهد بود.

ما شخصی نیستیم که رنج و کوشش زنان را استثمار نماییم. ارزان به کار گرفتن زنان و بهره‌گرفتن از آنان را بی‌مترقی بزرگی می‌دانیم. ما راه خویش را با این طرز فکر آغاز نمودیم و بنا به شخصیت‌مان لازم دانستیم که چیزهای بیشتری را به دیگران ببخشیم. مادرم انتظارات زیادی از من داشت و بر آن اصرار می‌ورزید، من نیز با پاسخی بزرگ آن را به جای آوردم و این امر مهمی است. ما نشان دادیم که جوابگو بودن این چنین با دادن هدایایی پیش پاافتاده همچون پول، خوراک و پوشاک به مادر و یا همچون یک کارمند زندگی کردن غیر ممکن است. اینها هدایایی پیش پاافتاده‌اند، اما فکر می‌کنم که بزرگترین هدیه برای مادران، جنبش‌رهایی زنان است. ما این کار را انجام دادیم و اینگونه نسبت به مادران ادای دین کردیم. اگر کسی بخواهد نسبت به مادرش دین خود را ادا کند و اگر مادری نیز خواهان چنین چیزی است، بایستی این مبارزه را قبول نموده و خواستار آن باشد. این کاری است که ما انجام داده‌ایم. اکنون همه‌ی مادران این را در می‌یابند و بزرگواری مادران نیز اینگونه معنا می‌یابد. به نظر زنان، مادران و من، فرزندی جوانمرد باید این چنین باشد. اما این تنها یک آغاز است.

اصل کار در انجام جنگی ماهرانه است. فکر می‌کنم که مادرم با این مخالف نبود. او تا نهایت مبارزه و دعوا می‌کرد. من نیز برای شما تا نهایت بر بنیانی درست مبارزه خواهم کرد. این مبارزه، هر چیز را در بر گرفته و با آن در ارتباط است. غیر از آن نباید هیچ کس درک نادرستی از فرزندانش داشته و یا انتظارات نابعایی از آنان داشته باشد. می‌توانم بگویم قلب مادرم را تا اندازه‌ای دریافته‌ام. آنان که در حزب آن را درک نکرده‌اند، شهادتی زودرس را باعث می‌شوند. من می‌گویم هر چند که اینان هیچ احترامی برای مادران و رفقایشان قائل نیستند اما من سخت‌ترین مبارزه برای زندگی را تا نهایت گسترش خواهم داد. لازم است که شیوه و روش این مبارزه گسترش یابد و این چیزی است که من با جان و دل خواستار آنم.

شما نیز باید به مادران احترام بگذارید و تنها پاسخ من برای آنان کافی نیست. شما نیز باید دین خود را ادا نمایید شما به شیوه‌ای نادرست می‌جنگید و شکست می‌خورید و به همین دلیل خواسته‌های مادران همه بر دوش من قرار می‌گیرند. من هنوز به تمامی دین خویش را ادا نکرده‌ام، چگونه می‌توانم به همه‌ی مادران شما حساب بپردازم. اگر در جایی که نباید شکست بخورید و به درستی جنگید، باید شما را بی‌وجدان بنامیم. قلب مادران چگونه می‌تواند این همه را تحمل نماید؟ اندکی وجدان داشته باشید، دیگر این همه انکار نمودن و بی‌وجدانی بس است! فکر می‌کنم با پایان بخشیدن به شیون‌ها، نیکی بزرگی در حق مادران انجام داده‌ایم. اکنون مادران بسیار گریه نمی‌کنند. حتی کسانی که چندین فرزند خویش را به انقلاب بخشیده‌اند، دیگر نمی‌گریزند، این پیشرفت بزرگی است. وظیفه‌ی ما نیز این است که نگذاریم آنان دیگر بگریزند و فرزندان شایسته‌ای برای آنان باشیم و این وظیفه‌ی اساسی ماست.

4 آوریل 1996

شما فرزندان این خلق هستید، باید بتوانید ارزشهای خلق را حفظ نمایید، اما این تنها نیت شماست. سیستم در مغز و دل شما، عقب ماندگی و بی‌ادعا بودن و بیچارگی را پروراند است و همچون ایفون و زهر شما را آشفته و دو دل ساخته است. پریشان بودنتان، شما را به این وضع درآورده و این نیز همه‌ی امکانات رسیدن به پیروزی را از میان برده است. من بسیار متحیر می‌شوم. اگر حتی یک روز از زندگی‌م را مورد بررسی قرار می‌دادید، اغلب شما داستان‌هایی می‌آفریدید. با گوش دادن به داستانهای مرسوم سیستم و تربیتی که از خانه‌ی پدرانتان با خود آورده‌اید، هم خود و هم ما را در تنگنا قرار داده‌اید. با این وضع تمنا نمی‌کنم که بیاید و در کنار من باشید. کسی که توان پایداری ندارد، می‌تواند برگردد. چیزی که باعث عصبانیت من شده است این است که از یک طرف ابراز علاقه و پایبندی می‌نمایید و از طرف دیگر خیانت را همچون روش همیشگی بر ما تحمیل می‌کنید. من شما را به رفعت و والا بودن فرا می‌خوانم، آری ما می‌خواهیم شما را به اوج برسانیم، به نظر من شیوه‌ی مناسبی است. ما می‌خواهیم شما را به یک جنگجو، یک مبارز و یک فرمانده مبدل کنیم. در غیر این صورت به هیچ شیوه‌ی دیگر نمی‌توانید همچون «لیلا» 17 ساله باشید. او قهرمانی تراژیک است. اما شما بسیار مضحک هستید. کارهای ما همگی کارهایی جدی هستند. لیلا تراژیک بودن را به جای مضحک بودن، برای خویش اساس گرفت و این کار را بسیار قهرمانانه انجام داد.

شما چگونه مردانی هستید؟ اگر شگفت بخورید شما را مرد نخواهم شمرد. یکی از رفقایمان که به هیچ وجه خواستار پیوستن به رهبری و پ.ک.ک نیست، خواسته که مرد بودن خویش را بخشد اما به دلیل اینکه امکان چیزی را در درون پ.ک.ک نیافته، کینه‌ی بسیاری را در خود گرفته است. امروزه او برای چه می‌خواهد بگوید که، تا کون پرکتیکی درست انجام نداده است. شاید در آینده آترا به شکلی ادبی درآوریم. من اجازه نخواهم داد که شما مردانگی را اینگونه ادامه دهید. باید نسبت به برخی حقایق با احترام برخورد نمود. باید افکارتان را بر مبداء و عمل به آن، متمرکز نمایید. این را نیز نه به اجبار بلکه داوطلبانه و بر اساس آرزوهای چندین ساله‌ی خود و با جان و دل انجام دهید. باید به پیروزی در جنگ‌هایی که دشمن را از میان بردارید، بیانید، تا زندگی‌ای را که آرزو می‌کنید به شما ببخشد.

رهبری برای تمرکز حواس حد و مرزی قائل نیست. آیا او در تمام کارهایش موفق است؟ این رابطه‌ی مستقیمی با تمرکز در زمان حال دارد. رهبری که ما آن را تمثیل می‌کنیم، هر کجا که باشد حتی اگر تنها نفس بکشد، بدون شک پیروز خواهد است. ما در شرایطی که هیچ کسی توان آن را نداشت، پیروز شدیم. ما نیز چون شما انسانیم. اگر از آسمان سنگ نیز بیارد، شاید جسم ما از بین برود، اما اگر کشته نشویم جسمنا نیز پیروز خواهیم شد. ما صدها سال خواهیم زیست، در درون پ.ک.ک نقشه‌ی پلیدی در حال اجراست. این نقشه‌ی است که دشمن نیز به آن می‌اندیشد و به آن پشت بسته است. ما همچنین رهبران دیگر با روشهای متکی به زور با شما برخورد نمی‌کنیم، بلکه رفیقانه شما را آگاه می‌نماییم. دیگر باید چنین چیزهایی را در درون حزب از میان برداشت و برای آن لازم است که افکاری متمرکز داشته باشید. قبل از هر چیز باید این کار را کرده و آن را مبنای زندگی خویش قرار دهید. این نباید بر مرحله تاثیر بگذارد، اگر با امر و فرمان می‌فهمید، به شما امر می‌کنم و اگر با تمنا می‌فهمید از شما تمنا داریم و می‌خواهیم آنچه را که لازم است به جای آورید، زیرا زندگی در خطر است. هر چیز با زحمت بسیار بدست آمده است، دشمن می‌خواهد، که آن را زود از دست ما درآورد. تنها چنین تمرکز افکاری می‌تواند جلوی دشمن را بگیرد و این حقیقت رهبری است.

جانهايتان را از دست می‌دهید و زندگی‌تان پایان می‌یابد، آیا اندکی از مهر مادری به شما نرسیده است؟ آیا برای از دست ندادن ارزشها، انسانی محتاط لازم نیست؟ رفقا و ارزشهای حزبمان تنها امید این خلق هستند، اگر چنین چیزی را درنیابید و امید نهایی این خلق را در شخصیت آنان نبینید، دیگر رستاخیزی وجود نخواهد داشت. در گذشته خانقاه‌ها جای خلوت‌نشینی بود و در آنجا مجلس ذکر بسته می‌شد، تنها برای اینکه بر اساس آرمان خویش زندگی کنند. ما نمی‌گوییم که شما مجلس ذکر بننید و یا در خانقاهها معتکف شوید. شیوه‌ی جنگ ما بسیار معلوم و آشکار است. در این خانقاه‌ها شدت و خشونت وجود ندارد، بلکه تنها تمرکزی روحی انجام می‌گیرد. اما جنگ ما جنگی سیاسی-ایدئولوژیکی، نظامی، سازمان یافته و شدیداً متمرکز است.

ما اوجگیری را بی‌وقفه و به شکلی پیروزمندانه دنبال می‌کنیم، از این زیاتر چه چیزی وجود دارد؟ این اوجگیری با ارزشهای یک خلق و انسانیت پیوند دارد. همچنین برای کسانی که برای خویش احترام قائلند، مقدس‌ترین چیزهاست. شیوه و شتاب ما جهت رسیدن به پیروزی شما و خلق می‌باشد. در غیر این صورت آیا در طول تاریخ ارزشی برابر با ارزش رفقای ما به انسان داده شده است. تمام سختیها برای ایجاد حیاتی شایسته است. این ثابت شده است که حتی عادیترین هوادار ما نیز عملیات قهرمانانه‌ی بزرگی انجام داده است و لیلا کاپلان هم نمونه‌ای از آن می‌باشد. هیچ دشمنی توانایی مقاومت در برابر چنین چیزی را نداشته و شکست خواهد خورد. بجز این راهی برای ما وجود ندارد. این تنها الهای است که می‌توانیم به آن پناه ببریم تا ما را ببخشد. حقیقت رهبری پ.ک.ک از هر لحاظ مظهر چنین چیزی بوده است و آن را عملی ساخته و امروزه نفوذ غیر قابل‌تصور به آن بخشیده است. این رهبری، امکانات درک و فهم و پذیرش فکری را افزایش داده است. تصمیم گرفته‌ایم با شیوه‌ای مناسب برخورد نماییم و اجازه ندهیم نقشه‌های بی‌اساس، بر مرحله تاثیرگذار باشند و آنها را دور خواهیم ریخت. آنچه که باید انجام گیرند، به این شکل در حقیقت رهبری متمرکز شده و به پیش می‌روند. یعنی رسیدن به سطحی مناسب که در گذشته سالها تلاش برای رسیدن به آن لازم بود، در چند ماه می‌تواند انجام دهند و چیزهای نامناسبی را که وجود دارند به شکلی وسیع پایان خواهند بخشید.

به خود اعتماد داشته باشید. آنکه جوانمرد باشد، معنای آن را درک خواهد کرد. بنابراین نباید با اشتباهات سازش کنید. امکان حرکت در مسیر درست بسیار است. جوانمردی را به قهرمانی مبدل ساختن تنها بدین شیوه ممکن است و بدون شک پیروز خواهد شد. باید شیوه‌ی مشارکت خود را از تردید برهانید. کاستیهای موجود در طرز عمل و ادعاهایتان را پایان بخشید. رعد آسا به پیروزی نزدیک می‌شویم، شاید در تاریخ این اولین بار است که این همه امکان برای رسیدن به هدف به وجود آمده است. دیگر مانند گذشته نمی‌توانید دلیل تراشی کنید، این چیزی است که در حقیقت رهبری تاکتیکی، خود را به خوبی نمایان می‌سازد. رهبری استراتژیک همیشه خواهان اوج‌گیری بوده و خود نیز بی‌وقفه، تاکتیک را به اجرا درآورده است. در این مرحله همه‌ی شما می‌توانید به مبنای استراتژیک و تاکتیکی و طرز اجرای آن دست یافته و با آن یکی شوید و شیوه‌ی پیروزی را دریابید.

در پ.ک.ک تنها شیوه‌ای که انسان را به زندگی هدایت می‌کند، شیوه‌ی پیروزی است که باید به آن معتقد بود. هیچ کس نمی‌تواند با هیچ بهانه‌ای، مانعی بر سر راه آن باشد. همچنین هیچ یک از مبارزان پ.ک.ک، حتی هواداران آن به چنین چیزی فرصت نخواهند داد. شما می‌توانید به این عظمت دست یابید و هر کس هر جا که

باشد. حتی اگر من هم باشم - اگر اشتباه یا کار نامناسبی از او سرزد، بلافاصله جلوی او را بگیرید. زیرا هیچ حزبی به اندازه‌ی پ.ک.ک.ک شایسته‌ی تعلق به خلق نیست. پ.ک.ک.ک لایق مردم بوده و برای همین لازم است که بزرگترین شخصیت‌های یک خلق، حتی فراتر از آنکه خلق می‌خواهند، در آن مشارکت کنند و نقشی تاریخی داشته باشند. حتی مشارکت وسیع من نیز از این حقیقت سرچشمه می‌گیرد. ما به اراده‌ی دست یافته‌ایم که بر سختیها و موانع حتی بر مشکلترین موانع و مصائب غلبه کرده و پیروزی می‌شویم، خود را در برابر موانع، پولادین ساخته و بدین شکل دشمن را به زانو درآورید. برای دست یافتن به چنین چیزی، آگاهی‌های لازم را بیاموزید و نیروی عمل را در خود بیافرینید. بدین شکل می‌توانید به حقیقت رهبری بیبوندید، چه در داخل و چه در خارج، ناپاکیها را پاکسازی نمایید و با ایمانی راسخ، اعمال و رفتار آنها را مورد مؤاخذه قرار دهید. این هم وظیفه و هم حق شماست و تنها اینگونه می‌توانید پیروز شوید و به رهبری بیبوندید

128 اکتبر 1996

فصل پنجم

آنکه پیروز نگردد، عاشق نخواهد شد

عدم پیشرفت در خود کین نفرت می‌آفریند. کسی که خود را آموزش ندهد، در حق ما بزرگترین بدی را کرده است. ما سعی نمودیم که رهبری را به شما بشناسانیم، همه‌ی جوهر حقیقت ما این است که به سطحی از زندگی دست یابیم، اما می‌بینیم که در دست یافتن به زندگی آزاد نه تنها خویش را اقتناع ننموده‌اید، بلکه تمام بیماریها و شیوه‌های بردگی را که هیچ ارتباطی با زندگی ندارند، پسندیده و قبول نموده‌اید. شما نمی‌خواهید نتیجه‌ی اصرار بر جنبه‌های وحشتناک بردگی که انسان را خوار نموده و از بین می‌برد و هر گونه امکانی را از او می‌گیرد، دریابید. برای زندگی‌ای تلاش می‌نمایید که چیزی بیش از خودفریبی نبوده و انحراف بزرگی در آن وجود دارد. با چنین رفتار فریبنده‌ای متکی بودنتان به ما و زندگی، همچون یک شکنجه است.

کسی که فاقد حرف و عمل باشد، زمینه‌ی قبول هر نوع برخورد و رفتار را داراست. اساسترین عامل تحقیر شدن شخصیت زنان این است که برای تاثیرات به بردگی کشیده شدن آماده‌اند. در ماندگی زن، مبارزه‌ی دور از پرنسپ او، سیاسی نبودن و ناتوانیش، همگی از تاثیرپذیری او از شیوه‌های بردگی و زمینه‌ای که او در خود ایجاد کرده است، سرچشمه می‌گیرد. از «دیاربکر» تا «مرسین» و از آنجا تا «ازمیر» برای یک لقمه نان، زنان را به طرزی خطرناک‌تر از گرفتار شدن ماهی به قلاب، گرفتار می‌سازند و می‌گویند: همگی متعلق به جنوب شرقی کوردستان هستند. این بدان معناست که به بردگی درآوردن یک خلق بسیار سهل‌تر از صید ماهی است. شما نیز در پایین‌ترین بخش این واقعیت قرار دارید. به همین دلیل تنها داشتن ادعایی سطحی برای زندگی آزاد کافی نخواهد بود.

با گریه و زاری نمی‌توان سیاست کرد. با شکایت و بر زبان آوردن ضعفها هم نمی‌توان سیاست کرد. جایی که چنین برخوردهایی وجود داشته باشند، سیاست پایان خواهد یافت. این برخوردها نقش اساسی در دور ماندن از سیاست دارند. دست نیافتن زن به نیروی اقتدار، حتی از سیاست بی‌رویه‌ی حاکم شدن مرد هم فراتر رفته است و شما نیز در مقابل آن شخصیتی به دور از سیاست را در خود ایجاد کرده‌اید. این به چه معناست؟ یعنی اینکه شما به عنوان یک زن، بردگی را قبول نموده‌اید. ما می‌خواستیم زن را به یک نیروی سیاسی تبدیل نماییم. هدف اساسی همه‌ی کوشش‌های سازمان، عملکرد و طرز فکرمان این است. به غیر از این هر برخورد دیگری در تضاد با آزادیخواهی می‌باشد. گویی که سیاسی بودن، به دانایی رسیدن و اراده و بیانی آزاد هیچ اهمیتی نداشته و به جای آن سازمان را به سان یک خانواده، مدیریت را همچون رئیس خانواده، خواهر یا برادر بزرگتر، شوهر یا پدر که سیاست می‌کند، می‌انگارید، اما این طرز برخورد نشانه‌ای از عدم درک سیاست و آزادی است. شما خود را از نیروی ذاتی بی‌بهره ساخته و همیشه وابستگی به دیگران و سرفرو آوردن در برابر آنان را برای خویش نیازی پنداشته و از آن می‌ترسید.

زنان عضو حزب بیش از هر کسی به شخصیت سیاسی نیازمندند. زن باید بیش از هر کسی پیشرفت‌های سیاسی-ایدئولوژیکی و سازمانی را در خود پدید آورد. در محیطی بسیار عقب‌مانده، تنها نیاز مرد به شما، نیاز جنسی نیست و تحلیل‌های شما نباید تنها بر این اساس باشد. این تحقیر شدن، عقب‌ماندگی و رذالتی واقعی است. زنی که احساس کند مرد تنها از نظر جنسی به او نیاز دارد، زنی است که دست از ایدئولوژی، سیاست و سازماندهی برداشته است. شاید شما متوجه آن نشده باشید، اما این را بر خود روا داشته‌اید. این چیزی است که مرد روزانه به شما تحمیل و تلقین می‌کند. اگر شما برای رسیدن به آزادی به مقابله با چنین چیزی برنخیزید، مرتکب گناه شده‌اید. چنین برخوردی نشانه‌ی بردگی است، اما شما حتی متوجه آن نشده‌اید. شما می‌خواهید با پناه بردن به حاکمیت مرد، به تنهای خویش پایان بخشید و این چیزی است که ما با آن مخالفیم. ما دارای آرمانیم و اگر چشم‌پوشی کنیم، شانس آزادی را به تمامی از دست خواهیم داد. ولی شما هرگز به آن نیاندیشیده‌اید. شما برادر بزرگتان، شوهرتان و عاشقتان پناه می‌برید، آیا این طور نیست؟ پس از آنکه همه چیز را از دست دادید، گریه می‌کنید. بدون هر کاوش و آزمونی خود را تسلیم می‌کنید. این جز تسلیم شدن نیست و مهمتر از آن گویی این سرنوشت شماست. نسبت به آن ابراز علاقه نمی‌کنید، بیچاره می‌مانید و می‌خواهید کسی را بیابید که شما را نجات بخشد و در اینجاست که اراده و تفکر رفته رفته، راکد می‌شود. بدون شک شخصی خواهد آمد و مال خویش را خواهد گرفت. اما این مال، مال بسیار بدی است. می‌توانید مشکل خود را در اینجا جستجو کنید. اگر ما این مساله را حال نکنیم، نه تنها به میهن و آزادی خلق نمی‌رسیم، بلکه احترام انسان بودن را نیز نخواهیم داشت و زندگی یک دروغ خواهد بود، خیالات هرگز به حقیقت نخواهند پیوست و همچون یک رویا خواهند گذشت.

این مبارزه‌ی بزرگ زندگی که در حقیقت رهبری انجام می‌گیرد، آنچنان نیست که شما فکر می‌کنید. این مبارزه، امید زندگی به خلقی بخشید که از انسانیت به دور گشته و امیدهای او را به باد داده‌اند و شرف او را پایمال ساخته‌اند و بر او حاکم گشته‌اند و نه تنها او را به تسلیم واداشته‌اند، بلکه او را از پای درآورده‌اند. رهبری، حقیقت و شرف زندگی را معنا داده و همه‌ی نیروی خویش را به کار گرفته است. جز این چیز دیگری وجود ندارد و هیچ گونه ناموس و شرف و دستاوردی مادی نیز وجود نخواهد داشت.

آنچه که من به شکلی گسترده در میان کادرهای پ.ک.ک.ک دیده‌ام این است که خود را در چنین وضعی ندیده و خویش را انسان‌های معمولی می‌پندارند و یا گویی شرف و آزادی را به دست آورده و به این صورت خود را فریب می‌دهند. انسان باید اندکی از خود احترام نشان دهد، اگر کسی که در راس این کار قرار دارد، راجع به این موضوع تا این حد حساس است و همه‌ی توان خویش را برای آن بکار می‌گیرد، چرا شما چنین زندگی را لایق خود می‌دانید؟ فکر می‌کنید چنین حقی را بدست

آورده‌اید. طرز فکر و خواسته‌هایی که بر آن پافشاری می‌کنید، آشکار و معلوم است. با چنین وضعی چرا خویش را فریب می‌دهید؟ بدانید که با این وضع حتی نمی‌توانید بحث و گفتگو نمایید. رفتارهایتان همگی نشانه‌ی بردگی بوده و عاطفی و کودکانه هستند.

انقلابی بودن با احترام نسبت به زندگی و تصمیم برای تبدیل شدن به انسانی آزاد آغاز می‌شود. شما با طرزی عشیره‌ای و با فرهنگ خانوادگی که بسیار از آن متأثرید، به محیط حزب پای می‌گذارید. معلوم نیست که چه تصمیمی دارد؟ می‌خواهد چه باشد و چگونه؟ ممکن است که در آغاز دچار انحراف شوید و یا در درک و یادگیری دچار مشکل شوید، اما تداوم این وضع برای مدتی نامعلوم، نابخشودنی است. مردان به شیوه‌ای غلط شما را عادت داده‌اند. برای چنین برخوردهایی در طرز فکر آزادی، جایگاهی وجود ندارد. من هیچ زنی را به خویش نزدیک نخواهم کرد و اجازه‌ی نزدیکی هیچ زن و مردی را نخواهم داد و این آرمان من است. زن و مردی که می‌خواهند با من همراه باشند، اگر به چنین چیزی دست نیابند، باید بدانند که حتی نباید همدیگر بنگرند. اگر به این زندگی خو گرفته‌اید و دارای چنین ایدئولوژی هستی، بروید در جایی که این طرز فکر و ایدئولوژی موجود است زندگی کنید. فلسفه‌ی زندگی در حقیقت رهبری آشکار و مبرهن است. جنبه‌های سیاسی-ایدئولوژیکی و سازمانی زندگی آشکار گردیده و به شکلی قابل درک در آمده‌اند. می‌دانید که ما ارزش زیادی برای آزادی زن قائلیم. شخصیت آزاد زن تنها یک حزب و یا گروهی را در بر نمی‌گیرد، بلکه طرز زندگی آن، ملتی را تحت تاثیر قرار خواهد داد.

ما به چنین چیزی ایمان داریم که اگر مسیر زندگی آزاد را انتخاب نکرده و سمبلی برای آن در آرمان‌هایمان و طرز عملکرد حزب نیافرینیم، آرام گرفتن و اشتغال به کارهای دیگر مشکل خواهد بود. آنچه که مرا بسیار خشمگین می‌سازد این است که مردان و گروه وسیعی در میان ما می‌خواهند این امکان آزادی را که ما با رنج بسیار خواستار توسعه‌ی آنیم، همچون گرگی درنده، قطعه قطعه کنند. اینان فاقد هر گونه صداقت و محبت و زندگی با محتوایی هستند و بدین شکل قدرت و مقامی را که حزب به آنان داده به خدمت خویش گرفته و بر آن اصرار می‌ورزند. من دگمایتک نیستم، می‌خواهم در زندگی موسسات بسیاری را تحت نظر بگیرم، اما این به معنای بی‌آرامی و عدم واکنش نیست. شما تنها می‌خواهید امکان زندگی شخصی خود را فراهم کنید، خواهان زن و یا مرد هستید. آیا شما می‌دانید دست همدیگر را بگیرید؟ اگر می‌دانستید برایتان کف می‌زد. در اینجا پستی عجیبی به چشم می‌خورد، یعنی به جای آنکه با مبارزه شانس زندگی آزاد را گسترش دهند، این چنین برخورد می‌کنند. نیت‌شان هر چه می‌خواهد باشد، چنین عملی به معنای از پشت خنجر زدن و توطئه است. این ضربه‌ای به شخصیت و زندگی نظامی ماست. چرا هیچ کدام از شما این را دریافتید؟ آیا به جز فردگرایی غیر قابل تصوراتان، عاملی برای آن وجود دارد؟ بهتر است که دچار کج‌اندیشی نشوید. ما برای تعلق داشتن و فدا کردن خویش برای هم، باید خود را آماده سازیم. عاشق نپنداشتن و انکار وجود شور و شوق در ما دروغ بزرگی است.

چه کسی در اینجا فاقد عشق و شور و شوق است؟ چه کسی با تحمیل نمودن ارتجاعی‌ترین غرایز، خود را عاشق و با شور و شوق می‌پندارد؟ اگر این عاشق است، برده‌ترین انسان از لحاظ تمایلات جنسی، عاشق بزرگی خواهد بود و زنان و مردان موجود در فاحشه‌خانه‌ها و یا خانه‌های ویژه، عاشق‌ترین انسان‌ها خواهند بود. از کجا آموختید که چنین چیزی را عشق و هیجان بپندارید؟ این را از کدام کتاب آموخته‌اید و یا کدامین حقیقت زندگی نشانگر چنین چیزی است. به چه بهانه‌ای با چنین احساسات ارزانی خود را فریب می‌دهید؟ آیا واقعا همدیگر را دوست داشته و می‌دانستند دست همدیگر را بگیرند یا همدیگر را در آغوش بکشند، من به آنان آفرین می‌گفتم. اما همچنان که گفتم همه‌ی اینها از نفرت نسبت به مبارزه‌ی بزرگ زندگی، ناشی می‌شود و هدف آنان ایجاد شخصیت‌هایی متضاد با این مبارزه و وظایف آن می‌باشد و جز گریز از آن چیز دیگری نیست.

آنچه که مرا متعجب می‌سازد این است که این را چه زود دریافتید و به مخالفت با آن برخاستید؟ آیا از این لحاظ، رفتار جنسی، بزرگترین مشکل واقعی جامعه‌ی ما نیست؟ آیا این مساله‌ای نیست که بیش از هر چیز بردگی را تشدید می‌نماید؟ شما این را به خوبی درک نمی‌کنید و خواستار ابراز محبت هستید و بدین شکل بازپچه‌ی این رفتارها می‌گردید. ما هرگز خواستار زندگی بدون عشق و هیجان نبوده‌ایم. هر چند شما بسیار به ما پایبندید، اما عشق موجود در مبارزه‌ی ما را درک ننموده‌اید. من همچون رفیق شما، با هیجانی بزرگ، زندگی را تا به اینجا رسانده‌ام. اما شما نتیجه و درسی از آن نمی‌گیرید. در آن داستان یک زندگی واقعی نهفته است. در این مبارزه احساساتی عظیم و شیوه‌ای از ادعامندی را می‌توان یافت. چه کسی راجع به آن تحقیق نموده است؟ این سوالی است که از شما می‌پرسم. بدون درک نمودن چنین چیزی، به زبان راندن، «گرم بودن، سردی، عدم محبت و سازش در روابط» بی‌احترامی بزرگی است.

هنوز درک ننموده‌اید که چه چیزی شما را برای مبارزه در میهن فرا خوانده است. کدامین باد شما را به اینجا آورده است؟ حتی آنرا نیز نمی‌شناسید. بلکه با بی‌مسئولیتی بزرگی، مظهر ضدیت با ارزشهای والا گشته‌اید. روحتان از دیرباز مرده است. بعضی‌ها دم از عالم معنویات می‌زنند و خود را دارای روح می‌پندارند. آنان چیزی از روح بزرگ آزادی و روح مقدس نمی‌دانند، می‌گویند که ما دارای احساسات و روح هستیم. با وجود این همه روح و اراده‌ی ملی موجود در خود را کافی نمی‌پندارم. رفتارهایتان با غرایزتان در هم آمیخته و بسیار پیش‌پا افتاده بوده و با بی‌شرمی آنرا تحمل می‌کنید. آیا انسان رفیقش را قربانی فردیت و کوتاه فکری خویش می‌سازد؟ آیا هیچ یک از رفقای زمان برای زندگی، نقشه‌ی نیرومندی دارند؟ آیا در بین شما کسی وجود دارد که آرمان و مبداء خود را درک نموده و بر این اساس به پیش رود؟ ما نمی‌گوییم که شما کامل و بی‌عیب باشید. لاف‌خورد خود را محتاج چنین چیزی ببینید و بدان متمایل باشید. ما باید به دنبال روحی که از دست داده‌ایم، بگردیم.

نه تنها روابط مطمئنی وجود ندارند، بلکه توان درست سلام کردن هم باقی نمانده است. من هر چیز را همچون یک مبارزه می‌پندارم. من هنگامیکه نزد دوستی می‌روم، به دنبال آسودگی نیستم، بلکه مبارزه‌ای را می‌جویم. خلق انتظار دیدن مرا دارند و در احترام نهادن به ما از هیچ چیز فروگذار نمی‌کنند، اما من برای مبارزه به نزدشان می‌روم. به شما می‌نگرم می‌بینم در جایی که باید بجنگید، تسلیم شده یا به راحتی پا به فرار می‌گذارید. هر گاه فضایی برای تسلیم شدن بیابید، همه‌ی آرمان‌هایتان را رها خواهید ساخت. با گریه و زاری تسلیم می‌شوید و فکر می‌کنید آنچه را که دوست دارید و در آرزوی آن هستید به دست آورده‌اید، حتی بعضی‌ها فکر می‌کنند که عاشق نیز شده‌اند. با همه‌ی این پیشرفت‌ها و ابراز محبت خلق و زنان نسبت به من، خود را بسیار امیدوار نمی‌پندارم.

مبارزه نیروی بیشتری به ما خواهد بخشید. هنگامی که شما تصور می‌کنید، می‌توانید به تنهایی امکان زندگی خویش را فراهم نمایید و آن را نیز بر زبان می‌رانید، صبر من لبریز می‌شود. از من پرسید ای هم‌رزم چرا تحمل چنین چیزی را ندارید؟ بیاندیشید من که چنین قوانینی را به وجود آورده‌ام، برای چه تنها به فکر زندگی خویش

نیستم. چرا خانمها و آقایان ما راجع به چنین چیزی تحقیق نمی‌کنند؟ چرا بی‌احترامانه برخورد می‌کنند؟ ما آن هم‌زیمی بودیم که برای ما ارزش قائل می‌شدید، کجاست آن ارج نهی شما؟ فکر نمی‌کنم از آنان که در این میان سرگردان مانده‌اند، عقب مانده باشیم. برعکس امروزه در این سرزمین و در میان این خلق از همگان نیرومندتریم. اما با این وجود مانند این زنان و مردان نمی‌خواهیم تنها به زندگی خود بیاندیشیم. این بدین معنا نیست که فاقد غرایز، شاید غرایز من از هر کس نیرومندتر باشد، اما من به عواقب آن می‌اندیشم و با ایجاد توازن ایدئولوژیک و سیاسی در خویش، خود را از آن دور می‌سازم. هنگام کودکی چنین چیزی را دریافتم. هر چیزی برای من بسیار سخت بود و باعث شرمساری من می‌شد و برای فائق گشتن بر آن، در پرورش مستمر خویش کوشیدم و در این کار همیشه در رده‌ی اول قرار داشتم.

اگر شیوه‌های کلاسیک خانوادگی و یا قالب‌های تنگ ایجاد شده توسط سیستم را اساس می‌گرفتم، من نیز می‌توانستم بدین شیوه مساله را حل نمایم. می‌توانستم مسائل را تثبیت کرده و برای آنها چاره‌ای بیابم. در این مورد دارای مهارت نیز بودم، اما با نگرشی به حقیقت انسانیت و خلق‌ها و مخصوصاً خلق خویش، در لحظه‌ی آخر منصرف شدم. خواستم انجام دهم، اما انجام ندادم. من به راستی‌ها گرایش و تمایل زیادی پیدا کرده‌ام. چه کسی می‌تواند چنین صحنه‌هایی را قبول نماید. آن مادران، دختران و بچه‌ها را بنگرید که برای یک لقمه نان هر ذلتی را می‌پذیرند، برای انسانی گرفتار در چنین وضعی، هر چیز پایان یافته است. ما نمی‌توانیم خود را از آنان مجزا بدانیم. آنان خلق ما هستند و در نتیجه‌ی جنگ ما به چنین وضعی گرفتار شده و در انتظار رهایی هستند. کدامین کادر ما در زندگی خویش به آنان می‌اندیشد. راجع به شهیدان حرف نمی‌زنیم که هر کدام از آنها دلیلی برای یک مبارزه‌اند. آنان را که در زندان نیز با شما یکی نمی‌دانم.

همه چیز ما را به مبارزه می‌خواند. کدام یک از فرماندهان محترم ما چنین وضعی را می‌بینند و مسیر زندگی‌شان را بر این اساس مشخص می‌سازند؟ باید که عاقل باشید و همه‌ی فرماندهان و کادرها را مورد بازبینی قرار داده و ببینید که آیا بر اساس این حقایق زندگی می‌کنند یا نه؟ مرد کورد، فاقد آگاهی و علم و دانش است. توانش برای پیشرفت فرهنگی، ملی، اجتماعی و سیاسی ناکافی است. در داشتن درک و فهم و گرایش فاقد ادعاست. انسانی فردی بوده و تنها دارای زندگی روزانه است. هنگامی که از او بررسی از زندگی چه فهمیده‌ای؟ می‌بینی که دارای نگرشی تنگ بوده و به جنس زن که بسیار پست گردیده مشغول می‌باشد و تنها جنسیت را اساس می‌گیرد. اگر امکان وجود داشت ما رمان آترا می‌نوشتیم. من سر فرود آوردنتان را برای غرایز جنسی و به بازیچه در آمدنتان را چیز عجیبی می‌دانم. شما به دلیل آنکه با آن مبارزه نمی‌کنید، خود را اسیر آن می‌دانید، شما گناهکارید. چنین جنسیتی نباید وجود داشته باشد. زیرا غرایز جنسی، هیچ پیوندی با جنبش‌های ملی، اجتماعی، سیاسی و سازماندهی ندارند. شما به سوی جنسیت پیش‌پاافتاده‌ای که توان هیچ گونه پیشرفتی را ندارد، می‌شتابید.

شما چگونه چنین مردی را نشناخته‌اید؟ اگر مردان تا اندازه‌ای حاکمیت داشته و زنان نیز بخواهند که دیکتاتوری، پلیدی، حاکمیت و زن بودن را که از حقیقت آن به دور گشته حاکم سازند، چه نفعی برای شما خواهد داشت؟ چرا تا به حال چنین سؤالی را از خود پرسیده‌اید؟ آیا این مرد طرز همراهی با شما را می‌داند؟ چرا راجع به آن تحقیق نمی‌کنید؟ کجاست آن توانایی و کاوش‌گریتان؟ آیا این شما بودید که خواستار زندگی زیبا بودید؟ دقت کنید من در اینجا راجع به نکته‌ای بسیار حساس حرف می‌زنم، اگر مردی را که دوست می‌دارید، طریقه‌ی دوست داشتن شما را بدانند می‌توانید او را دل و جان خود بخوانید، اما چنین مردی وجود ندارد.

تدبیر من در برابر این چیست؟ من از مرد بودنم دست کشیده و استعفا نموده‌ام. وقتی که چنین مردی را می‌بینم، خونم به جوش می‌آید، من چنین مردی نشدم و بدین شکل در حق خود و شاید در حق زن بسیار نیک می‌نمودم. من همیشه از خود پرسیده‌ام که دختری جوان، چگونه چنین مردی را قبول می‌نماید؟ من مانند شما دختری جوان نیستم، اما چنین سؤالی را همواره از خود می‌پرسم. از این لحاظ زن بودن، تنها حقیقتی جنسی نیست، بلکه بردگی‌ای پلید است. برای اینکه بتوانید مقایسه کنید این را می‌گویم؛ خود را به جای دختری بیست ساله بگذارید و تصور کنید که مردی حاکم او را به عنوان معشوقه و برای لذت خود انتخاب می‌کند، این چه زن گشتن خطرناکی است! مرد تا اندازه‌ای نیرومند است و ظالمان همیشه چنین کاری را انجام می‌دهند که مثال آن در تاریخ دیده می‌شود. این از خصوصیات پادشاهان عثمانی است. مثلاً؛ «سلطان محمد فاتح» هنگامی که قدرت‌ش افزایش یافت، مردان ملل تحت حاکمیت خود را بنام فرزندان عثمانی تربیت می‌نمود و آنان را همچون زنان بیار آورده و به خود وابسته می‌کرد. «مصطفی کمال» هم به شکلی وسیعی اینکار را انجام می‌داد. در این جا مساله، مساله حاکمیت است. آنان از میان خلق‌های تحت حاکمیت خویش، شخصی را به عنوان پرنس و همچون سمبولی در حرمسرای خویش می‌پروراندند و این کار را نه تنها با دختران بلکه با مردان نیز انجام می‌دادند.

نباید مساله‌ی جنسیت را مساله‌ای ساده بیندازید، بلکه در پشت آن حاکمیتی پلید نهفته است. به همین دلیل لازم است که جنسیت را به دقت مورد تحلیل قرار داد. همچنان که می‌دانید جنسیت نیازی ضروری نیست، بلکه بر اساس آن حاکمیتی تحمیل می‌گردد و ما با این مخالفیم. آزادی و برابری به پایین‌ترین سطح خود رسیده و می‌توان گفت که اصلاً وجود نداشته و در جامعه خلاف آن نیز دیده می‌شود. اگر روابط، تنها روابطی یک طرفه باشد و یا روابط را به دور از جنبه‌های سیاسی، روحی و ایدئولوژیک بسنجید، گرفتار ایدئولوژی حاکم خواهید شد و نتیجه‌ی آن، این است که به عنوان یک جنس شکست خواهید خورد و بعد از آن همچون یک زن احساساتی هر چه قدر می‌خواهید گریه و زاری کنید، اما این کاری است که خود با خود کرده‌اید.

ما مرد را بیهوده تحلیل نمی‌کنیم و اگر مرد، مردی کرد و یا مردی که در صفوف پ.ک.ک قرار دارد، باشد، باید این تحلیل به خوبی انجام گیرد. اگر مرد را به خوبی تحلیل نکنید بدون شک زندگی‌تان، زندگی خطرناکی خواهد بود. لازم است که تحلیل را به شکلی وسیع و علمی انجام دهید. من به شما پیشنهاد می‌کنم که در این مورد سوالاتی بپرسید و تحقیقات عمیقی انجام دهید. ما باید در صفوفمان با روابط عاشقانه‌ای که به هم‌خوابگی می‌انجامد و شما آن را آزادی می‌خوانید، مبارزه نمایم. شما باید بپرسید که: «ما بر چه اساسی دوست خواهی داشت؟ مبانی دوست داشتن را برایم بگو، تا کجا با من همراه خواهی بود و مرا به کجا خواهی رساند؟» شما به هیچ‌کدام از اینها نمی‌اندیشید. یکی می‌آید و چنین چیزهایی را به شما تحمیل می‌کند. او خود کم و بیش حاکم و دارای مقام می‌باشد، اما فردا چه بر سر شما خواهد آمد؟ در رابطه‌ی غیر مشروعی که برقرار کرده‌اید مرد هیچگاه خود را مقصر نپنداشته و شما را مقصر می‌داند. حتی از لحاظ اخلاقی نیز آنکه بی‌اخلاق پنداشته می‌شود، زن است و مرد نیز ستمکار است. آنکه کارش پایان یافته زن است و آنکه پایان می‌بخشد مرد است. اگر این اخلاق و خطر یک جانبه‌ی آن را در نیابید، چگونه می‌توانید راحت برخورد نمایید؟ ایکاش به دوست‌داشتنی رفیقانه که دارای هدف و آرزویی باشد و بر عمل شما نیز تأثیر بگذارد، دست یابید. ما می‌خواهیم دوستانی داشته باشیم که دست ما را بگیرند. من هرگز آنکه دست مرا بگیرد از یاد نخواهم برد. من برای دوست داشتن شما احترام قائلم، اما لازم است که مسیری طولانی را طی نمایم. من نیز دارای

حقیقت، هدف و آرزوی همراه بودن هستیم. من نیز برای زندگی ای یکسان و مساوی با زن دارای خیالها و آرمان‌هایی هستیم و برای آن تلاش می‌کنم و به آن می‌اندیشم که آیا این مساوات تا چه اندازه خواهد بود و چه اراده و نیرویی نیاز دارد؟ آنکه پیروز نگردد عاشق نخواهد گشت و آنکه موفق نشود، نمی‌تواند عاشق باشد. عشق رویدادی است که رابطه‌ای ناگسستی با پیروزی دارد. عشق و پیروزی همچون دو قلوهای همسانند، اگر یکی از آنها وجود نداشته باشد دیگری هم وجود نخواهد داشت. اما در میان ما خلاف آن دیده می‌شود. چیزی که شما عشق و احساسات می‌خوانید، زمانی آغاز می‌شود که شما شکست خورده‌اید. این را برای حس خیانت نیز می‌توان گفت. باید این موارد را در هر مردی، هر رابطه‌ای و هر برخوردی مورد بررسی قرار دهید، هر ملتی در جنبه‌های مختلف هنری خویش سالهاست این را نشان داده است. ما نیز مجبورم که همه چیز را با انقلاب بیافرینیم، زیرا که قبل از انقلاب هنری وجود نداشته است. ما همه‌ی این موارد را با انقلاب تحلیل خواهیم نمود.

آشکارا بگویم اگر این خانمها و آقایان می‌خواهند معنایی برای روابط و گرایشات خودشان بیابند، می‌توانند در فلسفه آزادی انقلابمان آنرا جستجو کنند، رهبری در این مورد مبارزه‌ی بزرگی انجام داده است. کسانی که مبارزه‌ی زن، جنگ عواطف، مبارزه‌ی مرد و جنگ زیبایی‌ها را نادیده بگیرند، راجع به کدام روابط می‌توانند بحث نمایند؟ کسی که این را درنیابد انسانی بی‌بندوبار و دزد است و خطرناکترین شیوه‌ی دزدی را نیز با ربودن زن نشان می‌دهد. من زنان را دزد نمی‌خواهم زیرا همیشه آنان را دزدیده‌اند. ایکاش که یک زن یک مرد را می‌ربود. شخصیت درویی که روبه ناپودی است، به هنگام انحطاط، می‌خواهد که برده‌ترین زنان را معشوقه‌ی خویش سازد. شوهر بودن و عاشق گشتن یک مرد کورد چنین است. هنگامی که محتوای چنین رابطه‌ای را دریابیم، خواهیم دید نوآوری‌ای را که من در اینجا ایجاد کرده‌ام با حقیقت اجتماعی و آنچه که در مورد آن سخن گفتم بسیار متفاوت است. شخصیت بی‌محتوایی که دیگران او را هدایت کنند، نمی‌تواند یک زن واقعی باشد، این برای مردان نیز صادق است. اگر شخصیت پیروزی را در خویش ایجاد نمایید و پیروزی را اساس بگیرید هر چیز را بدست خواهید آورد. دختران می‌توانند سمبل ایجاد شخصیتی موفق باشند، زیلان مظهر شخصیتی پیروز است. زیلان مبارزه و زندگی را یکی نمود و یا می‌توان گفت که عشق و پیروزی را به هم پیوند داد. سمبل برای ما اهمیت زیادی دارد. هر چه سمبل‌های آزادی را ارزشمند بدانید، به همان اندازه اوج خواهید گرفت و مقامی والا خواهید داشت. ما دارای هزاران ارزش اینگونه هستیم. کسانی که آنان را ارزشمند نیندازند و خویش را بر اساس آن شکل ندهند و بخواهند پ.ک.ک را جنشی با عدم حساسیت نشان دهند و بر آن اصرار ورزند، غیر قابل بخشند.

ما آنچنان که شما می‌اندیشید با فعالیت‌های زنان در درون حزب به شکلی معمولی برخورد نمی‌نماییم، ما از دو جنبه‌ی عشق و پیروزی به آن می‌نگریم. این مرحله‌ی دیالکتیکی بسیار سختی است و با فلسفه پیوند دارد. این تنها راهی است که منزلت را در برداشته و می‌توان با آن اوج گرفت. اگر ما این راه را در پیش نگیریم، همه چیز را از دست خواهیم داد. ما تا کنون این گونه پیروز گشته‌ایم که: برای آزادی، عشق را با پیروزی و پیروزی را با عشق پیوند داده و این دیالکتیک رستاخیز و دوباره زیستن است. اگر ما چنین چیزی را رها کنیم چیزی جز لاشه‌ای متعفن نخواهیم بود. فکر می‌کنیم که در زندگی توان انجام این کار را از خود نشان داده‌ایم. اگر کاستی‌ها، کمبودها و ضعف‌هایی نیز وجود داشته باشد، نشان دادن چنین توانی از خویش را می‌توان به عنوان پیشرفتی غیر قابل تصور، تحلیل کرد. من با چنین اوج گرفتی، رؤیای بزرگی را به حقیقت مبدل ساخته و مظهر آن گشتم. اگر خلق کورد این نقطه را عمیق دریابد برای آنان کوششی سودمند خواهد است. هر مبارز ما در جنگ به پیروزی و در زندگی به محبت خواهد رسید و وجودشان را با پیروزی و عشق پیوند خواهند داد.

عده‌ای می‌خواهند که در مورد روابط گفتگو کنند و شما نیز با آنان بحث می‌کنید. بدانید آنچه را که در مورد روابط بیان داشتیم، واقع بینانه‌ترین و بی‌نظیرترین آن است. هیچ کس نمی‌تواند در میان ما جز آنرا مطرح سازد، چه کسی اجازه آن را به شما داده است؟ شما می‌گویید: «می‌خواهیم که از بردگی و خواسته‌های آنان رهایی یابیم. همچنین ما به وضع بدی گرفتار شده‌ایم». اما فراموش نکنید که هنوز بسیار عقب مانده‌اید. از لحاظ جنسی در قعر واقع شده‌اید. چه کسی می‌تواند ادعا کند که زندگی را به راحتی می‌توان به دست آورد؟ کسی که چنین ادعا کند، دروغگوی بزرگی است. ممکن است که در گذشته اشتباهات فراوانی را مرتکب شده باشید، در شرایط سهمگین بردگی، پناخیزی، بدون اشتباه ممکن نیست. اما اکنون اگر امکانات آزادی را دریابید و آنچه را که لازم است بجای نیاورید، غیر قابل بخشش خواهید بود. زیرا زندگی‌ای را که آغاز می‌کنید درمی‌یابید، اگر تلاش کنید پیروز خواهید شد. سعی می‌کنم رفتاری را که در میان نیروهایمان نشان می‌دهید از هر لحاظ معنی بخشم و با خطی قرمز زیر آن را خط می‌کشم. اگر در همه‌ی این موارد بتوانید شیوه‌ای فکری را ایجاد کنید، رفتار و شیوه‌ای پرهیجان و مکمل و نزدیک به پیروزی را خواهید داشت.

شما به چنین چیزهایی بیشتر از مرد نیاز دارید و شجاعت و فداکاریتان نیز می‌تواند در این راستا باشد. انحراف و اصرار بر درک نکردن آن و گرایش به کارهای پیش‌پا افتاده شما را از آزادی دور خواهد نمود. ممکن است این را هنگامی بفهمید که همه چیز را از دست داده‌اید. زجر و عذاب کشیدن در زندگی ارتباطی مستقیم با این برخورد دارد. به همین دلیل است که می‌گوییم: به جای آنکه بر سر و روی خویش بزنی و خود را پریشان سازید، گامی آرمانی بردارید و زندگی خویش و یا لاقل مرحله‌ی مهمی را که در آن قرار دارید- جنگی را که اکنون انجام می‌دهیم و باید در آن پیروز شویم- بر این اساس طرح‌ریزی کنید. تکرار می‌کنم جوهرتان نیز این را قبول داشته و با آن متناسب است. شما می‌توانید در درون حزب بسیار مدعی بوده و حتی مرد را نیز با همه‌ی جنبه‌های آن اصلاح نمایید و بدین شکل خود را در چارچوب YAJK سازماندهی نمایید و بدین ترتیب سلاحی خواهید شد که مرد را نیز هدایت خواهد کرد. تا کنون YAJK خواستار آزادی و برابری بوده و از این به بعد از آن نیز فراتر خواهد رفت.

YAJK می‌تواند مرد کورد را اصلاح نموده و او را هدایت نماید و چنین است که عشق نیرویی زنده‌کننده و رستاخیزگر خواهد داشت. عشق زمانی معنا دارد که زندگی پایفته را احیا کند. زن باید عشق را چنین دریابد و روابطش را بر این اساس جستجو نماید. آزادی و برابری نتیجه‌ی این پیروزی است، که از افول مرد نیز جلوگیری می‌نماید و او را رهایی می‌بخشد. باید اینگونه با مرد برخورد کنید، البته اگر در بین شما مدعیانی وجود داشته باشند. شاید اکثر شما برای دست یافتن به آزادی و برابری تلاش می‌کنید، ولی باید مردان را نیز به تلاش وادارید. می‌توانید با اراده، ادعای مدعی، حزبی بودن و با دفاع از ارزشها، مردی را که کاستی‌های بسیاری داشته و خطرناک و زجر آور است، به خود آورید. در این مورد نمی‌دانید که چگونه از توانایی‌های خود استفاده نمایید و چگونه مانند اسلحه‌ای مبارزه کنید و بجنگید. مهارت‌های خویش را نمی‌شناسید. نیروی واقعی جنسی و یا جنسیت خویش را درک ننموده‌اید. شما یاد گرفته‌اید که آن را همچون کالایی عرضه کنید و این را فلسفه‌ی خویش قرار

داده‌اید. مفهوم این نیز قرار گرفتن در وضع انسانی است که هر لحظه در انتظار آمدن کسی باشد تا او را با خود ببرد. همچنین عاطفی بودن بی‌ارزشتان از آن ناشی می‌شود. هنگامی که من گفتم به زن می‌توان اعتماد نمود، هدف من زنی بود که هویت خویش را بازیافته و متعلق به خویش است، خود را نمی‌فروشد، بلکه جان یافته و با نیروی فکر خویش و با توان سازماندهی و مدیریتی خود، زندگی بخش شده و رفتارهای ارزشمندی دارد. این همان زن آزاد است که من به شما شناساندم. نباید از چنین زن گریخت، بعضی‌ها چنین زنی را بسیار خطرناک می‌پندارند، اما من برای چنین زنی احترام قائلم.

همه مردان در این اندیشه‌اند که ممکن است چنین زنی برای آنان خطرناک باشد. اگر چنین می‌اندیشید، آزادی و برابری را در چه می‌بینید؟ چه پنداری از عشق دارید؟ انسانی ناتوان نمی‌تواند عاشق باشد. آنکه تسلیم شده و نادان است، فاقد عشق و احساسات است. چنین انسانی تسلیم شده‌ای بیش نیست. آنکه ناتوان باشد و فکر و اراده‌اش را توسعه و نیرو نبخشد، جز ایجاد رابطه‌ای غریزی هیچ گونه فرصتی به شما نخواهد داد. در میان کوردها از شوهران بیش از این نمی‌توان انتظار داشت و زنان نیز فقط توان زن بودن اینگونه را دارند. هنگامی که کارایی خود را نشان دادید و خویش را اثبات نمودید و آزادی و برابری را هدف قرار داده و برخوردی صمیمی نسبت به آن داشتید، من به شما آفرین خواهم گفت. اگر به دیکتاتورها بنگرید، می‌بینید که مثلاً شخصی چون مصطفی کمال، با هیچ زن شرافتمندی همراه نگشته است. اما برای چه؟ زیرا غرور انسانی دیکتاتور، شخصی شرافتمند و آزاد و خواهان برابری را تحمل نمی‌کند و خواهان بی‌اراده‌گی و ناتوانی مطلق در انسان است. مردان صفوف ما نیز خواهان دیدن زنی روستایی هستند که ناتوان و که وابسته به او باشد. باید از چنین انسانی بترسید، زیرا حس دیکتاتور بودن را در میان خویش پنهان نموده است. از کسی بترسید که همیشه از زنی آزادیخواه، مساوات‌طلب و مدعی می‌گریزد و یا همیشه می‌خواهد که حاکمیت خویش را بر او تحمیل نماید و یا او را فریب دهد. از چنین انسانی نمی‌توان انتظار رفیق بودن و یا ابراز همدردی داشت. شما خواهان آزادی هستید، همچنین خواستارید که برخوردی بر مبنای برابری و یکسانی با شما داشته باشند. اما این را نمی‌سنجید که طرف مقابل تا چه حد برای این امر آماده است. برخوردهایتان، برخوردهایی کورکورانه است که برای فریب خوردن، بی‌نهایت مساعد است، این نیز شما را به شکست می‌کشاند.

اما در رویداد پ.ک.ک، زن می‌تواند زندگی نماید، می‌تواند متعلق به خویش و با اراده باشد و با دارا بودن نظری پرتوان هر گونه رابطه‌ای را مورد انتقاد قرار داده و بررسی نماید و انسانی تصمیم‌گیرنده باشد. آیا این زنان، خواهان عشق و یکسانی و برابری‌اند؟ اساس و معیار این است که تا چه حد با پیروزی در پیوند بوده و به آن وابسته‌اید. آنکه پیروزی را هدف قرار داده باشد، زیباست، متواضع است و دارای احترام و شایستگی است. بدون شک انسان با ابراز محبت و احترام، خواستار تقسیم زندگی و مشارکت دادن چنین شخصی در آن است و این گونه، محبت نیز بدون مرز خواهد گشت و ما بر چنین چیزی اصرار می‌ورزیم. بجز این هر گونه برخوردی از قبیل: «تو پری خوابه‌ایم هستی و یا خود را خاک پای شما خواندن» تنها دروغ‌هایی است که شوهرها بر زبان می‌رانند. در نگرشی بر فلسفه‌ی موجود مرد، می‌توان دید که از این دو برخورد یکی را دارا بوده و یا یکی از این برخوردها را جایگزین دیگری می‌سازد. باید با شخصیتی که هویتش مانع از به حقیقت پیوستن خواست‌های آزادیخواهانه است، به مقابله برخیزید و برای رسیدن به آن بر نقشه‌هایمان در زندگی اصرار ورزیم. اگر توانستیم آن را به مسیری درست بکشانیم، می‌توان گفت که پیروز گشته‌ایم. قصد و هدف من از بکارگیری نیرومند اسلحه‌ی زن، این است. بر این اساس مرد اصلاح شده، مردی است که مهارت در جنگ و مبارزه‌اش به اوج رسیده باشد. او همه‌ی جنبه‌های مبارزه را دریافته است، در دعوا و مبارزه‌ی او جایی برای ارزان بودن نظیر «بیا تا برای خویش زندگی کنیم» وجود ندارد. او از چنین شیوه‌ی روابطی که بر او تحمیل شود بیزار بوده و بدان راه نخواهد داد. همچنانکه شما نیز با چنین نحوه‌ی پیوندی مخالفت کنید.

شیوه و چارچوب رابطه باید چنین باشد: اگر کسی خواستار بحث و گفتگو با شما بود، لازم است که چارچوب آن را معلوم سازید. در هنگام تقسیم و برابری هم باید چارچوب آن را مشخص نمایید. اگر پرسیدند چنین چیزی از کجا آمده است، بگویید «دیگر بازیچه شدن بس است، خودفریبی بس است، من شما را به برخورد و تفکری شایسته دعوت می‌نمایم.» اگر بر پست بودن خویش اصرار ورزید، با سلاح YAJK ضربات مهلکی بر آن وارد سازید. اگر خطر افزایش یافت و شما را مورد تهدید قرار داد، همه‌ی زنان را به پا خیزانید و بدینگونه، هیچ مردی حتی من هم به شما نزدیک نخواهم شد. هر چیز بر اساس احترام به مبانی و معیارهای پیروزی در مبارزه‌ی واقعی و برابری و جنبه‌های حقیقی آزادی خواهد بود و بدین صورت هیچ گونه امکانی برای زورگویی، گسیرش و حاکمیت و تاثیرگذاری مبتنی بر قدرت وجود ندارد. تمام مردان به دلیل آنکه از آرمانها و مبانی به دورند، توان انجام آن را نخواهند داشت. اخلاق و فلسفه‌ی انقلابی‌مان حتی نیروهای سازماندهی ما نیز بر اساس این آرمانها و بر اساس مصمم بودن نیروهایمان آماده گردیده است و این بسیار زیباست.

رفته رفته چارچوب معلوم می‌گردد و در درون حزب سرخ‌های لازم برای دست یافتن به رفتاری مناسب به شما داده می‌شود. انتظار لغزشی جدی را از شما نداریم. شما نیز می‌توانید انتقادهایی را انجام دهید و دریابید که چه کسی به شیوه‌ی ضعیف ابراز علاقه نموده و یا چه کسی ابراز علاقه‌ای ناشایست می‌نماید. حقیقت من آشکار و مبرهن است، من مردی هستم که از هیچ کس و هیچ زنی نمی‌ترسم، من شخصی هستم که مردگرایی را به کناری نهاده است و از مرد بودن استعفا نموده‌ام. آیا این چیز خطرناکی است؟ آیا راجع به این استعفا چه خواهند کرد؟ آیا مردان این را شنیده‌اند؟ آیا استعفای من را قبول خواهند نمود؟ فکر می‌کنم تنها رفیق «جمعه» (جمیل بایک) آن را قبول نموده است. انشاءالله از آن دست برنخواهند داشت. چه کسی می‌خواهد به من جواب دهد؟ بله «دنیز» بفرما.

دنیز: رهبرم، چارچوب ترسیم شده‌ای وجود دارد. حیاتی که رهبری بدن سیستم بخشیده و تنظیم نموده است، دارای وجهی فکری است، اما تا کنون درک نشده است. اگر همه‌ی این مسائل به شیوه‌ای درست درک شوند، گامهای عظیمی برداشته خواهد شد. زیرا مرد در این مورد- مبنی بر گفته‌ی رهبری راجع به استعفا- برخوردی شایسته دارد. حتی بعضی از رفقا می‌گویند که «ایکاش ما زن به دنیا می‌آمدیم».

رهبر ملی: اما این چیز بسیار بدی است.

دنیز: شاید چیز بدی باشد، اما رسیدن به این شرایط روانی، نشانه‌ی پیشرفت است. در این مورد زن نیروی خویش را درک نکرده است. تا کنون جامعه نسبت به ما... رهبر ملی: شما جنبه‌ی جنسی و نیروی خویش را درک نکرده‌اید. همچنانکه در جهالتی عظیم قرار دارید، بازیچه‌ی پلیدی غیرقابل تصویری شده‌اید و این گناه بزرگی است. تاریخ و مثال‌های آن را بنگرید، در کنار همه‌ی خدایان، الهه‌هایی وجود دارند. اما بعدها در درجات رفیع جایی برای زنان وجود ندارد، چرا؟ زیرا طبقاتی گسترش

یافته است و زن یک زبردست است. یک زبردست نمی‌تواند که یک الهه باشد. مردان بر همه چیز حاکمند. پادشاهان خدایند و ملکه‌ها را خدا نمی‌خوانند، اما در گذشته‌ها و قبل از آن چنین چیزهایی وجود نداشته است. شما زن بودنتان را از دست داده‌اید و یا آن را از شما گرفته‌اند. این در میان ما نیز بسیار گسترش یافته است. محتوا و جوهر همه مبارزه و گرایشات ما بر ایجاد هویتی برای زن استوار بوده و این گرایشی زیبا و اصیل است. کسی که خواستار چنین رابطه‌ای است و کلمه‌ی زن را بر زبان می‌راند. که مردان همه آن را می‌گویند. چرا بر این مبنا جستجو نمی‌کنند؟ زنی را که آنان می‌جویند زنی است که به راحتی فریب خورده و زنی است که بتواند امیال جنسی خویش را با آن ارضا کند و سپس او را دور بیندازند. این برخورد خطرناکی است. این فلسفه و طرز فکر آنان است. در اینجا باید خویش را از هر چیز رها سازید و مبارزه‌ی عظیمی را به انجام رسانید. اگر این کار را انجام ندهید، مرد و بردگی و پلیدی را قبول نموده‌اید. فکر نمی‌کنم که بر زندگی‌ای پیش‌پافتاده اصرار بورزید، در حقیقت، آرزوهای شما بر این مبنا استوارند. اما به دلیل غیر سیاسی بودن شما و ایجاد مانع در مقابل این آرزوها از طرف دیگران، به آنها دست نیافته‌اید.

عشقی که به دور از سیاست بوده و جنبه‌ی عملکردی نداشته و فاقد سازماندهی باشد، فردگرایانه است و جدایی را در بر داشته و نابود کننده می‌باشد. اگر شخصی دیدید که نه با سخن و زبان بلکه بلکه حقیقتاً از لحاظ سیاسی، سازمانی و عملکردی محتاط بوده و به سطح فکری مشخصی دست یافته باشد، می‌توانید عشق خود را به او ابراز کنید و عشق تنها به این شکل معنا خواهد یافت. کسی که از چنین چیزی می‌گریزد، تحت نام عشق دارای برخوردهایی فریب‌کارانه است و هدف آنها تنها منحرف کردن انسان‌هاست. فکر نمی‌کنم در اینجا هیچ یک از شما بخواهید که خود را فریب دهید.

سوزدار: ما نمی‌توانیم خود را از شخصیتی معمولی رها سازیم. رهبری می‌گویند: شما به گوشه‌ای خزیده و خود را مخفی می‌سازید اما در برابر من خود را به گونه‌ای دیگر نشان می‌دهید. از این لحاظ رفتار بسیاری از ما، برخوردهایی صمیمی نیستند. ما دارای رفتاری عادی معمولی هستیم. عملکردها و واکنش‌های ما بسیار پیش‌پافتاده‌اند. جایی که هر چیز عادی و پیش‌پافتاده باشد، عشق وجود نخواهد داشت. یک انسان قبل از هر چیز باید به روحیه‌ای عظیم دست یافته و نیرویی بی‌ظن را در خود به وجود آورد. فکر می‌کنم از این لحاظ هم نسبت به خود برخوردی درست نداشته‌ایم. در اینجا می‌توان دورویی و نفاق را مشاهده کرد. اگر انسان برخوردی ریاکارانه داشته باشد، نمی‌تواند به نیرویی طبیعی دست یابد. در این صورت برخورد انسان‌ها نیز نسبت به چنین شخصی بر این اساس خواهد بود، یعنی برخوردی فاقد صمیمیت. به نظر من عشق یک مدل و یک هدف است و یافتن مفهومی برای عشق، برخوردی جدی نخواهد بود. قبل از هر چیز زن باید از معمولی بودن رهایی یافته و به نیرویی تبدیل شود.

رهبر ملی: آیا چنین چیزی را اکنون درک کرده‌اید؟

سوزدار: رهبری سال‌هاست که از چنین چیزی سخن می‌گویند. چیزی که من در اینجا بسیار مشاهده نمودم برخوردهایی همراه با دورویی است.

رهبر ملی: من برای شما از قوانین انقلاب سخن می‌گویم در غیر این صورت زبردستی و فروخته شدن و تحقیر گردیدنتان را قبول می‌نمایند. مبارزه برای آزادی بدین منظور لازم و ضروریست. شما فکر می‌کنید که اینجا خانواده و ما نیز رئیس و بزرگ آیم. من در سن هفت سالگی چنین چیزی را محکوم نمودم. سیاست‌های عظیم ما مبتنی بر مبارزه به میان خواهند آمد. اگر شما، مردان را به این شکل دریافته‌اید، من چکار کنم؟ اگر شما خود را اینگونه زنی نشان دهید و در این کارها مشارکت نمایید، من چکار کنم؟ اما فراموش نکنید که حقیقت رهبری یعنی مبارزه با چنین چیزی، اگر تو این کار را اکنون دریافته‌ای، خود، خود را فریب داده‌ای.

دنیز: در زندگی به شکلی کلی دیدگاه و نگرشی مردانه وجود دارد و چنین چیزی از هر لحاظ به ویژه نظامی قابل مشاهده است. زنان به شیوه‌ای متفاوت پیشرفت نموده‌اند، جهان ما جهان تیره و تار است... هیچ اراده، پیش‌آهنگ و اسطوره‌ای وجود ندارد و در اینجا است که رهبری همچون یک پیشاهنگ ظاهر می‌شود. من ایشان را پیشاهنگی برای جنس مرد نمی‌دانم.

رهبر ملی: آری این یک حقیقت است. من به جای اینکه متعلق به مرد باشم، مبارزه‌ای را علیه آن جنس برای آفریدن زن انجام می‌دهم. آری، همچون خلق کوردا! من مبارزه‌ی خلقی را انجام می‌دهم که مبارزه‌ی خود را قبول ندارد. اکنون نیز انجام مبارزه‌ی زنی بر دوش من است که لازمه‌ی مبارزه‌ی جنسیتی خود را به جای نمی‌آورد.

دنیز: در این مورد بن‌بست‌هایی وجود دارد. در دینای زنان، سیاست و نظامی بودن و اساتیک بودن باید به چه شیوه‌ای باشد؟ از این به بعد باید به این موارد بیاوریم. رهبر ملی: اینجا مدرسه‌ای بی‌ظن است. همه شما توان سخن گفتن خواهید یافت. ما رهنمودهای لازم را برای توسعه‌ی اراده‌ی شما و مبارزه با سکوت نشان دادیم. رهبری نیرویی نیست که بتوان آن را کوچک شمرد و این برای شما شانس بزرگی است. رهبری کسی است که مردی چنین درنده را که هیچ گونه معیاری را نمی‌شناسد و دارای اشتباهات بسیاری است، متوقف نموده و راه را بر اراده‌ی زنان گشوده است، او کسی است که درهای دنیای آزاد را گشوده است. شما حتی نمی‌دانید که چگونه سپاسگذاری کنید و این نیز باعث نفرت می‌شود. پای گذاشتن به درهای آزادی و برداشتن گامهایی عظیم، به معنای دست یافتن به پیروزی‌ای بی‌ظن است. شما رهبری را چه می‌پندارید؟ فراموش نکنید که او جنگاور انتقام‌جوی بزرگی است. من می‌دانم که تا کنون چه کارهایی را انجام داده‌ام. می‌توانید بر این اساس در مورد رفتار و عملکردهایتان کاوش و تحقیق نمایید. آیا می‌خواهید که با زور مرا به مرد مبدل نمایید؟ من چنین مردی نخواهم گشت. با من چه خواهید کرد؟ اما من بر چنین چیزی اصرار خواهم ورزید و در این صورت تمام مردانی را که در افکارشان می‌پروراند و انتظارشان را دارید، خواهند مُرد. مرد نیز بسیار بی‌روح و بیچاره است و نیرویی ندارد. در واقع او نیز در تنگنا قرار دارد. او در مبارزه‌ی پرتناقض و بی‌ظن قرار گرفته است. لازم است که این فرق را دریابید. توانایی‌های او تنها در این حد است من چه می‌توانم انجام دهم؟

اگر مردان و زنان ما نیرومند بودند، من اینچنین نمی‌بودم. اگر شما چنین نبودید من نمی‌توانستم از اینگونه مرد بودن رهایی یابم. شما می‌گویید: «بسیار خوب شد که رهایی یافتید» این نتیجه‌ی چهار سال مبارزه‌ی من است. عشق و محبت‌تان نیز نتیجه‌ی این مبارزه است. این مبارزه‌ای برای آفریدن همه‌ی زنان جهان است. مبارزه‌ای برای دست یابی به زیبایی. آری ما در کنار هم به آزادی دست خواهیم یافت. آیا زیبایی ارزشمندتر است یا برخورد خشن جنسی؟ کسی که خواستار زندگی مشترک در کنار زنان است، قبل از هر چیز باید به زیبایی دست یابد. جایی که مردگرایی، خود را تحمیل می‌نماید، می‌توان با تکیه بر زیبایی‌های عظیم به توان زندگی کردن دست یافت. من نمی‌گویم که به چنین چیزی دست یافته‌ام، بلکه برای آن تلاش می‌نمایم. محبت انسان‌ها نسبت به من به دلیل وجود این آزادیست. ترس مانع بزرگی بر سر راه عشق

است. ولی این به تنهایی کافی نیست. زیبایی چیزی است که نمی‌توان آن را از پیروزی جدا ساخت. زیبایی خود آزادست و این را تنها با آزادی می‌توان به دست آورد. مبارزه نیز نیاز مبرم به ایدئولوژی، سیاست و سازماندهی دارد. در حقیقت، خلق کورد به دلیل عدم وجود توازن در نیروهای عظیم مبارزه، به جنگجو بودن غیرقابل تصور نیاز دارد. دیالکتیک زیبایی در میان ما چنین است. به همین دلیل نیز برای دست یافتن به عشق باید چنین راهی را پیمود. من این را تا اندازه‌ای امتحان نمودم. پیشرفتهایی به وجود آمده، پیشرفت‌های چندان بدی هم نیستند، هر کس می‌تواند بر این اساس علاقه‌ی زیادی نسبت به آن نشان دهد.

هنگامی که ما از به کنار نهادن مرد بودنمان سخن می‌گوییم، این از یک طرف به معنای جوانمرد گردیدن مرد و از طرف دیگر پیروزی مرد است. هنگامی که ما گفتیم دیگر چنین مرد بودن، بس است، زنان تعدادشان بسیار افزایش یافت و این نیز ارتش عظیمی را که در آن زن و مرد مکمل هم می‌باشد، همراه با توان جنگی بی‌نظیر، به وجود آمده است. توازن‌هایی را که من ایجاد کرده‌ام، مورد بررسی قرار دهید. اگر سعی کنید که تمامی جنبه‌های تلاش مرا درک نمایید، در خواهید یافت که دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم بسیار آزاد و انسان در آن بسیار جسور بوده و می‌تواند به موفقیت دست یابد. این نمونه‌های من از این لحاظ می‌تواند چیزهای بسیاری را به خلق کورد و خلق‌های دیگر هدیه نماید، اگر شیوه‌ی رهبری من مورد توجه قرار می‌گیرد، این از ویژگی موفق آن منشاء می‌گیرد.

اگر ما چیزهای بسیاری را از دست دادیم پس باید کاوش و جستجوی فراوانی را انجام دهیم و من اسطوره‌ی چنین چیزی هستم. اگر مسائل بسیاری وجود دارند، لازم است آن را حل نماییم و این چیزی است که در من تجلی یافته است. من کسی هستم که خواستار مورد محبت قرار گرفتن و دوست داشتن دیگران هستم. چه در سخن، چه در جوهر و چه در مبارزه و زندگی می‌توانید حقیقت زندگی مرا دریابید. کارهایی که ما برای زنان انجام می‌دهیم اساس مبارزه‌ی عظیم ماست. این مبارزه برای افزایش تاثیر زنان و نیرومند نمودن روابط بر مبنایی درست است. این مبارزه تا کنون راه را برای این امیدهای اوج یافته، هموار ساخته است. این امیدها روز به روز به تحقق نزدیک می‌شوند و این چیزی است که به من هیجان می‌بخشد.

اوج گیری زنان به اندازه‌ی اوجگیری خلق کورد ارزشمند است. نباید از چنین چیزی گریخت، بلکه باید آن را مایه سربلندی و غرور دانست. لازم است همه‌ی مردان به این احترام بگذارند، اما این کار چندان راحت نیست. اگر آنان در چنین چیزی مشارکت نمایند، حق غرور ورزیدن را نخواهند داشت. آنان به تلاش‌هایی محتاجند که در آن آگاهانه زندگی را تقسیم نموده و در این کار مشارکت نمایند. به نظر من زنان همچنان که می‌گویند و آنرا قبول نموده‌اند، لایق پست گشتن و زیر دست بودن نیستند. من همیشه با تردد به این مساله نگرسته‌ام، دیگر چنین نگرشی درباره‌ی زنان بس است. من بیزاریم را نسبت به آن نشان دادم. هیچگاه نخواستم که نسبت به زنان چنین نگرشی داشته باشم و این چیزی علمی است و به اندازه‌ی ارادی و استاتیک بودن این رویداد، می‌خواهیم به آن شکلی هنری ببخشیم و این بسیار زیباست. عشق توسعه می‌یابد، این عشقی است که خلق کورد آن را تازه آغاز نموده است و امیدی است که با انقلاب تحقق خواهد یافت. هیچ کس نمی‌تواند با فردیت خود آن را از بین برد. تمام زنان موجود در صفوف ما باید بی‌نهایت آرمانگرا بوده و خط‌مشی‌ای مبتنی بر وصیت زیلان را اساس بگیرند. به نظر من این تنها چیزی است که می‌توان آن را قبول نمود و پیاده نمودن درست زندگی زیبایی است که ایشان خواستار آفرینش آن بودند و مبارزه‌ی ایشان، تنها راه درست است و این برای ما بسیار ارزشمند می‌باشد. در میان ما کسی که بر این اساس به پیش برود و به موفقیت دست یابد، درست‌ترین کار را انجام داده است. هیجان چنین چیزی بسیار بلند مرتبه‌تر از برخوردهای خشن است و بر این اساس هیجانی که به من دست داده است، شناخت جنسها و همچنین مساوات و تقسیم زندگی را ارزشمند دانسته و این چیز بسیار رفیعی است. این مبنای بنیاد عشق است.

1997/9/5

فصل ششم

همگام با زن، زندگی ارزشمند و زیباست

در اولین سالگرد شهادت زیلان، چیزهای زیادی در مورد ایشان می‌توان بر زبان آورد. به طور کلی می‌توان عملیات ایشان را از لحاظ ایدئولوژیکی، سیاسی و نظامی تحلیل نموده و تاثیرات آن را بر گریلا و ارتش زنان، بیان داشت. همچنین می‌توان رخدادهای درسیم را به بحث گذاشت. من انجام تحلیلی سطحی در این مورد را کاری بی‌مفهوم می‌دانم. باید تحلیل‌ها بر اساس ضرورت باشند. ایشان در نامه‌ی خود درباره‌ی شخصیت‌های درسیم، که ما از آنها انتقاد می‌کنیم، می‌گویند: «شما از تاثیرات خرده‌بورژوازی و کمالیسم سخن می‌گویید، اما هیچ تحولی در خود ایجاد نمی‌کنید، این شایسته شما نیست، چرا بر این نکات اصرار دارید». در حقیقت هنوز یک سال نگذشته بود، تلفات آنان نشان داد که در چه وضعیتی بسر می‌برند و وضعیت‌شان چگونه است. من مطمئنم که اگر از انتقادها درس می‌گرفتند، شیوه‌ی گریلایی را که پاسخ‌گوی عظمت زیلان باشد بکار می‌گرفتند و درسیم به قلعه‌ای مبدل می‌گشت که دشمن را به لرزه درآورده و دشمن در آنجا هیچگونه موفقیتی کسب نمی‌کرد. قلعه‌ی مقاومتی در شمال کوردستان که می‌توانست تاثیر بسیار بیشتری نسبت به جنوب داشته باشد. اما چنین شخصیتی زندگی‌ای را لایق خود می‌داند که فاقد هر گونه نوآوری و ژرف‌اندیشی و تدبیر باشد. در واقع شیوه‌ی جنگی او و زندگی‌ای که خواهان آن است، نامعلوم می‌باشد. با نگاهی به آن می‌توان دید که این شخصیت دارای نقاط ضعفی است که نمی‌تواند بر جنگ تاثیر نهاده و عملیات نظامی دشمن را پیش‌بینی کند و نیز نتوانسته است پاسخی مؤثر به آن داده و این توان را نیز در خویش ایجاد نموده است و این عامل اصلی تلفات اخیر می‌باشد. شخصیت زیلان، شخصیتی است که به مقابله با این وضع برخاسته و پاسخگوی آن بوده است.

انجام چنین عملیات موفقیت‌آمیزی، که ایشان به تنهایی طرحریزی و سازماندهی نموده‌اند، باید هشدار بزرگی برای آنان می‌بود. اگر آنان چنین پیشرفتهایی را در شخصیت خود ایجاد می‌نمودند، دشمن نمی‌توانست به راحتی به این منطقه پای گذاشته و در آن پیشروی نماید. این بدان معناست که این شخصیت‌ها لایق شهیدان نیستند. دختران و مردان زیادی در آنجا وجود دارند که خود را به فنا کشیده‌اند. آنان گناهان و اشتباهات بزرگی را مرتکب شده‌اند که حداقل آن عدم سازماندهی خود است. آنان تنگ‌نظرانه به جنگ و زندگی می‌نگرند و اهمیت زیادی به آن نمی‌دهند. طرز زندگی دشمن را برای خود اساس می‌گیرند. برای دفاع از زندگی، خود را سازماندهی نکرده و در جنگ همچون انباری از باروت عمل نمی‌کنند. در حقیقت لازم است که در درسیم شخصیت‌هایی مانند زیلان خود را نمایان سازند و این تنها چیزی است که می‌تواند پایدار بماند. ما قبلاً در این باره صحبت کردیم و گفتیم که این نشانه‌ی جدی است؛ گریلا در مرحله‌ای سخت قرار گرفته و دشمن قصد جمع‌آوری و سازماندهی

دوباره‌ی نیروهایش را دارد. من گفته بودم «زیلان اسطوره‌ی ماست». اگر می‌خواهید استوار بمانید باید خود را به شکلی بی‌نظیر سازمان دهید. حتی هر گریلا می‌تواند در پیوندی مستمر با شخصیت زیلان، خود را به بمبی مبدل ساخته و به پیش رود. تنها با رسیدن به چنین شخصیتی امکان دفع بلا و مصیبت نازل شده بر کوردستان، امکان‌پذیر می‌باشد.

اما اگر از شمال تا جنوب را بنگریم، می‌بینیم که جنگجویان ما ژرف‌اندیشی چندانی به دست نیاورده و حتی با استفاده از ارزشهای حزب و جنگ زندگی ناچیز و ارزانی برای خود ایجاد کرده‌اند و شخصیتی مبتکر و خلاق که بتواند مقاومتی جدی و بی‌نظیر نشان دهد ایجاد نشده است. نتیجه‌ی آن نیز تلفات و خساراتی نابجا بوده است. مخصوصاً تلفاتی که در سال جاری داده شد، ما را بسیار خشمگین نمود. محتاط نیستید و درک ضعیفی از رخدادهای دارید. حقیقت شهادت‌ها و حملات دشمن را به خوبی درک نکرده‌اید. بجای درک مسائل، همه چیز را بی‌مفهوم ساخته و تخریب می‌نمایید و در نهایت نیز ضربات سهمگینی را متحمل می‌شوید. این عملیات، دشمن را به وحشت انداخته و هر گریلا به راحتی به این مرحله پای نهاده بود. تصمیم اتخاذ شده و تنها عملی ساختن آن باقی مانده بود. آنچه که به شکلی وسیع در صفوف ما گسترش یافته، این است که اگر شخصی کاری را به شکلی بسیار خوب به انجام برساند، دیگران با اتکا و پشت بستن به آن، طرز زندگی ارزان را دوباره در پیش می‌گیرند و اینگونه تلفاتی که نتیجه‌ی غفلت است به بار می‌آیند. هر کس هر چه می‌خواهد بگوید، اما گریلا می‌توانست در این سال موفقیت‌های بزرگی کسب نماید. اگر آنان شخصیت زیلان را درک نموده و وجداناً لازمه‌ی آن را در خود عملی می‌کردند، پیشرفت‌های بزرگی حاصل می‌شد. این در مورد جنبه‌های دیگر هم صدق می‌کند و از نظر ایدئولوژی، روحیه و جسارت پیشرفت‌های بی‌نظیری را در انسان‌ها پدید می‌آورد. ندای ایشان عشق به زندگی و جسارت است، همچنین به این نقطه نیز اشاره می‌نماید که باید این را به عنوان شانس بزرگ شناخته و درک کرد. اما اکثر شما به چنین شخصیتی نرسیده و نقش ایدئولوژی و روحیه را در جنگ درک نکرده و ضروریات را به جای نیاورده‌اید که این تلفات ناخواسته به بیار آمده است و اگر ما تدابیر لازم را اتخاذ نمی‌کردیم، شکست بسیار بدی را در پی می‌داشت.

در زیلان گستره‌ی افق فکر و دل انسان‌ها بر ما و اوج مبانی ایدئولوژیک در سطح ملی و فروپاشی فردیت را می‌توان مشاهده نمود. ایشان نشان دادند که توانمندی سیاسی چگونه است و نیز مسیر زندگی در جهت اهداف بزرگ و نه برای اهداف کوچک را مشخص ساخته‌اند. ایشان همچنین از نظر سازمانی، خرابکاری را امری بیهوده بیان نموده و مظهر رفیقی ارزشمند می‌باشند و لازمه‌ی رسیدن به شخصیتی نوآور و سازمانی را بسیار خوب بیان داشته‌اند. همه‌ی این گفته‌ها به شکل نامه و ندا به دست اعضای حزب رسیده است. من نمی‌گویم این نداها هیچ تاثیری نداشته‌اند، اما پاسخ‌گویی به آنها بسیار محدود بوده است. به طور کلی می‌توان گفت که برخوردها نسبت به خط‌مشی شهیدان، برخوردی هوشیارانه نیستند؛ به جای اینکه در نهایت منجر به پیشرفت شوید، پیشرفت‌ها را به تعویق می‌اندازید. ما همیشه معنای شهادت‌ها را دریافته و تدابیر لازم را برای آنها اتخاذ می‌نماییم. بر مبنای این شهادت، ارزش و الایی برای همه‌ی شهادت‌ها قایل شدیم و شدیداً تمرکز افکارمان را درباره‌ی آنان اساس گرفتیم.

در درون حزب مبارزه‌ی ما بسیار قاطعانه و وسیع است. ما چنین معنایی به خود بخشیده‌ایم که فرصت هیچ شکستی نمانده است. اگر همگان رفته باشند، با ماندنمان راه را بر شکست مسدود ساخته و تا کنون نیز این را انجام داده‌ایم. آشکار است که دشمن هجوم گسترده‌ای را که در تاریخ آن نظیری وجود ندارد از شمال آغاز نموده و خواستار پایان دادن آن با پیروزی در جنوب است. این تعدی و دست یازیدن بزرگی است. هجومی چنین گسترده در جنگ‌های ترکیه و نیز دوستان سال‌های حکومت عثمانیان نظیر ندارد. این یکی از حملات وسیع به انجام رسیده در 200 سال گذشته است. نظیر این هجوم‌ها در تاریخ ارتش رومی‌ها، پارس، اسکندر، اسلام و چنگیزخان مغول انجام داده‌اند، از اینها که بگذریم، این هجوم عظیم‌ترین هجوم انجام شده در دوستان سال گذشته است. دست زدن به این حمله نیز در درسیم مفهوم ویژه‌ای دارد، زیرا فرماندهی کل با شهادت زیلان به لرزه درآمد و با حمله به درسیم قصد انتقام داشت. انتقام گرفتن و یا یورش به منظور نابود ساختن، مفاهیمی هستند که در فرهنگ نظامیان ترک دارای معانی ویژه‌ای هستند. آنان برای جبران این شکست چنین یورش پلیدی را بر ضد ما تا جنوب گسترش دادند.

آشکارا بگویم که تدابیر شما برای گذار از این مسائل کافی نیست. گریلاهای درسیم، نتوانستند جوابگوی آنها باشند. در این سال از شمال تا جنوب، مقابله به مثل مؤثری را طرح‌ریزی و اجرا نکردند. اگر هیبت و ایستار جنگی ما نبود حتی در جنوب نیز زمینه‌ی شکست وجود داشت و این ریشه در مدیریت جنگی ما دارد. با وجود تمام کمبودها با عزم و آمادگی خود، در همه‌ی مناطق دشمن را متوقف ساختیم و حملات آنان را خنثی نمودیم. ما نه تنها جلوی آنها را گرفتیم، بلکه این یورش را به آخرین یورش آنها مبدل ساختیم. در عین حال این برای مزدوران نیز به معنای آخرین خیانتشان بود. این نیز بیانی واضح و رسا از شیوه‌ی جنگی ماست. آیا شما می‌خواهید پیروز شده و زندگی کنید یا شکست خورده و بمیرید؟ یا می‌گویید «هر چه بادا باد» اقول در حقیقت رهبری بسیار مهم بوده و رهبری شدیداً پایبند قول خویش است و این آنگونه نیست که شما می‌پندارید. بلکه با آمادگی پراکتیکی لحظه‌ای و روزانه و با اقتناع خود ممکن است. از یک جنبه می‌توان این عملیات دشمن را به عنوان شکست ما تحلیل نمود زیرا که توان ایدئولوژیکی و ذهنیت سیاسی و سازمانی، حاصل نگردیده و در این زمینه موفقیتی کسب نشده است.

اگر تحلیلات انجام شده را ژرف‌تر نمایید، در می‌یابید که اداره‌ی امور در دست شما بود، هر چند بسیار چابک و تیز هم بکنید باز هم شکست اجتناب‌ناپذیر بود. اما این چه پیوندی با شکست زیلان دارد؟ اگر شما مفهوم این عملیات و شخصیت برجسته‌ی زیلان را دریابید و سالی در این راستا حرکت نمایید، هرگز شکست نخواهید خورد. اما چگونه؟ اگر او خود را همچون بمبی به شدت منفجر می‌سازد، شما آن را در فکرتان شدیدتر سازید، اگر در سیاست، سازماندهی و افکار نظامی خود به چنین شدتی دست یابید، شکست‌ناپذیر خواهید گشت. زیلان، حقیقت و نماد چنین شدتی است. یا به چنین شخصیت مبارز و جنگجویی دست می‌یابید یا متلاشی می‌شوید. این عملیات که در درسیم انجام شده است، متعلق به همه‌ی کشور و خلق ما می‌باشد. «یا خود را از هر نظر چون بمب قابل انفجار می‌سازید و یا شکست اجتناب‌ناپذیر است» این امری مهم و ارزشمند است. گفتیم که «ما به سهم خود به نتایجی دست یافته‌ایم، هر چند بسیار سخت باشد، ما برای پاسخگو بودن ایشان تلاش خواهیم نمود. جوابگو بودنمان، گریستن یا امکانات را به بازی گرفتن نیست، بلکه با ژرف‌اندیشی خویش، به شکلی همه‌جانبه و با نوآوری تا دست یافتن به پیروزی جوابگوی آن خواهیم بود. راه پیروزی تا رسیدن به مرحله‌ی نهایی آن ادامه خواهد داشت. در مدت این سالها کاستی‌های جدی از خویش نشان نداده و سبب شکستی جبران‌ناپذیر نگشتیم. همه چیز برای رسیدن به پیروزی مهیاست و این به معنای جوابگو بودن در دست به ایشان است. آیا شما می‌توانید به چنین نیرویی برای جوابگو بودن دست یابید؟ این تنها با جوانمردی و خود را مورد مؤاخذه قرار دادن و نوآوری‌ای منطبق با آن امکان‌پذیر خواهد بود. این نشان خواهد داد که شما کیستید و تا چه اندازه وظایف خود را انجام

داده و یا انجام نمی‌دهید، فکر می‌کنم که رهبری به سهم خود، آنچه را که لازم بوده انجام داده است. البته همه‌ی اعضای حزب، می‌توانند این را به جای آورند زیرا که این ندایی برای آنان، خلق و تمامی جامعه‌ی بشری می‌باشد. می‌توانستند تا اندازه‌ای به این ندا جواب دهند و از این به بعد جواب خواهند داد. اگر اینکار را در سال اول انجام ندادید، می‌توانید در سال دوم به انجام برسانید. اگر توان پایبندی به ایشان را در خود می‌بینید، در طول زندگی رهرو راه ایشان خواهید شد. همچنان که گفتیم: باید از همه شهادت‌ها درس بگیرید و این راهی است که تا نهایت بر همه‌ی شما گشوده خواهد بود.

جوابی برای آنان باشید. اگر جوابگوی آنان نباشید، حقانیت شما آشکار نخواهد شد و در زندگی به موفقیت دست نخواهید یافت. آنان که شهدا را از یاد برده و آنها را درک نمایند و در گفتار خود آنان را در اولویت قرار ندهند، اصلاح نخواهند شد. دستیابی به عظمت و بزرگی با معنا بخشیدن و درک صحیح مقام شهدا امکان‌پذیر است. درک مقام شهدا به معنای گریه و زاری برای یک مرده نیست، بلکه معنا بخشیدن به ایشان با پیروی و دنباله روی آنان در زندگی، امکان‌پذیر است. من در مورد این شهادت اندیشه‌ای خاص دارم و احساساتم نسبت به آن را ابراز می‌دارم. در جمله‌ی پایانی نامه‌ی ایشان، طلب یک زندگی عظیم و پیوند آن با عملیاتی بزرگ، بسیار جالب توجه است. ایشان همچنین طرز رسیدن به شخصیت زنی آزاد را بسیار خوب بیان داشته‌اند. بدون شک این گرایش برای رسیدن به زندگی نوین است و این خواسته‌ای عظیم برای رسیدن به آزادی است.

عملیات ایشان ابراز بی‌زاری و نفرت از رفتارها و برخوردهای سیستم کنونی است. اگر این طرز زندگی حتی به اندازه‌ی سر سوزنی نزد ایشان ارزش داشت، جسارت انجام چنین عملیاتی را نداشتند. این عملیات در عین حال ضربه‌ی مهلکی بر پیکر زندگی‌ای عادی و پلید است. ضربه‌ای است که روابط کلاسیک زن و مرد را در هم می‌کوبد و ازدواج و غریز جنسی و عشق و عاطفه‌ای را که در سیستم وجود دارند به شدت مورد حمله قرار می‌دهد. چنین زندگی کوچک و ناچیزی- ایشان قبلاً ازدواج را نیز آزموده بودند- برای او هیچ مفهومی ندارد. ایشان این زندگی را فرساینده می‌دانند و این دلیلی است تا عملیاتی بی‌نظیر انجام دهند. همگام با این، به زندگی گرایش دارند و به همین دلیل خواهان زندگی‌ای زیبا و در پیوند با جنگ و عملیات می‌باشند. تنها انجام عملیات سیاسی نمی‌تواند بیانگر این عملیات باشد و یا این را به خوبی قابل درک نماید. این عملیات تا حدی موضوعی ادبی است. می‌توان آن را در قالب یک رمان به خوبی بیان کرد. به شرط اینکه در این رمان زیلان چون یک نماد و اسطوره جای گرفته و تمام شهادت‌ها را دربرگیرد. مخصوصاً که در سال اخیر زنان بسیاری شهید شده‌اند. تمامی شهادت‌ها چه آنانکه به دلیل ضعف‌هایی رخ داده‌اند و چه آنهایی که با بی‌زاری از زندگی گذشته، در برابر آن تسلیم نگشته و دلاورانه خود را منفجر ساخته‌اند، نشانگر گرایش به زندگی است. این شهادت‌ها در زندگی‌ای پیش‌پاافتاده، که آرمانها و اهداف آن بسیار کوچکند، جایگاهی ندارند. اما در عین حال طرز فکر زندگی عاشقانه در آنها قابل مشاهده است. ما این را زندگی‌ای عظیم و والا می‌خوانیم. این شهادت‌ها زندگی ناچیز و بی‌ارزش را زیر پای خود نهاده و زندگی عظیم را به اوج خود رسانده‌اند.

باید با شکوه و با عظمت زندگی نمود. زندگی باشکوه چه معنایی دارد؟ زندگی باشکوه یعنی عواطف و احساساتی بزرگ، افکاری بزرگ و عملیاتی بزرگ... و این چیزی است که من در شخصیت زن خواهان به اوج رساندن و ژرفا بخشیدن به آن هستم. این بهترین پاسخ من به شخصیت زیلان و به یکباره از میان برداشتن زندگی‌های ناچیز و حقیرانه است. آیا من این را انجام داده‌ام؟ من ایمان دارم که این را انجام داده‌ام، من زندگی برای اهداف کوچک را از میان برداشته‌ام. در این اواخر این نکته دقت شما را به خود جلب نموده است. من بدینگونه پاسخگوی یاد و خاطره‌ی شهدا بوده‌ام. ما عواطف کوچک و ناچیز را کشته‌ایم و پیوندهای ارزان با اشخاص و تمامی عشق‌هایی را که به دور از مبارزه باشند، از میان برداشته‌ایم. این‌ها را آگاهانه انجام دادیم. من بر همه‌ی اینها لعنت فرستاده و آنها را نفرت به دور ریخته‌ام. همچنین بزرگواری و عظمت را توسعه بخشیدیم، زندگی را با شکوه نموده و عملیات‌های بزرگی انجام دادیم. ما این نداها را چنین جواب دادیم: گسترش و توسعه‌ی بزرگواری در برخورد و رفتار با زن و تعالی بخشیدن به عواطف و عشق و در این راه گام‌های موثری برداشته‌ایم. این کار را با جسارت تمام انجام دادیم و به این منظور چالشی را به کار گرفتیم که ما را به هدف نزدیکتر سازد. یعنی هر چیز بی‌محتوایی را که انسانها را به حقارت می‌کشد و سبب دادن تلفات می‌شد و هر آنچه را که انسانها را از عملیاتی بزرگ دور می‌ساخت، به کناری نهاده و خلاف همه‌ی اینها را به اوج رساندیم. این تضادها را با تکیه بر منطق دیالکتیک بکار گرفته‌ایم که نتیجه‌ی آن رسیدن به پیشرفت‌های عظیم بود. در حقیقت، عملی ساختن آن مشکل‌ترین کارها بود. اگر شخصیت زیلان را به دقت مورد تحلیل قرار دهیم، این خواسته را می‌توانیم مشاهده نماییم. اما خود ایشان نمی‌توانند در این مورد به موفقیت دست یابند، زیرا توان آن را ندارند. توانش تنها در حدی است که خود را به نماد و اسطوره مبدل سازد. ما این را کوچک نمی‌پنداریم. به نظر من این از خصوصیات الهه‌هاست، اما باز هم نقاط ضعفی دارد. اگر ایشان می‌توانستند، چنین کاری انجام دهند عملیات و سازماندهی ایشان به بمبی دائمی مبدل می‌گشت. ایشان این را دریافته بودند و آن را در تحلیلاتشان می‌توان دید و این خواسته و آرزوی نهایی ایشان است. ایشان می‌خواهند که چنین باشند و چون به چنین شانس دست یافته‌اند به آغوش این عملیات می‌شتابند.

ایشان به سوی مرگ نمی‌روند، بلکه به سوی زندگی‌ای بزرگ و باشکوه می‌شتابند. در اینجا هیچ گونه ناآگاهی وجود ندارد، در ایشان باور و اعتقادی راسخ قابل مشاهده است. هم به پ.ک.ک. ایمان دارند و هم از آن انتقاد می‌نمایند و با گفتن اینکه: «آنچه که باقی می‌ماند باید به انجام رساند»، با جسارت به چنین کاری دست می‌زنند، البته مشارکتی توانمند و روزانه در زندگی، کار چندان ساده‌ای نیست. بیاندیشید حتی من، در این مورد دچار زحمت می‌شوم، شما در این مورد چه خواهید کرد؟ چگونه و چه کسی می‌تواند از نظر سازمانی، عملیاتی و فکر به چنین سطحی رسیده و در لحظات زندگی آنها را پراکتیزه نموده و به اسطوره و نمادی خیره‌کننده مبدل شود؟ این جنبه‌ی مهم مساله است. ایشان خود چنین چیزی را بیان می‌دارند و می‌گویند: «من به چنین شانس دست یافته‌ام». به همین دلیل دلاورانه این عملیات را انجام می‌دهند، به خوبی نیز می‌دانند آنچه را که مشکل است به جای آوردن مرحله‌ی بعد از آن می‌باشد و اکنون ما سعی در انجام و تداوم مرحله‌ی نهایی آن داریم. باز هم من اجرای جنبه‌ی مشکل کار را وظیفه‌ی خود دانستم.

بدون شک این اولین عمل قهرمانانه نیست. قبل از آن نیز کارهای قهرمانانه‌ای انجام گرفته است. زنان زیادی کارهای دلاورانه انجام داده‌اند اما زیلان اوج همه‌ی آنان است. اگر به واقعیت کوردستان بنگریم، می‌بینیم که پیوند محکمی میان زن و تلاش و کوشش و عملیات ایجاد نشده است و این واقعیتی اجتماعی است که زنان از نظر علمی پیشرفت چندانی ننموده‌اند. آری! با این عملیات، جسورانه‌ترین گام در کوردستان برداشته شد. این از ویژگی‌های خاص ما در انجام این عمل است. این را نمی‌توان

محدود به کوردستان دانست، بلکه این کار مفهومی جهانی دارد. این عملیات توجه جهانیان را به خود و ارتش زنان، که در این سالها گسترش یافته است، جلب نمود و با شناساندن آن ب جهانیان جای سوال برای کسی باقی نگذاشت. همچنین این واقعه در کشور ما رخداد نوینی بود. رخدادی که فکر و روح شما در آغاز آن را درک نکرد. روابط زن و مرد به شکلی چشمگیر پست و زشت گردیده است. تمام ویژگی‌های زندگی در درون سیستم رو به فنا نهاده است. این روابط در حالت غرق شدن و خفگی فجیعی قرار گرفته است. خانواده، زن و مرد، زن و شوهر، پدر و مادر، نامزد، محبت و عشق مفاهیمی هستند که از معنا تهی گشته و برای هر کدام مؤسسه‌ای ایجاد شده و یا نهادینه گشته‌اند. عملیات ایشان عملیاتی برای از بین بردن این حقارتها است، اما موسسات و مفاهیمی که باید جایگزین اینها گردند و به مرتبه‌ای والا برسند کدامند؟ یافتن جایگزینی برای آنها کاری است که از عهده‌ی هر کسی بر نمی‌آید.

آنچه که من بر آن اصرار دارم این است: «عشقی بزرگ، همچون جنگی بزرگ است، کسی که توان سازماندهی جنگ بزرگی را نداشته باشد، نمی‌تواند عشق را گسترش دهد» یعنی ما چه اندازه جنگ را توسعه بخشیده‌ایم، خواسته‌ایم که محبت و عشق را نیز در کنار آن افزایش دهیم. یکی از عوامل اصلی عدم پیشرفت جنگ به وجود نیامدن شخصیتی بر اساس محبت و عشق است. شخصیتی ناقص و بیچاره تاثیر زیادی بر جنگ ندارند. چنین شخصیتی خشن است و هر اندازه که بجنگد در نهایت شکست خواهد خورد. ما رابطه‌ی غوغاگری شخصیت کورد با فقدان محبت و در میان کوردها را آشکار ساختیم. دیدیم که احساسات و عواطفی والا وجود ندارند و هر چیز ناکافی و ابتدایی است، همه چیز به دشمن باز می‌گردد و از آن سرچشمه می‌گیرد.

هرگاه «تو را دوست دارم» به زبان می‌آید، چهار نعل به آغوش دشمن می‌شتابید و با گریز از سازماندهی و عملیات زمینه را برای دشمن فراهم می‌سازید. همه‌ی روابط شما به معنای تلفات جدیدی است. در هم کوبیدن چنین روابطی - هر چند که زیر و رو گردیده‌اند - و به اوج رساندن دوباره‌ی آن پیچیده‌ترین مشکلات است. درک نمودن موفقیت در جنگ نیز به این وابسته است. شخصیت‌هایتان جنگ را توسعه نمی‌بخشند. حتی با امکانات فراهم شده برای جنگ، نمی‌توانید ارتشی ایجاد کنید. حتی آنانکه بسیار به خود می‌بالند و با هر نیتی که داشته باشند، لافزنی می‌کنند، جنگ و حزب را با خاک یکی کرده و لگدمال می‌کنند. اگر در چنین شخصیتی بنگرید، می‌بینید که طرز زندگی و جنگ او، پیوندی مستقیم با رفتار و ارتباطش با زن دارد. او فردگرا، راحت‌طلب، محدود و فاقد احساسات بوده و نتوانسته است که روابط جنسی خشن را پشت سر نهد. او محبت را شکل نداده و این مساله در رفتار و برخوردش با زن، به خوبی نمایان است و برای این نیز نمی‌تواند در جنگ کار مهمی انجام دهد. ما به خوبی دریافته‌ایم که به اوج رساندن محبت، به اندازه‌ی گسترش جنگ کاری دشوار است. اما شما هنوز از این نظر بیمارید. بیمار محبت - یا بیماری تحت نام عواطف - فقدان محبت - جوابی برای محبت و دوست داشتن می‌یابید، هر چند که آن نیز معنای چندانی ندارد. عواطف زن و شوهر و روابط زن و مرد چیزی است که از دیرباز بی‌محتوا گشته‌اند. این فلسفه و شیوه‌ی زندگی‌ای است که در آن هیچ احترامی وجود نداشته و بی‌روح و خشک و زهر آگین شده است. ما در مقابل اینها به مقاومت پرداختیم. باید چنین چیزی را به خوبی تحلیل نماییم و آشکار سازیم و همچون تقدیر و سرنوشتی را نپذیریم و این یکی از مهمترین کارهایی است که انجام داده‌ایم.

چرا با اصل و جنسیت خود اینگونه زشت و پلید برخورد می‌کنید. اگر به زنان بنگرید، می‌بینید که دیگر توان نفس کشیدن ندارند. اگر چنین باشد نمی‌توان زندگی کرد. به مرد می‌نگریم، می‌بینیم که برای حاکمیتی ناچیز همه چیز را پایمال می‌سازد و فاقد جوانمردی است با حسادت‌ی ارزان و دور ساختن دیگران از خود، شخصیت خویش را نابود می‌سازید. این را نمی‌توان عشق و عاطفه خواند و این رابطه‌ای نامفهوم است. بهتر آن است که چنین زندگی‌ای را متوقف سازید. اگر همچون بمبی خود را منفجر سازید، بسیار ارزشمندتر از این زندگی خواهد بود و ندا نیز جز این معنایی ندارد. اگر توان انجام آن را ندارید خود را به بمبی مبدل سازید. من نمی‌گویم که این به تمامی شخصیت زیلان است، اما این یکی از جنبه‌های ندایی است که شما را فرا می‌خواند. چرا چنین زندگی‌ای می‌کنید؟ چرا اینگونه فاقد روحیه و سازماندهی هستید؟ چرا بدخواه دیگرانید؟ در حالی که ترجیح صحیحتر آن است که برای ایجاد زندگی‌ای باشکوه تلاش کنید و این یک هنر است. من جنبه‌های شخصیتی خود و عشق را برای رسیدن به شخصیتی جنگجو در سطح ملی و حتی در سطح جهانی تحلیل نمودم و در این راستا کارهای لازم را انجام دادم.

موارد نوآوری و مخصوصاً شیوه‌ی زندگی باید چگونه باشد؟ در کنار نوآوری، برخورد با زن باید بر اساس چه مبدأ و آرمانی باشد؟ ما فکر و عقل مرد مورد سوال قرار دادیم و شخصیتی ایجاد کردیم که مورد قبول واقع شود. بسیاری از برخوردهای سنتی و کلاسیک را از میان برداشتم. رفتار زشت و شرم‌آور را با تمام آنچه که انسان را از افکار و ارزش‌های اساسی (میهن‌دوستی، سیاست و سازماندهی) دور می‌سازد، پایان بخشیدیم و روابطی را جایگزین آن ساختیم که انسان را نیرو و توان بخشد. زندگی‌ای را به وجود آوردیم که در آن زن، دیگر تحت مالکیت مرد قرار نداشته و در تقسیم ارزشها، یکسانی و برابری وجود داشته باشد. برای من همراهی با هر زنی از این لحاظ، مشکل نخواهد بود و این چیزی است که تفاوت بسیاری با روابط پیشین داشته و اکثر شما از درک آن ناتوانید. عشق و ازدواج و پیوند، همگی در این مفهوم نهفته‌اند.

من بدین شیوه و در هر زمان و مکانی همراه با زن توان پیشرفت داشته و می‌توانم در کنار او مبارزه نمایم. راه‌حلی که ما مطرح ساخته‌ایم، راه حلی علمی است و حتی می‌توان آنرا راه حلی جهانی دانست که ما در سطحی پیشرفته به آن دست یافته‌ایم. شاید من آن را خصوصی ساخته باشم اما خصوصی ساختن آن برای من، امری ناگوار و خطرناک است. لازم است که آن را عمومی نموده و به ژرفای آن فرو رویم. فکر می‌کنم که ما آن را با موفقیت انجام داده‌ایم، برای مصرف باید به شیوه‌ی تولید آگاه بود و نوآوری کرد. این بسیار مهم است. اگر دقت کنید می‌بینید که در سالهای اخیر، تولید و ابتکارات بسیاری انجام گرفته‌اند، یعنی ژرف‌اندیشی در روابط و توسعه دادن آنها و ژرف‌نگری را در شیوه و طرز خود گسترش داده‌ایم. به عنوان مثال هر کس با ما در ارتباط باشد و نزد ما بیاید و بر اساس شروط ما با ما به جلو گام بردارد، حتی هواداری معمولی که با ما رابطه داشته باشد، به انسانی نوآور و مبتکر مبدل خواهد شد. اما در شیوه‌ی روابط اکثر شما، مصرف‌گرایی آشکارا دیده می‌شود. کوچکترین روابط شما با جمله‌ی «من به آن پایان دادم» پایان می‌یابد. این در نظر من بسیار بی‌مفهوم است و در آن حد نیز بسیار پلید و خطرناک است.

چرا روابط تا این اندازه به مصرف‌گرایی تمایل دارند؟ شما تنها از جنبه‌ی جنسی مصرف‌گرا نیستید، بلکه از لحاظ عاطفه و عملیات و سازمان و مفهوم نیز مصرف‌گرایید. با ایجاد روابط حقیر و بی‌ارزش، سازمان را بی‌محتوا می‌سازید و بدین ترتیب سازمان و سیاست برای شما بی‌محتوا می‌گردد و همراه با این، دارای عشقی پیش‌پاافتاده هستید. این بی‌احترامی بزرگی است و باید آن را تغییر داد. چه شخص و چه عموم اگر به نقطه‌ی اوجی برسید، باید به طرف سازندگی و ابداع بشتابید.

پیشرفت‌هایی در روابط زن و مرد حاصل شده‌اند و این تأثیری فراوان بر سیاست و ارتش و سازماندهی نهاده است. اکنون نگاهی خواهیم داشت به مناطقی که در آن فعالیت داریم: از درسیم گرفته تا مسکو و از زندان صخره‌های کوهستان، شکل روابط نتوانسته‌اند مصرف‌گرایی را پشت سر بگذارند. آنان برای ایجاد چنین روابطی اجازه می‌طلبند و می‌گویند: «آیا حزب چه عکس‌العملی خواهد داشت؟» اجازه‌ی آن چیز مهمی نیست، اگر شما در روابط خود مصرف‌گرا باشید، حتی اگر ده عالم دینی هم بیابند و نکاح شما را بخوانند و آن را مشروع سازد، باز هم بی‌مفهوم خواهد بود. زیرا روابط شما روابطی مصرف‌گرا و بی‌ارزش است. در این نقطه انکار عشق و رد بلندمرتبه‌گی وجود دارد، ما چه چیز آن را می‌توانیم قبول داشته باشیم؟

اگر عشق در شخصیت و تلاش شما معنای خود را بیابد، نیازی به اجازه گرفتن ندارد و چنین عشقی به رفتارها و برخوردهای پوسیده و شرم‌آور اجازه نخواهد داد. عشق در معنای حقیقی آن، یعنی جسارت، دانایی، یورش بردن و نتیجه گرفتن. ما این را در شخصیت و هویت زن ایجاد نمودیم و جنبه‌های یورش‌بری، موفقیت و زیبایی آن را آشکار نمودیم. چنین زنی دیگر زنی خجل نیست. رهبری توانستند این کار را تا حدی به انجام برسانند. باید به مراتب رفیع دست یابید و اوج بگیرید. راز دگرگون ساختن شخصیت انسان کورد، در دگرگونی روابط جنسی او نهفته است. در جامعه‌ی کورد، زن در حال غرق شدن است و چیزی برای ادعای جنسی خود ندارد، شاید تنها بتواند تنها خود را بفروشد یا عرضه نماید، اما مرد، خود در این جامعه، خویشتن را هلاک می‌سازد و این نابخشودنی است.

در حقیقت رهبری، این یکی از پیشرفت‌های حاصل شده است. ما برخوردهای کلاسیک نسبت به جنس و غرایز جنسی را لگام زده‌ایم و توان به اوج رسانیدن و سیاسی نمودن این برخوردها را بوجود آوردیم و این پیشرفت مهمی است. می‌توان گفت که ما بخت برگشته را، را شکست دادیم. برای پایان دادن به بی‌طالعی باید که چنین شخصیتی را دگرگون ساخت، اما این کار بسیار دشوار است. همانگونه که روابطتان شما را هلاک می‌سازد، در شیوه‌ی ما نیز نوآوری و سازندگی وجود دارد. شیوه و طرز من دارای مفهوم گسترده‌ی سازمانی و سیاسی است و جذاب و عظمت‌بخش بوده و انسان را به تلاش فرا می‌خواند. آیا ممکن است زنی که اندک برخوردی با من داشته، مرا به هلاکت بکشاند؟ همه‌ی این زنان شخصیتی فدایی دارند و این در عملیات زیلان نمایان است. زیلان اینگونه خود را نمایان ساخت و این یک حقیقت است. اندکی بیاندیشید، همه‌ی شما می‌توانید رفتاری درست داشته باشید. چنین شخصیت‌هایی می‌توانند فاتح جهان گردند، اما انسان را دچار تردید می‌سازد، زیرا توان درک ندارد. نمی‌توانید به خوبی بر خود حاکم باشید و شخصیت شما شخصیتی شکست خورده است. اگر شما را آنچنان که خواهانید، آزاد بگذاریم، معلوم نیست چه بر سر همدیگر می‌آورد.

مرد شدیداً تحت تأثیر سنت‌ها است و می‌گوید: «من باید زن داشته باشم، من باید مال و مکنت داشته باشم» و از ناموس تنها این را درک نموده است. فرهنگ و هویت و شخصیت چنین مردی، به او اجازه نمی‌دهد که بیش از این کاری انجام دهد. اما این ویژگی در من یافت نمی‌شود. از مادرم گرفته تا همه‌ی زنان، اگر چنین رفتاری با من داشته باشند، نسبت به آنان عکس‌العملی شدید خواهم داشت. اگر زنی سعی نماید که خود را چون کالاای عرضه کند، نزد من همه چیز برای او پایان یافته است و من چنین برخوردهایی را رد می‌نمایم. دقت کنید که این کارزنان را به سوی سیاست، تلاش، عملیات، خودآرایی و سازماندهی هدایت می‌نماید. پیوند یافتن با شخصیت رهبری تنها با رسیدن به چنین هویتی در روح و فکراتان میسر خواهد بود. در غیر این صورت رهبر اجازه‌ی هیچ کاری را به شما نخواهد داد. شخصیت ایجاد شده چنین است و رهبری این را برای ارضای خود ایجاد نموده است. رهبر چون عارفان جهاد با نفس را نیز انجام می‌دهد و آن را چون عملیاتی بزرگ به پیش می‌راند. او شخصی دینامیک است. تنها به تربیت نمودن خویش بسنده نمی‌کند، او می‌جنگد و جنگی زیبا را به پیش می‌برد، جنگی که ثمربخش باشد. بیاندیشید شما اینگونه خود را عظمت نبخشیده‌اید و دوست داشتن یا دوست نداشتن دیگران را، در محوری درست سازمان نبخشیده‌اید. من بدون دلیل از شما نمی‌هراسم. اعمال و ویژگیهایتان، سازمان را تهدید می‌کند. شما جنگ را به کناری می‌نهدید و همچنین خود را به فنا می‌کشانید. این عشق نیست، یک فاجعه است، یک بیماری است و از ناتوانی سرچشمه می‌گیرد. من نمی‌گویم که این کارها را عمداً انجام می‌دهید، بلکه شخصیتان آنگونه شکل گرفته است؛ شخصیتی که توان نوآوری ندارد. ما این را یک تقدیر یا سرنوشت نمی‌دانیم و برای آن چاره‌ای خواهیم جست. چاره‌ی آن نیز زیلان است. یعنی عملیات، زندگی و عشقی بزرگ را مشتاق بودن.

این، یک آغاز است، اگر موفق گردیم تمام زنان و مردان موجود در واقعیت اجتماعیمان را از نو ساخته و شکل خواهیم داد و این تنها راه آزادی خلقها است. در تاریخ هر خلقی، ارزشهایی وجود دارند. ما سعی نمودیم که با تکیه بر نیروی خویش و در زمان مناسب آن را به انجام برسانیم. این یک تلاش است، یک پیروزی است و نمی‌توان آن را حرکت به سوی ایجاد موسسات و نهادهای اجتماعی خواند. خواستیم که روابطی را فروبایسیم و در کنار آن نیز راه را برای پیشرفت ارزشهای زندگی هموار ساخته‌ایم. فکر می‌کنم در این مورد کمترین استباه را مرتکب نشده‌ایم و مهمتر اینکه راه این پیشرفت‌ها را بر هر کس گشوده‌ایم. اما عدم درک شما ما را خشمگین می‌سازد. بعضی‌ها می‌خواهند این راه را به خدمت خویش بگیرند و فردیت خویش را به شکلی مکارانه‌تر انجام دهند، اما آنان سخت در اشتباه بوده و پنداری غلط دارند. باید بدانید که خود را از آنان دور نگه دارید، در غیر این صورت نمی‌توانید خود را از گرفتاری در بدیها رهایی بخشید، این چیزی است که در حد مبارزه، به شخصیتی جوانمرد نیاز دارد. موانع سر راه برداشته شده‌اند، نیاید این راه را ببندیم. این رویدادی نیست که با عجله و تکیه بر قدرت به آن دست یافت. در این سالها بعضیها با تکیه بر نفوذ خویش می‌گویند: هر کس قدرت داشته باشد، زن در نزد او می‌تواند به آرزوهایش دست یابد. بی‌شک این اشتباه بزرگی است و باید آن را پشت سر نهاد.

نکته‌ی دیگری که من بر آن تکیه نمودم این است: در مراحل که من فاقد توان و قدرت بوده‌ام، عشق را پرمعناتر یافته‌ام و در مراحل که قدرتمند بوده‌ام، عشق و زن برای منبای پیشرفت نبوده است. اما چرا؟ زیرا هر کس به طرف نیرو و قدرت می‌شتابد. هر کس می‌خواهد که قدرتمند گردد و نیرو بگیرد، نه آنکه به دیگران نیرو ببخشد. انسان‌های ضعیف می‌آیند و برای پشت سر نهادن پلیدی‌هایشان می‌خواهند که به آنان چیزهایی ببخشاییم. تمام زنان و مردان اینگونه‌اند و این مرا دچار زحمت می‌سازد، من اینگونه خویش را از بین برده‌ام. آری، هیچ کس نمی‌خواهد چیزی بدهد، هر کس برای گرفتن می‌آید می‌گویند: «من نیز اندکی عشق، نیرو، زیبایی و پیروزی می‌خواهم» این چیزیست که در این اواخر بسیار گسترش یافته است. تعداد انگشت شماری از شما می‌گویید: «من آمده‌ام که چیزی بدهم، جوان و نیرومند هستم، می‌توانم بر این اساس به موفقیت دست یابم». چنین اشخاصی بسیار اندک و نادرنند. اگر این سخنان را به زبان نیز بیاورند در عمل انجام نمی‌دهند و من مجبورم که هر کاری را به تنهایی انجام دهم. رهبری همه چیز را در راه خلق فدا نموده‌اند. او با فکر و احساساتش چنین کاری را انجام داده و خویش را فدا می‌سازد و نتیجه‌ی آن نیز اینگونه است که رهبر

خلق و رهبر زنان می‌گردد. من نیروی خویش را از کجا می‌گیرم؟ در این مورد من مهارت ویژه دارم، امکانات را برای هر کس فراهم می‌سازم. اگر شما نیز می‌خواهید که متعلق به همگان باشید به گونه‌ای که هیچ کس از شما دست برندارد، باید تلاش کنید. آرزوها و حاکمیت فردی و زندگی‌ای که شما خواهان آن هستید. اثری از خود بر جای نمی‌گذارند. چنین چیزهایی تنها احساساتی اوج گرفته را به وجود می‌آورند. شما می‌توانید اینگونه در برخوردتان با روابط به عظمت دست یابید و این بسیار ارزشمند است و بدین گونه شخصیت‌های زشت و پلید در جامعه لگدمال می‌شوند. شخصیتی که متعلق به همگان باشد و پلیدیها را از میان بردارد شخصیتی است که به عظمت بی‌نظیر دست می‌یابد. زنانی که می‌آیند چون فرشتگان خواهند بود و مردان چون قهرمانان و این بیانگر عظمت پ.ک.ک است

اگر به دقت بنگرید، می‌بینید که عده‌ای به چنین سطحی رسیده‌اند. هر زنی که به ما می‌پیوندد اگر شخصیت زیلان را در این سطح مورد نگرش و بررسی قرار دهد به یک الهه، یک قهرمان جنگ مبدل خواهد شد. مرد نیز نمی‌تواند با معیارهای کلاسیک در مقابل من بایستد، چنین مردانی به سختی شرمسار می‌شوند، آنان در می‌یابند که چیزی ندارند که نشانگر مرد بودنشان باشد، این به معنای ظهور مردی جدید است. رهبری چنین کاری را شرف‌اندیشانه انجام داده‌اند و این بسیار زیباست. به نظر من شخصیت رهبری به گونه‌ای زیبا در حال گسترش است و این به معنای فروپاشی روابط سنتی است. اگر به خوبی بنگرید در می‌یابید که راه هموار گشته است. جوانمردی و شجاعت توسعه می‌یابند. مشکل ما این نیست که خود را بر دیگران تحمیل نماییم، حتی دولتمردان نیز ما را نیازمندند. آنان زیبایی را در ما می‌بینند. حتی آمریکاییها که دارای امپراتوری بزرگی هستند نسبت به ما عقیده دارند. آنان جز نیرویی ظاهری چیزی ندارند و فاقد هر گونه ارزش سیاسی و معنوی‌اند. شاید با تکیه بر نیروهای ظاهریشان پیروز شوند، ولی آنان چه نابود سازند و چه بمب اتم به کار گیرند، تنها غیر انسان بودن خود را بیان می‌دارند.

آری، انسانها می‌توانند خویش را بیافرینند. شاید تا به حال چیزی درک نکرده باشید و برایتان همچون رویاست. اگر می‌خواهید زنی را در مقابل خویش بیابید، چنین شخصیتی را ایجاد نمایید. به گونه‌ای که تمام زنان با محبتی والا و ارزشمند به شما می‌پیوندند و به سوی شما بشتابند. اگر زنی اینگونه خود را شکل دهد تمام مردان در پی او خواهند دوید و می‌تواند آنها را به جنگ وادارد. من نمی‌گویم این مساله صرفاً جنبه‌ی جنسی دارد، این تنها بخش پیش‌پا افتاده‌ی مساله است. در حقیقت، این آنان را انسان ساخته و به فرمانده مبدل می‌نماید. رویداد رهبری را اندکی مورد بررسی قرار دهید، وی تمام اینها را در خود نمایان ساخته است. هنگامی که می‌گویید: «من نمی‌توانم اینگونه به زندگی ادامه دهم»، حقیقت را به زبان آورده‌اید، شما آنچنان که دریافته‌اید نمی‌توانید به زندگی دست یابید. زندگی را می‌توانید در شیوه‌ای که من بیان داشتم به دست آورید. آیا زن و مردی شایسته‌ی خویش می‌خواهید؟ برای رسیدن به آنها معیارهایی وجود دارند.

برای من هر زنی ارزشمند است و این ابداً شرم‌آور نیست. من آنچنان که بخواهم آنان را به زندگی می‌خوانم. در خواندن من جایی برای چشم‌چرانی، فریب‌دادن، سلطه‌طلبی، و مالک شدن شما بر اساس رسوم، وجود ندارند و این عشقی حقیقی است. اما سیستم، تنها چنین تقلیداتی را به وجود آورده است. سیستم حاکم، سرکوبگر و استعمارگر بوده و تنها مقیدسازی را در خود دارد و چیزی جز وابستگی، وظایف، قوانینی محدود در حد اخلاق و تسلیمیت را معلوم نمی‌سازد. آیا این درست است؟ خیر! این ما را به جایی خواهد کشاند که همه چیز را از دست بدهیم. سیستم زن را به مردی بیچاره‌ای و درمانده تسلیم می‌سازد که فاقد همه چیز است و حتی توان بدست آورده نانی را هم ندارد. من هنگامی که کودک بوم این را دریافتم و این وابستگی را عیبی بزرگ دانستم. به خویش گفتم که من مردی اینگونه نخواهم شد و هرگز نخواهم خواست زنی را اینگونه به خود وابسته سازم.

نتیجه‌ی آن نیز حکایت رسیدن تا به امروز است. شما سر فرود آوردید و به همین دلیل شخصیت‌تان نمی‌تواند قهرمانی‌های بزرگ را توسعه دهد و نمی‌توانید فرمانده‌ای بزرگ شوید. آشکار بگویم که در شخصیت شما دوست داشتن وجود ندارد. آیا من می‌گویم که محبت نوری؟ خیر، برای آنکه دوست داشتن یاد بگیرید، هر کاری را انجام می‌دهم. اما به دلیل اینکه این را در خود برجسته نساخته‌اید، در یک چشم برهم زدن از پا می‌افتید و منحرف می‌شوید. انسان نمی‌تواند به شما اطمینان کند، هر امکان مقدسی را که به شما می‌سپاریم، در آن خیانت می‌کند. قول می‌دهید، اما به آن وفا نمی‌کنید. ما به شما قدرت نفوذ می‌بخشیم، اما شما آن را زیر پا می‌گذارید. ما جوانمردان قهرمان و توان و انرژی زن را در اختیار شما می‌گذاریم، اما آن را به تباهی می‌کشانید.

با چنین وصفی نه تنها شما را دوست نخواهند داشت، بلکه شما را زیر پا خواهند نهاد و این بدان معناست که شخصیت عاشق، شخصیتی معمولی نیست. چنین شخصیتی وطنش، انسانیت و پیروزی را می‌فهمد و به آن معنا می‌بخشد. زیبا و جذاب و سربلند است. نمی‌توان به زن و مردی که نمی‌توانند دو کلمه بر زبان بیاورند و معلوم نیست که چه فلاکتی بر سر چه چیز آورده‌اند، اعتماد نمود. فاقد معیار و توازنند و خدا می‌داند که اگر آنها را آزاد بگذارید با دیگران چه خواهند کرد. ما دست بردار آنها نخواهیم شد تا هنگامی که آدم شوند. در رویداد پ.ک.ک شکل دادن به شخصیت اینگونه است. به نظر من این نکته‌ای بسیار مهم و تنها راه چاره است. من به شما نمی‌گویم که مرد بودن یا زن بودن را انکار نمایید، نمی‌گویم که زن و مردی بدون روابط باشید، بلکه می‌گویم که رابطه‌ی شما باید اینگونه باشد. شما می‌توانید این را به من بقبولانید، اما باید آن را در جنگ و زندگی‌تان نمایان سازید. به شکلی، آن پیمانی را که با خود بسته‌اید بجا آورید و حافظ ارزشهایی باشید که به شما سپرده‌اند و در آنها خیانت ننمایید. اگر اینگونه نباشید من برای زن بودن و مرد بودن ارزشی قائل نخواهم شد و آنرا زیر پا له خواهم کرد. مطمئنم که اگر در این مورد درست عمل کنید و تا وقتی که به نیروی انجام عملیات دست یابید بر آن اصرار ورزید، توان زندگی‌تان نیز افزایش خواهد یافت. هر یک از شما کسی خواهید شد که همگان در طلب رفاقت و دوستی با شما باشند. اکنون به این مساله مشغولم و لازم است چنین باشد. اگر این را انجام ندهم در این مساله چیزهای بسیار را از دست خواهیم داد. این تلاش و کوششی ملی است و جنبه‌های جهانی نیز دارد. نباید آن را کوچک پنداشت، اما چرا؟ ما چنین شخصیتی را فرو پاشیده و خواهیم کشت و به جای آن، شخصیتی را برای زندگی خواهیم آفرید که مورد قبول باشد. این فروپاشی و کشتن برای ایجاد زندگی قابل قبول است.

زیلان هرگز نگفته است: «که من به سوی مرد می‌روم» بلکه می‌گوید: «من به سوی زندگی‌ای والا و متعالی گام برمی‌دارم». زندگی عظمت بخش چیست، چگونه است و چه پیوندی با جنگ دارد؟ چگونه موفقیتی را از ما می‌خواهید؟ اگر این سوالات را پاسخگو نباشیم شما را به عنوان زن و مرد در درون حزب قبول نخواهم نمود، زیرا که من پایبند خاطرات و یادها هستم. وصیت‌هایی وجود دارند که باید به جای آورم، کسی این را اشتباه درک نکند، آنکه به چنین درجه‌ای برسد به زندگی‌ای عظیم دست یافته است. ممنوعیت روابط و سوالاتی نظیر آنکه «چرا مرا دوست ندارند و من چرا خواهان آنم که دوستم بدارند»، موانعی بر سر راه سازمانند. بدون شک اینها

گفته‌هایی ریا کارانه‌اند، تو خود را به مانعی بدل ساخته‌ای! شخصیتی که در هر جنگی شکست خورده و از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی و سازمانی مغلوب گشته و وظایف خویش را نمی‌شناسد و می‌گوید که: «من باید دوست داستنی باشم». این بی‌اخلاقی است و با وظایف در تضاد است. من این را صرفاً برای اداره کردن پ.ک.ک.ک. و یا ارتقاء آن نمی‌گویم، بلکه این با شکل‌دهی دوباره‌ی یک خلق در ارتباط است. من برای سلاله خویش، این زنان را آموزش نمی‌دهم، من خاندان درست نمی‌کنم، من همچون حاکمان و یا انسانهای بانفوذ، زنان را تحت فشار و ستم قرار نداده‌ام و این ویژگی خاص من می‌باشد. من با استفاده از فشار، رنج دیگران را به خدمت نمی‌گیرم، نه در مورد مردان و نه در مورد زنان، بلکه بر عکس همه را از حاصل کار و رنج خود بهرمنده می‌سازم. بزرگواری چیزی جز این نیست. من هنگامی که چنین کردم، هرگز خویش را بر کسی تحمیل نمودم. به هر کجا که پای می‌گذارم، همگان از جای برمی‌خیزند. از هفت ساله گرفته تا هفتاد ساله هیجانشان را در من می‌یابند، جوش و خروش و زیبایی را در من می‌بینند. حتی دشمن هم از من به تنگ نمی‌آید. آنها با اتکا بر من به دشمنی خود ادامه می‌دهند. استراتژی‌شان را بر این اساس طرح‌ریزی می‌کنند. میلیونها نفر از دشمن، نانشان را از دشمنی با ما به دست می‌آورند. آیا این را برای منافع شخصی خویش انجام می‌دهم؟ خیر، کسی که بسیار فردگرایانه بیاندیشد، نیاز چندانی به این ندارد، او همراه با عده‌ای دیگر آن را به خدمت زندگی پیش‌یا افتادهاش خواهد گرفت. من از فردی زیستن، متفرم. پایبند بودن تمام زنان به ما، زیباتر گشتن آنان، جذابیتشان و مبارز گشتن آنان برای ما هیجان‌آفرین است. شخصیت زیلان بیانگر بسیار خوب این مدعاست.

مرد در این مورد هم به خط پایان رسیده است. اگر درک داشتید، در می‌یافتید که مرد نیز همچون گذشته نمی‌تواند به عنوان یک مرد زندگی کند، عملیات مذکور این را به خوبی نشان داده است. آیا می‌توان مردی را که در خود دگرگونی ایجاد نمی‌کند، مرد نامید؟ آیا در این صورت صفوف پ.ک.ک.ک. هیچ زن یا مردی قبول خواهد نمود، هنگامی که هویت زیلان آشکار گردید، تمام مردان کشته شدند. یعنی مرد بودن، باید چگونه باشد؟ دست یافتن به آن، کار شماس. بدانید که بسیاری از مردان به انجام چنین عملیاتی تشویق شدند، اما جسارت آن را نداشته‌اند و این بدان معناست که در این مورد، مرد از زن بسیار ضعیفتر است. آشکار شد که فداکاری و جسارتان نسبت به زنان بسیار ضعیف است. خود را مورد بازنگری قرار دهید، چیزهای بسیاری شبیه به این، آشکار شده‌اند.

هیچ معلوم نیست که تا چه حد می‌توانید بر این اساسی درست با یک زن زندگی کنید. پ.ک.ک.ک. را هیچ درک نکرده‌اید. نمی‌دانید که نگرشی چگونه نسبت به زن داشته باشید. زن نیز این را در یافته است، به همین دلیل شناخت وضع و آشکار ساختن آن بسیار حائز اهمیت است. آیا با یک نگاه، دوست داشتن و عشق امکان‌پذیر است. آیا چنانکه می‌گویید با این برخوردهای ارزان و پیش‌پاافتاده می‌توان عشق ورزید، می‌توان دوست داشت و بدان پایبند بود؟ نه هرگز! لازم است که ما چنین مفاهیمی را به کنار نهیم. مفاهیمی دیگر در ازتش و ارتش YAJK معنا گرفته‌اند و این به معنای دست یافتن به پیروزی است. آنچه که به جای آوردن آن بر همه‌ی ما واجب است و ما را به پیروزی می‌رساند، جنگجوی است که زن را به پیروزی می‌رساند. غیر از این، اصرار ورزیدن بر مفاهیم و برخوردهای دیگر، کاری اشتباه است. همه چیز با پیروزی ایجاد شده و به دست خواهد آمد. عملیاتی بزرگ، زندگی‌ای بزرگ را خواهد آفرید. فکر می‌کنم که شهید «زینب کناجی» توان پاسخگویی مرحله را داشته و نقش خود را در تاریخ ایفا کرده است. همچنین بر این باورم آنچه را که ما در پاسخ به ایشان انجام دادیم، بسیار به جا بوده است. آنانکه چنین کاری را انجام داده‌اند، یک آغازند. بدون شک هیچ کس نباید این را اشتباه درک کرده و با فردگرایی خویش را در باتلاق فرو رود. در واقع، زندگی با هرانسانی که با پیروزی در پیوند باشد، ارزشمند است. این امکان و فرصت کوچکی نیست. این، پیشرفتی است که باید همچون یک جشن با آن برخورد کنید. جز این ارزشهای دیگری وجود ندارند که به ما هیجان ببخشند. بی‌گمان چیزی که بتوان آن را ارزش نامید، در میان ما نیست و این عامل اصلی خشمگینی من و بی‌هیجانی شماس. بنابراین، زندگی نکردنتان و عدم دستیابی شما به درجات رفیع فهرمانی، ما را به خشم می‌آورد.

راه سقوط شما بسته شده و زمینه‌ی او جگیری فراهم شده است. هر اندازه که بخواهید می‌توانید میهن را دوست بدارید و هر اندازه که بخواهید می‌توانید به ثورت دست یابید. راه و شیوه و وسیله‌ی آن برایتان فراهم شده است. حزب هر گونه وسیله‌ی جنگ و همه‌ی امکانات سازمانی را در اختیار شما قرار داده است. چیزی وجود ندارد که با جنگ نتوانید به آن دست یابید. من همیشه می‌گویم که اگر شخصی چون من با این کار می‌تواند تا این حد موفقیت به دست آورد، چر شما نمی‌توانید؟ آیا جز این کار دیگری دارید؟ خیر، به شکلی دیگر هیچ کس به شما کاری نخواهد داد، که شکمتان را سیر نماید. حتی اگر برای سیر کردن شکمتان دست‌گدایی به سوی دشمن دراز کنید خواهید دید که از هزار نفر به یک نفر کار خواهند داد. کار تنها جنگ و سازمان و عملیات است، این نه تنها شکم را سیر می‌کند بلکه زندگی و دنیای ارزشمندی هم می‌آفریند. در حقیقت ارزش سازندگی انقلاب در این است. یعنی در کشوری که هر کس از بیکاری می‌نالد و محکوم به گرسنگی است، انقلاب کاری خواهد بود که سازندگی و موفقیت را در پی داشته و هر چیز مادی و معنوی را فراهم می‌سازد و این از دیگر مفاهیم انقلاب می‌باشد. زندگی‌ای که خشک و پژمرده گشته است، خانواده‌ای که به دوزخ مبدل گشته و عشقی که کشته شده است. با انقلاب نیز جان می‌گیرند، انقلاب نمی‌خشکاند بلکه دوباره زنده می‌سازد. زندگی‌ای که اسکلتی بیروح را جان می‌بخشد، همچنین امکانات، برای روابطی که انسان را به فنا نکشانند، بلکه از او دستگیری نماید، مهیا گشته است.

زمینه برای عشق آفریده شده و این حاصل رنج و تلاش است، کاری است که با رنجی بزرگ و انقلابی انجام شده است. شما می‌خواهید که با پراکتیکی حمال‌واری به نتیجه برسید، اگر رنج و کاری آزاد وجود نداشته باشد، آیا ممکن است سوسیالیست شد؟ کار و رنجتان، کار و رنج بردگان است. این، خود را چگونه نشان می‌دهد؟ چرا نمی‌توانید خود را به شیوه‌ی صحیح سازماندهی نمایید؟ زیرا کار و رنجتان، رنجی سوسیالیستی نیست. هنوز به چنین درکی نائل نشده‌اید و این به معنای طرز عمل باربران است. آیا شیوه و حاصل کار من چنین است؟ من در گذشته به کار درو و برداشت محصول مشغول بودم، کشت و زرع می‌نمودم، کارهای سخت و طاقت فرسا انجام می‌دادم، اما هنگامی که کار با رنج انقلابی را شناختم، دریافتم که نتیجه‌ی بیشتری از قبل دارد و می‌توان به نتیجه‌ای نامحدود دست یافت و هر چیز را فدای انقلاب و رنج سوسیالیستی نمودم. دریافتم که در این جا هر آنچه را که از دست داده‌ایم، می‌توان دوباره به دست آورد. قبلاً در تمام طول عمر کار می‌کردید و شاید نمی‌توانستید چیزی بدست آوردید و اگر به دست می‌آوردید چه می‌شد؟ بیشتر در زندگی پلید فرو می‌رفتید تا شما را به مرگ محکوم می‌ساخت.

با تلاش و رنج سوسیالیستی، تمام دخترانمان به ما خواهند پیوست. من در زندگی محکوم نیستم، من برای آزادی‌ای بی‌نظیر بپا خواستم و این با زنجی سوسیالیستی ممکن است. همچنین این به معنای پیروزی نیز هست. سیستم، نوکری را گسترش داده که در ورای آن شخصیتی وجود دارد که آنرا از بین برده‌اند، یا اصلاً وجود ندارد. اما امید به زندگی از نو آفریده می‌شود و رهبری بیانگر آن است. این رویداد منشاء تمام نیروها و نیروی عمل است. پس، شیوه‌های رنج سوسیالیستی، تلاشی بیهوده نبوده و کوششی ابداع‌گرایانه است. زنجیست که هر چیز را معنی بخشیده و می‌داند که چگونه بیافریند. گفته‌هایی نظیر؛ «در تنگنا قرار گرفتم، به بن‌بست رسیده‌ام، زندگی برای من معنایی ندارد، فاقد هیجانم، نمی‌توانم ابداع نمایم» نزد من بی‌معنی است. چنین برخوردهایی، درست نیست. این برخوردها به معنای درک نمودن شهدا و عملیات و آنچه که در داخل پ.ک.ک می‌گذرد می‌باشد. مفهوم آن، بی‌روح بودن است، به معنای آن است که کار و رنجتان، کار و رنج بردگان می‌باشد و این از ضعف شخصیتی شما منشاء می‌گیرد. بدون شک تضادهایی وجود دارند. این تضادها از هر لحاظ ما را دچار زحمت ساخته‌اند، ولی ما با مبارزه‌ای دیرین در صدد حل نمودن آنها هستیم. در برخوردها باید با علاقه‌ی فراوانی نسبت به آن نشان دهید. من با صبری عظیم آن را تا به اینجا رسانده‌ام، لازم است که هزاران بار شکرگزار آن باشید. راه را بر زندگی هموار ساختن و برداشتن موانع موجود بر سر راه آن از طریق جنگ به چه معناست؟ آیا این به نظرتان کار آسانی است؟ همه‌ی این کارها برای ویران ساختن و فروپاشاندن نیست. برای خاتمه دادن به زندگی نیست. تکرار می‌کنم که در شخصیت زیلان، هدف دستیابی به زندگی‌ای بزرگ است و عظمت معنای آن در این است. ایشان به طرف مرگی ناچیز نشتافته است. کسی نیز نگویید: «آنگونه، که می‌خواهم زندگی نمایم و بعد از آن به طرف مرگ بشتابم».

من در کوشش و تلاش خویش، هیچگاه به مرگ نیاندیشیده‌ام. من نمی‌گویم که زندگی بی‌نظیری دارم و یا به آن نزدیکم، دیگر مهم نیست که در کجای آن قرار دارم، در هر جای این زندگی می‌توان مرا دید. من مبارزی جهت ایجاد زندگی نوین و دگرگون ساختن زندگی موجود می‌باشم. اکنون، این در حال انجام گرفتن است. شما هنوز این را در نیافته‌اید، به همین دلیل نمی‌توان شما را بخشید. شخصیتتان پیشرفت نمی‌نماید، تنها در خدمت دشمن قرار می‌گیرید و با او همکاری می‌نمایید. امروزه چگونه در مقابل ما می‌جنگید؟ شخصیت ما شخصیت پیروزی است. شیوه و روش شخصیت، بسیار آشکار بوده و موفقیت در آن حتمی است. هر کس می‌گوید که: «این، تنها شخصیتی است که باید مورد قبول قرار گیرد». اگر همه‌ی این موارد، دارای معنی هستند و شما آن را درست می‌پندارید، آنچه که باقی می‌ماند، این است که باید بدانید چگونه آن را به خویش متعلق سازید. اگر پایبندید و برای زندگی احترام قائلید و دارای عشق و عواطف می‌باشید، چگونه آن را به عملیاتی بزرگ مبدل می‌سازید؟ آیا توان به عمل درآوردن آن را دارید، مشکل شما این است. کسی نمی‌گوید که به ارزانی بمرید. شخصیتی را ایجاد نمایید که به ارزانی کشته نشود و اینچنین به پیش روید و این یعنی رهبری! رهبری معنای بی‌نظیری به زندگی بخشیده است. لحظه به لحظه‌ی رهبری نیروی پیروزی است. امیدوارم که شما نیز چنین باشید. امکاناتی بسیار اندک برای رسیدن من به پیروزی کافی است. من از کسی نیز چیزی نمی‌خواهم.

ابداع نمایید و بیافرینید... امکانات بسیاری در اختیار دارید، اما آنها را به کار نمی‌گیرید. حزب و نفوذتان را نمی‌شناسید و درک نمی‌کنید. من از امکانات، حتی اگر به اندازه‌ی سر سوزن هم باشد بهره‌خواهم جست. شما از این نظر بسیار عقب مانده‌اید. زندگی و زن و عشق نمی‌شناسید. برای من ابداع نمودن مشکل نیست. با حسرت می‌گویم چرا اینگونه خویش را بی‌روح و خشک ساخته‌اید؟ به چه دلیل نوآوری نمی‌کنید؟ شما خوشتر را هلاک می‌سازید و این شرم‌آور است. همچنانکه می‌بینید، ما در مقابل شهیدان برخوردی بزرگ و پر معنا از خود نشان می‌دهیم. ما کارهایی را انجام می‌دهیم و آنچنان بزرگوارانه برخورد می‌کنیم که مغزتان توان درک آن را ندارد. اگر همه‌ی شما کمابیش کاری انجام می‌دادید و مهمتر از همه، این مرگ ارزان را زیر پا می‌گذاشتید و در می‌یافتید که مرگ یک سرنوشت نیست، بلکه سرنوشتان در زندگی است، آنگاه من در این زندگی با هیجان بیشتر، کارهای بزرگتری را انجام می‌دادم. من مطمئنم که همچون نیروی بزرگ همیشه قادرم، خویش را از نو بیافرینم. اما شما زندگی را بی‌روح و پژمرده نموده‌اید. این را در چهره و قلبتان می‌توان دید. به نظر من این یک نقدیر و سرنوشت نیست. مثلاً من به شکلی بی‌نظیر می‌توانم ابداع نمایم و چیزهای نوینی بیافرینم، با فکر می‌توانم بیافرینم. می‌توانم با روابط سازمانی، مکانیزمهای نوینی ایجاد نمایم و این را، در به کوشش درآوردن کودک و یا پیرمردی 70 ساله می‌توان دید. آنها خود نیز می‌گویند «همچون جوانی 14 ساله گشته‌ایم». پس این بسیار مهم بوده و به اجرا درمی‌آید. چرا شما آن را به جای نمی‌آورید و انجام نمی‌دهید؟ مشکل شما چیست؟ آیا انجام این کار مرا به مرگ کشانده است؟ آیا این کار، شرم‌آور است؟ خیر، امروزه من آگاهانه و غرورمند، با خلقتان و انسانیتی که بر حق است برخورد می‌نمایم. من هرگز مثل شما گریه نکرده و به کسی التماس نکرده‌ام.

قهرمانها هرگز نمی‌گریند. کسانی که به خاطره‌ی این همه شهید پایبند باشند، گریه نخواهند کرد و من بیشتر از همه‌ی شما زجر می‌کشم. همه‌ی آرزویم آن است که کار بزرگتری را برای همه‌ی این شهیدان انجام دهم (یعنی از محیطی که در آن قرار دارم و یا از زندگی شکایت نمی‌کنم) بی‌صبرم و بیشتر از این چه کاری می‌توانم انجام دهم. اندیشه و کوشش در این راستا است. محیطی که من در آن قرار دارم محدودیتهای آن بسیار بیشتر از محیطی است که شما در آن قرار دارید. نقطه‌ی مهم آن است که شما آگاهانه برخورد نمی‌کنید، و گرنه، من خود را محدود نمی‌سازم و این امری غیر ممکن است. غیر ممکن است که من در قبال زندگی ناقص و بدون استفاده باشم و یا با آن در تضاد باشم. غیر ممکن است که من به راحتی بمریم. لازم است که شما برای آن جوابگو باشید. بدون شک ما برخوردی سطحی نسبت به شهیدان را، قبول نخواهیم کرد. ما معنای آن را درجه به درجه در خویش آشکارتر می‌سازیم و از هر لحاظ آنچه را که شایسته‌ی آن باشد انجام خواهیم داد. ما نمی‌توانیم این را رویدادی عادی بدانیم؛ که صدها دختر جوانمان، برای اینکه خود را تسلیم نمایند، خود را به خاکستر مبدل نموده‌اند. ایثارگریهای این همه جوان پر جوش و خروش را برای رسیدن به زندگی‌ای آزاد، نمی‌توان امری عادی شمرد. همچنین خلقتان نیز در وضع دشواری قرار دارد و خواستار پیروزی است. نمی‌توانیم آن را به کناری بگذاریم. ما بر این به میدان آمده‌ایم. فکر می‌کنم می‌توانیم نماد یک فرمانده باشیم. پس در این صورت باید از هر لحاظ حق آن را ادا کنیم. این یک وظیفه است و برای انجام آن، جنسیت و نوع ملیت چندان مهم نیست. این وظیفه‌ای انسانی، ملی، طبقاتی و بر حق است. وظیفه‌ای برای دست یافتن به عشق و زیبایی است.

به نظر من تا اندازه‌ای این وظیفه را به جای آورده‌ایم و توانسته‌ایم پاسخگوی آن باشیم. ما همیشه به قول خود وفا نموده‌ایم. برای ما اندکی پیروزی بیشتر، به معنای اندکی زندگی بیشتر است. همچنانکه ما تا کنون به آنچه که لازم بوده دست یافته‌ایم، از این به بعد نیز تنها شرط ما این است: «من زندگی خواهم کرد» و این به معنای پیروزی است. اگر قول دادن برای شما معنایی دارد، از این به بعد، حتی اگر یک نفر نیز باقی مانده باشد، عملیاتها به معنای پیروزی است. اگر ما زنده باشیم همچنانکه قبلاً نیز انجام دادیم؛ وصیت این شهدا را به جای خواهیم آورد. در میان شما نیز، آنها که باید زنده باشند، لازم است گفته‌های آنان را معنای دستیابی به پیروزی بدانند. امروزه امکانات برای آن فراهم شده است و دیگر همچون گذشته نیست. دیگر می‌توانید هر اندازه که بخواهید و لازم باشد، آنچه را که در مغز و قلبتان وجود دارد، به زبان بیاورید. سلاح حزب، ARGK (ارتش آزادیبخش خلق کورد) و جبهه‌ی خلق را می‌توانید برای پیروزی بکار گیرید. اگر آنرا به کار نگیرید کسی شما را آدم نخواهد شمرد، نه دشمن و نه خلق! ما نمی‌توانیم با چنین کسی راحت باشیم. هر چیز در نزد ما حتی یاد و خاطره‌ای از یک شهید، به مبنایی برای رسیدن به پیروزی مبدل می‌گردد. هیچ کس نگوید که منشاء توان و نیروهایم از کجاست؟ آری حتی یک شهید برای ما منشاء نیرو و توان است.

ما از رفیق «حقی قرار» آغاز نمودیم و امروز یک سال از شهادت «زیلان» می‌گذرد. می‌بینید که این تنها برای آرزو و خواسته‌ی پیروزمایمان کافی است. به شرط آنکه شما نیز خود را مورد بازنگری قرار دهید و تلاش نمایید و تلاش نمایید که به گفته و قولتان وفا کنید. در حقیقت این کار اساسی شماست و به جز این کار دیگری ندارید. باید تلاش کنید که به مهارتی پراکتیکی دست یافته و خود را تا حد لزوم آموزش دهید و از لحاظ تجربه و عمل داناتر سازید. هر لحظه‌ی زندگی باید نشانگر شناخت هر چیز در راستای پیروزی باشد. در خط‌مشی پ.ک.ک مساله‌ای مبنی بر اینکه، چگونه کوشش و تلاش خویش را به کار گیرید، وجود ندارد. شخصیتی که تا این حد به هدف خویش پایبند بوده و گره خورده است، در عملیات، کوشش و پیشرفت‌ش اشتباه نخواهد کرد. اگر اشتباه هم نماید، فوراً آن را برطرف خواهد ساخت. همه‌ی این چیزها به این معناست که یاد و خاطره‌ی شهیدان، رفیعترین و گرانقدرترین ارزشهاست و تلاش نمودن نیز نشانگر پایبندی به آنها بوده و این رسیدن به پیروزی است.

6 ژوئن/1997

فصل هفتم:

من، عشق به آزادی هستم

آن، برنامه‌ی یک حزب است. اما از هر لحاظ زندگی نوینی را در خود دارد. جنگی در حال انجام است، جنگ انسانهایی که از گذشته‌ها، زندگی و همه چیز خود را از دست داده و دیگر بهانه‌ای برای زندگی کردن ندارند و هدفی برایشان باقی نمانده و فاقد نیرو و توان بوده و خاطراتشان در حافظه‌شان پاک شده است. انسانهایی که حتی پر ادعاتریشان توان برداشتن گامی به سوی زندگی را ندارند. هر کس نغمه و آوازی مخصوص به خود را داراست، ما هنوز آواز و نغمه‌ی خویش را داریم. هر کس آهنگ و طرز سرآیدنی دارد. او را به چنین آهنگی می‌سپارد و با آن به پرواز درمی‌آید. آواز ما نیز چنین است. رفته رفته به آوازی مستمر تبدیل می‌گردد و ژرفا می‌گیرد؛ گوش فرا می‌دهد و می‌شنوید و اینگونه تداوم یافته و می‌رود. نغمه‌ی زندگی که به اندازه‌ی تراژیک بودنش، مضحک است، در حد تلخ بودنش ذوق برانگیز و به همان اندازه که هلاک می‌سازد، زندگی بخش می‌باشد.

ابراز علاقه به برخوردهای و گامهایی که قدیمی‌ترین شما برمی‌دارند، تا اندازه‌ای برای ما نیز صادق است. هر چند در مورد ماهیت و چگونگی این گامها چیزهایی نیز بدانید، اما از به جای آوردن امور لازم بسیار دورید و این دوری به مرگ می‌انجامد و ناگواری را در بر خواهد داشت. در شخصیتان چیزهای ظهور خواهد کرد که هیچگاه به وقوع نپیوسته است. من نمی‌گویم که شما یا دیگران گناهکارید. گناهکار در اعماق تاریخ نهان بوده و این در گذشته‌های دور روی داده است. گناهکار در آینده و در کمین می‌باشد. گناهکار در درون توست و شاید در آنجاست که تو را هدف قرار می‌دهد، شاید گناهکاری آشکار بی‌خطرترین گناهکاریهاست که می‌توان از آن رهایی یافت. اما مقابله با دشمنی که خود را در هزار پوشش مخفی کرده و در هر گفته و عملی خود را نمایان می‌سازد، بسیار مشکل است. آری مقابله با دشمن درونی شما بسیار سخت است. ضعفهايتان و بی‌اراده‌گیتان و دور بودن از قاطعیت فکری و بدور بودن از گامهایی که باید برداشته شوند و خود را هلاک ساختن در جایی که نمی‌توان تصور نمود و اعمالتان که ما را دچار دردسر می‌سازد، همگی، قسمتی از وجود شما گشته‌اند.

اما چرا چنین است؟ شناساندن یک جامعه، یک انسان و یک خلق که میهنش به اشغال و استعمار درآمده است و نه تنها حقیقت اجتماعیش از میان رفته، بلکه او را همچون بردگان ساخته‌اند، کار بسیار دشواری است. هدایت چنین شخصی و انسان ساختنش کار بسیار دشواری است. زیبا شدن و معنی بخشیدن به وی بسیار مشکل است. شما در کجای این حقیقت قرار گرفته‌اید؟ هیچکس نمی‌تواند ادعا نماید که خود را از این وضع رها ساخته است. زیرا مورد نفرین واقع شده‌اید. در عصر ما، بلاهایی را که در طول تاریخ بر سر گروه‌های انسانی بسیاری آمده است، انباشته گردیده و بر ما نازل شده‌اند و این هر چیز را نابود ساخته و با خود می‌برد.

این جنگ از جهتی، جان بخشیدن و به پاخیزی احساساتی است که از این رویدادها متاثر گشته‌اند. همچنین اگر این احساسات به بیماری کشنده‌ای مبتلا شده باشند، این جنگ، آنها را نابود خواهد کرد. زیرا چنین زندگی فلج شده‌ای را علم پزشکی هم قبول نمی‌نماید. بدین لحاظ، تحلیل پ.ک.ک تنها به عنوان نیرویی سیاسی که از لحاظ ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی خویش را به پیش می‌برد، سطحی نگری است. شاید اینها جنبه‌ی ظاهر و لایه‌ی خشک شده‌ی موضوعند، جوهر آن بسیار پرمحتواتر بوده و رسیدن به جوهر آن امری ضروری است که باید در اولویت قرار گیرد. شما نه تنها به جوهر آن دست نیافته‌اید، بلکه با خط مشی و حقایق نظامی و معنا بخشیدن به آنها در تضاد هستید. معلوم نیست که در این خط، زندگی می‌کنید، یا خواهید مرد. آیا تصمیمتان برای زندگی کردن است یا مردن؟ حتی این نیز در شما آشکار نیست. ما

خواستیم که شما را مصمم سازیم. اگر زندگی‌ای وجود داشته باشد یا باید شرافتمندانه و آزاد باشد، یا هرگز وجود نداشته باشد... من هنوز در این ادعای خود مصمم هستم. بخوبی می‌دانم که این به همان اندازه که متعلق به من است، برای همه‌ی آنان نیز که می‌خواهند بر اساس خواسته‌های جامعه و انسانیت رفتار نمایند، صدق می‌کند چه از لحاظ شرف آن و چه از لحاظ شروط لازم برای نظامیگری مساله چنین است. شما چه در این میان پ.ک.ک. باشید و چه نباشید، تصمیم این است. تصمیم گرفتن در رویداد پ.ک.ک. چیزی است که بیشتر شما به آن دست نیافته‌اید.

انسانی منطبق با جوهر چگونه است و یک تصمیم منطبق با زندگی انسان، چگونه باید اتخاذ شده است؟ تصمیمات اتخاذ شده یا انباشته از اشتباهات و یا بسیار ضعیف هستند. تصمیمات از زندگی انسانی بسیار دور است و این در جنگ پ.ک.ک. باعث بوجود آمدن تراژدیها و تلفات بسیاری می‌گردد که هیچ انتظار آن را نداشته‌ایم. اگر مسئولیت خویش را در قبال تاریخ به جای نمی‌آوریم، با این کاستی‌هایمان، در برابر حملات دشمن در اندک زمانی نقش بر زمین می‌شدید. حتی کمترین تأثیرات عقب‌ماندگی‌تان در هر لحظه معنای نابودی شما را به دنبال دارد. در پ.ک.ک. مصمم بودن چگونه است و بر اساس حقیقت پ.ک.ک. چگونه باید تصمیم گرفت؟ بستن سال تاسیس پ.ک.ک. سال تصمیم گرفتن و پ.ک.ک.‌ای شدن است. آیا برای این کار جدیت و توان لازم را دارید؟ نسبت به خویش احترامی دارید؟ و از همه مهمتر آیا در این مورد توان تصمیم‌گیری دارید؟ زیرا این تصمیم سیاسی پیچیده‌ای است. این تصمیم برای جنگی بی‌امان و تصمیم به آزاد زیستن است. آیا حاضرید از خود فریبی و دورویی دست بردارید؟ آیا حاضرید شخصیتی منطبق با طرز موفقیت و نظم در خود بیافرینید؟ آیا به این نتیجه رسیده‌اید که این نظم زیربنای زندگی واقعی است؟ در تصمیم گرفتن، نباید التماس کرده و در تنگنا قرار گیرید. ما به نام شهیدان سوگند یاد می‌کنیم که این تصمیم با فردیت توسعه یافته‌ی شما و با اهداف ناچیز و ویژه‌ی شخصیتان، پیوندی ندارد.

در بسیار از مراحل، خودفریبی یا فریب دیگران در تصمیم‌گیری، عامل اصلی عدم موفقیت بوده است. در سالهای گذشته علاوه بر پیوستن به ما و زندگی سرشار از اشتباهات، چیزهای خطرناک بسیاری روی دادند. اگر ما نیت خوب این بچه‌ها و انسانهای درست را با نیت کسانی که با نیروی مبارزه و هر جنگی مخالفند، کنار هم بگذاریم و تاریخ را از آغاز بر این اساس تحلیل نماییم، توطئه‌ها، خیانتها، اشتباهات و چیزهای منفی و بسیار عجیبی که نمی‌توانیم آنها را تحلیل نماییم یا برایشان معنایی قائل شویم، دوباره در تاریخ ظاهر خواهند گشت. نه یک بار و نه در یک جا، هزاران بار و در هر جا اعمالی از شما سر می‌زنند که دشمن با نیروی ویژه‌ی خویش نتوانسته است چنین کاری را انجام دهد، یعنی تصمیمی را که گرفته‌اید، پوچ و بی‌معنا ساخته و راه را بر شکست هموار می‌سازید. در حقیقت این تاریخ، تاریخی اینچنین است. من از خود می‌پرسم که چرا، به چه دلیل و چگونه این چیزها روی می‌دهند؟ اینان چه کسانی هستند؟ با وجود اینکه هیچ نمی‌خواهم که از انجام تحلیلات علمی دور گردم و شیوه‌ی گفتارم به تمامی علمی است، اما باز می‌گویم که اینها حقایقی هستند که وجود دارند. من از گسترش سخنان عاطفی و اخلاقی، نمی‌پرهیزم، زیرا تنها با علم سیاست و نظامی‌گری نمی‌توان آن را بیان داشت. آیا سطح سقوط این انسانها تا این حد است؟ در این اواخر نظیر غلط بار آمدن و به دنیا آمدنی اشتباه را زیاد به کار بردیم. «ممکن است که انسانی ناموفق گردد، اما آیا تا به این حد ناموفق؟ ممکن است انسانی اشتباه کند اما تا این حد؟ ممکن است انسانی در برابر حقایق هیچ ادعایی نداشته باشد، اما تا چه اندازه؟ ممکن است ساکت باشد، اما چقدر ساکت؟ آیا ممکن است نشست و برخاست انسانی چنان با اشتباهات درآمیخته باشد که از مار خطرناکتر گردد؟ این انسان چگونه همه‌ی رویدادهایی را که زندگی را تهدید می‌نمایند، قبول می‌کند؟» این سوالاتی است که از خود می‌پرسم و بر جای خویش بسان سنگ بی حرکت می‌مانم.

ایکاش می‌توانستید کسی را به گناه متهم سازید، اما توان آن را نیز ندارید. چند انسان تا کنون از لحاظ سیاسی-نظامی به گریه افتاده‌اند، یا نه تنها همچون کودکان بر خورد کرده‌اند، بلکه خود را نیز فریب داده‌اند؟ کجاست جوانمردیتان، کجا هستند این خدایان افکار قاطع، کجایند آنان که بگویند «میدان مبارزه می‌طلیم»؟ من جستجو می‌کنم اما حتی چنین انسانی را نمی‌یابم، آیا باید امید خویش را از دست بدهم؟ خیر اولین گام خویش را به خاطر می‌آورم، من به دلیل آنکه تکیه‌گاه و پشتیبانی داشتم، آغاز نمودم، بلکه به دلیل «رد کردن» بود که آغاز نمودم نه «قبول نمودن». بدلیل آنکه تنها بودم آغاز نمودم نه به آن جهت که تکیه‌گاهی داشتم، من بر این اصرار می‌ورزم و آن را ادامه می‌دهم. هر چند این حقایق با حقیقت امید هم در تضاد باشند و زیباییها و پلیدیها آنچنان گسترده و تنظیم شده باشند که هیچ شانس برای امید باقی نگذاشته باشند، حقایق و راستیها از دیرباز پایمال شده باشند و اشتباهات به حد زیادی رسیده باشند، اما من با عناد گفتم که می‌توانم موفق شوم.

همچنان که این مشکل، از روزی که گام اول را برداشته‌ام، از من منشاء نمی‌گیرد، شما نیز مسبب آن نیستید. تاریخ و شیوه‌ی زندگی، آنچنان است که شما در مقابل آن فاقد نقش می‌باشید. از شما می‌پرسم که آیا دارای هیچ ویژگی مثبتی هستید و گاهی به خویش می‌گویم که «نباید از این مردان و زنان حساب خواست، اینان هیچ ویژگی مثبتی جدی‌ای ندارند، آنها تنها با نیتی درست بر اساس راستیهایی که ما معلوم ساخته‌ایم به جلو گام برمی‌دارند. مهارت جنگی افراد مبتکر را در میان این بچه‌ها جستجو مکن». در کنار آن نیز به نیروی خلق صدمه وارد شده و بی‌هویتی بیشتر گسترش خواهد یافت. پیروزی در مبارزه یعنی آزادی در زندگی و ما بیشتر از هر زمانی به آن نزدیک شده‌ایم. زیرا اگر معنای آزادی و پیوند با آن بخوبی بیان شود، شخصیتی آزاد به تنهای می‌تواند به مقابله به جنبه‌های ارتجاعی انسان برخیزد و کسی پیروز خواهد شد که نماد این آزادی عظیم باشد و من به این ایمان دارم.

این را به این دلیل می‌گویم که شما نیز دارای آرزوها و خواسته‌هایی برای رسیدن به آزادی هستید. اما این، آزادی نیست که شما با فردیت خویش تا اعماق آن فرو روید. جنگی که در این اواخر به انجام رسیده است و شیوه‌ی برخوردتان با امکانات دستیابی به زندگی آزاد، به معنای بیروح ساختن جنگ آزادی و دگرگون ساختن رابطه‌ی میان جنگ و آزادیت. عقب ماندگی در جنگ و گسستن از آزادی، گریز از جنگ و تبدیل نمودن آزادی به بردگی و گسترش فردیت بردگان! این کاری است که شما انجام داده‌اید و یا بعضی از امکانات آزادی را با فردیتی بسیار پلید از بین برده‌اید. شاید فکر کنید که با مرتکب شدن این اشتباهات تاریخی گامهایی به پیش

برمی‌دارید. هنگامی که شما از آزادی و مبارزه سخن به میان می‌آورید، با اصرار می‌توانید خود را از غفلت رها سازید. آیا شما قلب دارید؟ چه کسی این را به شما آموخته است؟ دشمنان، شما را از پای در خواهند آورد. آیا به جز این کاری می‌توانید انجام دهید؟ «هر کجا که جزئی از حقیقت وجود داشته باشد من نیز در آنجا خواهم بود». آن چیزی است که اگر همچون دیوژن چراغ به دست به دنبالش بگردید، نخواهید یافت. من در این مورد از هیچ چیز فروگذار نکرده و در مقابل اصرارهایتان مبارزه را شدت خواهم بخشید.

چیزی که مرا متأثر می‌سازد، تنگنمایی نیست که در جنگ با آن مواجه می‌شویم، بلکه بدبختی و بیچارگی شماست. برای ده‌ها و صدها تلفاتی که بدون انجام هیچ کاری متحمل می‌شوید، تاسف می‌خورم. برای آن متاسفم که در اوج نقطه‌ای که شما ادعای «خود زیستن» را دارید، زندگی نمی‌کنید. می‌خواهم که به این پایان دهم، آیا می‌دانید که چه گمان مانع از آن است؟ آنکه بیشتر از همگان محتاج پایان بخشیدن به این است، خود شما. با این وجود امکانات پیروزی در جنگ، آزادی و مبارزه در زندگی را گسترش می‌دهیم. اگر ما دارای شیوه مبارزه و جنگ باشیم، حتی اگر خیانت و غفلت هم وجود داشته و اصرارهای مبنی بر بی‌تأثیر نمودن ما در داخل و خارج نیز افزون باشد، هرگز سیستم ما، مبارزه و جنگ ما شکست نخواهد خورد. دشمن هر اندازه بگوید: «من آنها را نابود ساختم» و شما نیز در مقابل آن با نگرشی سطحی بگویید که «در تنگنا قرار گرفته‌ایم، به بن بست رسیده‌ایم» و باز هم هر چیز بر اساس شیوه‌های گذشته باشد، نخواهید توانست در جنگ و مبارزه‌ی ما، کاری انجام دهید. زیرا الهه‌ها چنین گفته‌اند.

الهه‌ی جنگ می‌گوید: «آنکه بمیرد شما می‌آید و آنکه پیروز شود جنگ است». آنچه که بهتر از این طرز زندگی شماست و پیروز می‌گردد، زندگی آزاد خواهد بود. آنچه که مورد فریب قرار می‌گیرد شیوه‌ی مبارزه‌ی ما نیست، بلکه نابهنجاری‌های شماست. دشمن هرگز ما را به عنوان یک فرد به حساب نیاورد، هنوز نیز معلوم نیست که تا چه حد برای درک نمودن ما می‌کوشید. شما نیز اینگونه‌اید، اما این اشتباه است. اینها مرا شکست نداده‌اند، اما بیشتر از کسانی که می‌خواهند مرا شکست دهند با من دشمنند. می‌توان در جنگجویان و اعضای حزب برخوردارهایی نادرست را می‌توان مشاهده کرد. این بدان معناست که نمی‌توان کارها را به بازی گرفت. با احساساتی که در آن غرق گشته‌اید، نه می‌توانید این جنگ را به پیش ببرید و نه می‌توانید به آموزشهای مبارزه‌ی رهبری صدمه وارد کنید، نه می‌توانید فرمانده گردید و نه یک سرباز عادی، بلکه تنها انسانی فریب خورده خواهید بود و در نهایت، متکی بر پیوند دیالکتیکی اشتباه، همراه دشمن رو به فنا خواهید گذاشت. می‌خواهم شما و دشمن را به یک راه‌حل نزدیک سازم. به همین دلیل اگر ممکن است به راستیها پیوندید. اگر به خود احترام می‌گذارید، در رسیدن به حقایق جسور باشید.

بسیار خوب خواهد بود اگر نیروی مؤاخذه کردن خود را دارا باشید، اما از همه بدتر این است که حقایق را پامال می‌کنید. ایکاش نیروی داشتید تا بتوانید مورد بازخواست قرار بگیرید. از همه بدتر آن است که فاقد نیروی برای حساب پس‌دادن هستید و بیچاره‌اید. من بیش از این چیزی از شما نمی‌خواهم، حتی اگر توان آن را داشتید که از اشتباهاتتان دفاع نمایید و یا جانمان را از ما بگیرید، این نیز گامی به جلو به حساب می‌آید. حتی نمی‌توان این را دید! و این چیز بسیار ناگواری است. اما چرا چنین است؟ چرا بر اشتباهاتتان اصرار می‌ورزید؟ من نمی‌گویم که سوء نیت دارید و یا این کار را عمداً انجام می‌دهید. این حقیقت اجتماعی نفرین شده‌ای را که دشمن از هزاران سال قبل به وجود آورد و همچنین دست برداشتن از ضروریات زندگی، باید با تمام شیوه‌ها چاره‌یابی گردد. گفتیم که پیروزی در جنگ، بر امکانات آزادی در زندگی می‌افزاید. سعی کنید که این را دریابید تا با آن خویش را عظمت بخشید. این تنها راهی است. شاید شما دریافته‌اید که ما شیوه‌ی ارتشهای بورژوازی، پادشاهان و ارتشهای دوران برده‌داری را برای شما بکار نمی‌گیریم و به کار نخواهیم گرفت، اما این بدان معنا نیست که در شیوه‌ی ما شدت و شکل‌دهی وجود ندارد، وجود دارد اما در راستای آزادی و بر اساس داوطلبی است. در غیر این صورت، مبتنی بر ضروریات ایدئولوژی و دنیایی که می‌خواهیم بیافرینیم، تنزیل نمی‌نماییم. شما هر اندازه که بخواهید اثبات نمایید: «اگر خشونت بکار نگیریم نمی‌توانیم آن را درست نماییم» ولی ما این را شایسته انسان نمی‌دانیم. برداشت ما از انسان نمی‌تواند بر اساس انتظارات باشد، اما شما می‌گویید که: «در این صورت همچون کودکی لوس برخورد خواهید کرد» که بدین شکل شکست خواهید خورد.

تمام این امکانات تنها برای دستیابی شما به نظم و دسیپلینی عظیم است. این برای لوس نمودنتان نیست، برای کودک شدنتان نیست، بلکه برای برنده و قاطع نمودن شماست. برای سست گردیدن نیست، بلکه جهت حاکم ساختن حقایق و راستیهاست. این برای افزایش اشتباهات نیست. شما عادت کرده‌اید که تنها خود را به فشارهای عظیم نظم دهید و می‌گویید: «در چنین اتمسفری آزادی و راحت‌طلبی را به شکلی غیر معمولی افزایش می‌دهیم» ما نمونه‌های آن را می‌بینیم. بنگرید، آنها را که ادعا دارند که قدیمی‌ترند در چه وضعیتی هستند. آیا من به آنها گفتم که به اینگونه عمل کنید؟ خیر. آنان آزادی را اشتباه دریافته‌اند. دسترنجهای مقدس حزب را به مبدل به ملک شخصی کرده و اکنون هیچ کدامشان حساب پس نمی‌دهند. هر کدام از آنها به سن 40 سالگی رسیده است، اما حتی نمی‌توانند با بر زبان آوردن دو کلمه از خود دفاع کنند. این برای بسیاری از شما به صورت یک سرنوشت و تقدیر درآمده است. آنان که نیتی پاک دارند، در جایی که نباید، نفس آخرشان را می‌کشند و آنان نیز که باقی مانده‌اند آنقدر بیچاره و درمانده‌اند که نمی‌توان از آنها حساب خواست. آیا این چیز درستی است؟ آیا می‌توان چنین چیزی را آرزو نمود؟ اگر جواب ندارد، پس چرا؟ بنگرید، من به عنوان فردی که در درجه‌ی اول مسئولیت قرار دارم، می‌گویم. باید چیزهایی بیاموزید. شما کتابها را نمی‌فهمید، مبارزه‌ی خلق را درک نمی‌کنید، از دنیا چیزی نفهمیده‌اید، ما سرگذشت و داستانی آشکار داریم، آنرا دریابید و امکان زندگی را ببینید. زیرا نمی‌توانید در این سرزمین به شیوه‌ای دیگر زندگی کنید و به جز این دشمن فرصت کوچکترین حرکتی را به ما نخواهد داد. جز خیانت، حقارت و پستی چیز دیگری وجود ندارد، پس باید این داستان را به خوبی بیاموزید. اگر تئوری و زبان سیاست را نفهمید، علم نظامیگری را به عنوان بیانگر مبارزه‌ی خلقها در نمی‌یابید. من داستان ساده‌ای را برایتان تعریف نمودم، از مبارزه و جنگ سخن گفتم، آنرا دریابید. برای درک آن تامل قلبی لازم است.

اگر در قلبها ادراک موجود نباشد و همه چیز بی‌معنا به حساب آیدف همچنین اگر با همه چیز با بی‌اطلاعی و نادانی برخورد شود، حتی اگر داستان را ده بار هم بخوانید، آنرا در نمی‌یابید. شما اینگونه رفتار می‌کنید ولی این اشتباه است. چه هنگام شما نیروی آن را خواهید داشت که داستانی ساده را دریابید؟ اگر دریابید به جای نخواهید رسید و همچون گذشته شما را در این حزب راه نداده و اجازه نمی‌دهیم که در جنگ آن نیز مشارکت نمایید. می‌خواهیم به آن طرز کلاسیک پایان بخشیم، می‌خواهیم که چنین شیوه و حرکتی را متوقف سازیم. شما از جنگ دم می‌زنید و زمان زیادی است که سلاح به دوش گرفته‌اید، اما چرا لازمی آن را به جای نمی‌آورید؟ شما در این مورد کوچکترین کاری انجام نداده‌اید! جلسه‌ای عادی تشکیل نداده‌اید، حتی در برابر یکدیگر بر راستیها اصرار نکرده‌اید. شما با ویژگیهای شخصیتی که محصول شکل‌دهی دشمن به شماست و به منظور بی‌اراده ساختن در طول صدها سال انجام گرفته است، چنین می‌پندارید که زندگی می‌کنید. این گفته‌های شما غیر ممکن است، گفته‌هایی نادرست است. شما شکل و شمایل ماند یک بازیگر تئاتر دارید. شما جوهرتان را بر اساس این جنگ و مبارزه بی‌نظیر شکل نمی‌دهید، بلکه تئاتری مضحک را به شیوه‌های مختلف بازی می‌کنید. آیا از آن دست برمی‌دارید؟ آترا پشت سر خواهید نهاد؟ اینها برای من عذاب آورند. من می‌گویم تا جایی که می‌توانید حرف بزنید، اما این کار را نمی‌کنید. می‌گویم در حد سخن گفتن‌تان عمل نمایید، اما از آن نیز بدور هستید، می‌گویم که خود را از ما دور سازید و آنچه را که تا کنون انجام داده‌اید بس است، این را نیز انجام نمی‌دهید. این بدان معناست که بگویید: «من مشکل آفرین هستم، انسانی بی‌بند و بار و یا یک بیچاره‌ام» آیا این کار درستی است؟

من حقیقت را به زبان آورده‌ام، من این شخصیت و چنین اصرارهایی را از سن هفت سالگی رها ساختم و بر این اساس با تمام انسانها متفاوتم. ما از لحاظ خطمشی و سازماندهی گامهای بزرگی برداشته‌ایم و شما پس از آن می‌آید چنین نقشهایی را در مقابل ما اجرا می‌کنید. من همیشه می‌گویم که از دست این لمپنها و بی‌بندو بارها فرار کردم و سازمان ایجاد نمودم و این جوهر تشکیل سازمان است. یعنی اتمسفری ایجاد نمودم که بتوانم در آن زندگی نمایم. هر کس برای خود خانه‌ای دارد. خانه‌ی من نیز محیط سازمان می‌باشد. اکنون برخی از رفقایمان، همچون دزدی که صاحب خانه را ول نمی‌کرد، می‌گویند که شما را راحت نمی‌گذاریم. ما این خانه را با رنجی 40 ساله ایجاد نمودیم. شما نیز در درون آن زندگی کنید، اما مانع زندگی کردن ما نشوید. می‌گویید: «نه، ما آن را ویران خواهیم کرد». همچنین مثال آن دزد، آنچه را که از ما برداشته‌اید از آن شما باشد، بگذار آنچه را که می‌ماند ما به کار گیریم. اما می‌گویید: «نه، من همه را برخواهم داشت». آری کاری را که پیشرفته‌ترین شما انجام می‌دهید، از این فراتر نمی‌رود. دیگران نیز برده‌ی خانه‌اند. آیا این خانه، آزادی نبود؟ بسیاری نیز بخشی از بازیچه‌ی موجود در جامعه‌اند، یعنی برده‌اند، هر چیز دزدیده می‌شود، هر کس را می‌کشد، اما به حال او فرقی ندارد. می‌خواهید ما را از این خانه فراری دهید. به همین دلیل است که ارتش را گسترش داده‌ایم. گفتیم که اگر خانه حزب کافی نیست، خانه‌ی ارتش را که بسیار فروزاتر و شدیدتر است ایجاد کنیم. در زندگی ارتش نیز به شکلی عادی زندگی نمی‌نمایید، بلکه در آنجا فنا ساختن جانها گسترش می‌یابد. زیرا آنچه که در اینجا دزدیده می‌شود جان است. جانها از دست می‌روند. شاید در حزب، سازمان از بین برود، شاید مقام از دست رود، مسئولیت از بین برود، اما در ارتش هر چیز مرگ و از دست رفتن جان را در پی خواهد داشت.

این بازی کهنه‌ایست که صدها سال از دشمن آن را به کار می‌گیرد. اما آیا ما سر فرو آوردیم؟ خیر. آیا آنچه که شما می‌گویید ممکن و عملی است؟ خیر! چه کسی پریشان گشته است؟ شما! چه کسی بیشتر زیان دیده و جانش را از دست داد؟ شماها! به همین دلیل آیا می‌خواهید به این بازی پایان بخشید؟ اگر خواهان ادامه‌ی آن هستید باید بدانید که بازیگر اصلی این بازی آنقدر تجربه دارد که به بازی کوچک شما گرفتار نشود. آیا این را درک می‌کنید؟ اگر دریابید چه خواهد شد؟ شکست خواهید خود! نمی‌خواهیم که شما را بترسانیم، بلکه این قماری است که هدف آن شماست. مهره را که بیاندازید با شکست مواجه می‌شوید. برای آنکه به شکست و عدم موفقیت، به تمامی پایان دهید، باید با نگرشی عمیق به این بازیها پایان داده و شیوه‌ی مشارکت خود را در پ.ک.ک، تغییر دهید. امیدوار باشید، حقایقی وجود دارند و این حقایقند که پیروز می‌گردند. بر حقایق اصرار ورزید، حتی اگر برایتان مشکل هم باشد. جامعه دارای یک ویژگی است. آنکه شکست بخورد، هر چیز را از دست می‌دهد و بسیار حقیر می‌گردد و او را یک بادکنک خواهند خواند. او فاقد هرگونه صلاحیتی است، می‌گوید: خدا از هر چیزی بزرگتر است، اما آنکه از خدا چیزی نفهمیده است، خود اوست. او بیشتر از هر کس از ایمان به آفریدگار دم می‌زند، اما خود بی‌ایمانترین است. اگر حالش را بررسی می‌گوید که خوبم اما در حقیقت خوب هم نیست. در اینجا دروغ بزرگی وجود دارد. خویش را زیباتر از هر کس می‌پندارد، اما زشتترین شخص دیناست. همیشه چنین است، چیزی را در اولویت قرار می‌دهد که نباید باشد. این شخصیتی اغراق گراست، شخصیتی است که خود را فریب می‌دهد. اگر چنین چیزی تنها در جامعه وجود داشت، می‌گفتم که راه‌حل آن حزب است. اما اکنون خطرناکترین آن را در درون حزب می‌بینیم. خطرناکتر از آن نیز در درون ارتش است، همه‌ی مثالهای روزانه نشان می‌دهند که رنج 40 ساله من کافی نیست. اگر هر آنچه را که داری، به خدمت خلقی که همه چیز خود را از دست داده است، در آوری، باز هم کافی نخواهد. حتی فدا کردن جان خویش بدون اندکی تردید نیز کافی نمی‌باشد. من راجع به فرمانده بودنی متغلب حرف می‌زنم که نقش پیشاهنگی خود در حزب را از دست داده است، هیچگاه به حزب نپیوسته و بدلخواه خود فرماندهی کرده و پی در پی اشتباه عمل کرده است. با تکیه بر تمام ارزشهایی که بر زبان راندم و پیش از همه فداکاری‌ای را که ما ایجاد نمودیم، روح جسارت و سازمان و سازماندهی حزب که با دقت بسیار گسترش داده شده و جنگجویانی که ایجاد کرده‌ایم و اینگونه راه را بر پیشرفتها هموار می‌سازیم. اما همه‌ی فرماندهان، جنگجویانمان را به کام مرگ می‌فرستند. تمام امکانات پیروزی را از بین می‌برند، با این وجود خود را بهترین فرمانده می‌دانند. اندکی انصاف داشته باشید! رنجی را که من کشیده‌ام به کناری نهدید، در آنجا هنوز خون بسیاری از بر زمین مانده است! آیا او در پیروزی تو هیچ ارزش و نقشی نداشته است؟ کوششی غیر قابل انکار، تو را به اینجا رسانده و این اسلحه را به دست تو داده است. آیا اینها هیچ نقشی در این پیروزی نداشته‌اند؟! خیر! فردیت آنچنان زیاد است که نمونه‌ی آن را در تاریخ نمی‌توان یافت. نمی‌خواهم راجع به بسیاری از فرماندهان مشهور حرف بزنم.

در مقابلمان کمالیسم و رهبر آن «مصطفی کمال» وجود دارد. برای کارهایی که انجام داده است می گوید: «در سایه ملت عزیز ترک این کارها را انجام داده ام و...» این جمله در تمام سخنرانی هایش می توان دید. اما فرماندهان ما می گویند: «این کار بزرگی را که انجام داده ایم در سایه تلاشهای خویش انجام داده ایم». در گفته هایش از کلمات خلق، حزب و رهبری استفاده نمی کند. اگر هم استفاده نماید، ریاکارانه آنرا بر زبان می راند. اینها همه نشانگر بیماری نوینی است. علاوه بر اغراق بی بند واری عجیبی وجود دارد، بسان بیماری سرطان! نمی توان به اینگونه به جایی رسید، ارتش ایجاد کرد و در جنگ پیروز شد. ما بسیار تلاش می کنیم. می گوئید «این کارها را انجام ندهید» در اشتباهات خود غرق شده اید. اینها را نیز قبول می نمایم و می گوئید «درست است، همه ی کارهایم اشتباه است و سخنانم دروغ!» اما بعد از چند ثانیه دوباره بر آن کارها اصرار می ورزید، باید با اینها چکار کرد؟!

آشکارتر بگویم که، امروز بستمین سالگرد تاسیس حزب است، اگر کودکی متولد شود و به بیست سالگی برسد، می تواند حزبی را تاسیس نماید و جنگ را به پیروزی برساند. همچنانکه این در مورد انسانها صدق می کند، در مورد سازمانها و ارتشها نیز چنین است. حتی بیست سال برای پیروز شدن در یک جنگ، آنهم مبارزه ی معاصر یک خلق، زمان بسیار زیادی است. مثلاً؛ مبارزه ی خلق چین نزدیک به بیست سال طول کشید. زمینه سازی و به نتیجه رسیدن جنگ ویتنام 10 سال طول کشید. جنگ رهایی ملی ترکیه یک سال و نیم طول کشید. تمام مبارزات آفریقا بیشتر از 5 تا 10 سال طول نکشیده اند. مبارزه ی کوبا 2 سال طول کشید. بعضیها با یک قیام به پیروزی رسیده اند. انقلاب اکبر با چند قیام به پیروزی رسید. جنگ جهانی اول 7 سال طول کشید. جنگ جهانی دوم 5 سال طول کشید. بعضیها پیروز و برخی شکست خورده اند. همچنین جنگهایی وجود دارند که به پیروزی رسیده و یا با شکست مواجه شده اند. جنگهای نیمه تمام نیز وجود دارند. مثلاً جنگ فلسطین و اسرائیل و جنگ در جنوب کوردستان، جنگهایی هستند که بدون راه حل مانده اند. همچنین در بعضی از جنگها دشمن شکست خورده یا توازن ایجاد شده است. مرحله چه برای غالبان و چه برای مغلوبان چنین است. جنگهای نیمه کاره دارای چنین ویژگی هایی هستند، به تمامی شکست نمی خورند، عقب نشینی نمی کنند و به بن بست می رسند، سپس بی محتوا گشته و پایان یافته و فراموش می گردند.

اکنون بر اساس این حقایق سعی می نمایم تا به جنگمان معنا بخشم: مبارزه ی ما قدمتی بیشتر از زمان اعلام رسمی پ.ک.ک دارد. من از هنگامی که خود را شناختم، مبارزه ی سیاسی را انجام دادم، مبارزه ی ما دارای قدمتی 40 ساله است اما آنچه که شما به شکل رسمی شناخته اید و یا آنچه که به نام پ.ک.ک انجام گرفته، تنها 25 سال قدمت دارد. ما می گوئیم که در این بیست سال یا باید این مبارزه به پیروزی می رسید و یا شکست می خورد. اما ما نه به تمامی پیروز شدیم و نه به تمامی شکست خوردیم. پیروزی و یا شکست مبارزه ی ما چندان دور نیستند. کدام عوامل این اوضاع را پدید آورد؟ این وضعیتی خطرناک است. در طی بیست سال یا باید پیروز می شدیم و یا شکست می خوردیم، اکنون نیز در مرحله ی خطرناکی قرار داریم. این سوال بسیار جالبی است. بر اساس این تجربیات 20 ساله ی خود باید به این سوال پاسخ درستی بدهید، آن را چه شکست و چه پیروزی بخوانید، لازم است که جوابی درست بدهید. طولانی نمودن جنگ، با علم جنگ در تضاد است. بدون شک گامهایی را به سوی پیروزی برمی داریم. چگونه می توانیم این تاخیر و تعویق در نیل به پیروزی را جبران نماییم؟ اگر به این سوال مهم جوابی واقعگرایانه و درست ندهید، حزب، شما را به عنوان جنایتکاری جنگی مورد محاکمه و بازخواست قرار خواهد داد. دشمن نیز هر روز شما را مورد بازخواست و هدف قرار می دهد. دفاع از خود، هم در مقابل حزب و هم در مقابل دشمن برای شما کار سختی است، حتی می توان گفت که غیر ممکن است. لازم است که راهحلی برای آن بیابید. با وضعی که شما دارید، کسی شما را تحت نام هیچ جنگی و در هیچ ارتشی نخواهد پذیرفت. این بازی فریبکارانه، مکارانه و منحرف کننده ای است. من اکنون راجع به پایان بخشیدن به این وضع سخن می گویم. چه قدیمیها، چه تازه واردها، چه آنها که که با تجربه و یا بی تجربه اند، چه آنها که در اشتباهند و یا برحقند، در قبال این امر مسئولند. شاید به ما بگوئید: «تا کتون چگونه صبر نموده ای و تا به این حد در مقابل مسائل خویشتن داری کرده اید؟» آری، اما این دلایلی دارد. در آغاز می گفتیم که برخی ها تجاری به دست آورند، آنها که تازه آمده اند گامهای اولیه را بیاموزند، بعداً برای موفقیت های بیشترشان، مواضع را توسعه خواهیم داد. بعضی از امکانات داخلی و خارجی و داخلی را در اختیارشان قرار دهیم، برخی از نیازهای تدارکاتی و وسایل دیگری را در حد اداره ی مبارزه ی خلق آماده نمایم. گفتیم که باید آنها را آموزش دهیم و به پیش ببریم و همه ی این کارها را انجام دادیم.

من مقایسه ای انجام می دهم؛ مثلاً چین دارای ملتی میلیاردری است. ما تنها نزدیک به پنجاه نفر را آموزش داد و جنگ را آغاز نمود. هوشی مین بیشتر از سی نفر را آموزش نداد آنهم با تعالیمی تحت نام (derme- cama) در مه- چاتما که تنها یک صفحه است و با چند موضوع قدیمی مبارزه را آغاز نمود. لنین 10-15 نفر را آنهم با چند سمینار حاضر نمود و به روسیه فرستاد. ما نه تنها در این مرکز آموزشی و نقاطی دیگر، بیش از سی هزار نفر را از لحاظ ایدئولوژیکی و پراکتیکی آموزش داده ایم، بلکه کوهها را نیز به مرکزی برای مبارزه ی خلق تبدیل نموده و آنرا همراه با مواضع بسیار در اختیار شما قرار می دهیم، اما می بینیم که انسانهای ما با پای گذاشتن به آنجا همه چیز را تخریب می کنند. اگر سی هزار نفر بر اساس روشهای گریلابی سازماندهی شوند، برای رسیدن به پیروزی کافی است. لازم نیست که از لحاظ تعداد حتی یک نفر بر آنها بیفزایم، همه چیز آنها فراهم است، به سلامت به کوهها نیز رسیده اند، روابط با خلق نیز بسیار گسترده است، با خارج نیز رابطه وجود دارد، اما امروزه اگر راهکارهای ویژه ی ما وجود نداشته باشند، حتی یکی از آنها نیز جان سالم بدر نخواهند برد. نمی توانیم گناه آن را بر دوش دشمن بیندازیم. او دشمن است و کارش ضربه زدن به ما. بنگرید؛ 90 درصد آنانکه جنگ را به بازی می گیرند و این را به عادت خطرناک تبدیل می کنند، از فرمانده گرفته تا جنگجو، خود شمائید.

مبارزه و جنگ همیشه کاری اساسی است، تاریخ نیز این را نشان داده است. روم را در قرون وسطی بنگرید: جنگ، هنری است که مغرورترین، بلندمرتبه ترین و اصیل ترین انسانها یعنی آنها که خواستار آزادی می باشند، آن را پسندیده اند. جنگ نمی تواند هنر بردگان باشد، هنر آنان بردگی است، آنان کارهای پست را انجام داده و حلقه به گوشند. شما در هنر اصیل مشارکتی نادرست انجام داده و این هنر را اصلاً درک نکرده اید، به همین دلیل نیز چنین وضعی به وجود آمده است. شما برده ی این

جنگید، شما جنگجوی آزادی نیستید. تاریخ همیشه اینرا بر زبان می‌راند که: آیا این همه جنگجو مبارزان بزرگ، برای ثروت جنگیده‌اند؟ شاید تشویقی مادی نیز وجود داشته باشد، اما در زندگی همه‌ی فرماندهان مشهور، اصالت، وجود دارد، یعنی احساس دست‌یابی به پیروزی‌ای بزرگ نقش اساسی در زندگی آنها دارد. آنانکه پایبند مقداری پول باشند، کسانی هستند که باید بمیرند، آنان سربازان عذاب‌آور ارتشند. آنان اراده‌ی حقیقی جنگ نیستند، بلکه اراده‌ی اساسی جنگ متعلق به کسانی است که با اراده‌ای راسخ و قاطعانه خواستار رسیدن به پیروزی مطلق است. فکر می‌کنم که این در میان شما چندان توسعه نیافته است. در این بیست سال و در این مکان آموزشی که بیشتر از سی‌هزار نفر را تاکنون آموزش داده است. چرا این را رشد ندیده‌اید؟ چرا به ارتش استوار خلق تبدیل نگشتید و پیروزیهای بزرگی بدست نیاوردید؟ بنگرید، جنگجویان ما از عملیاتهای بی‌محتوای «آتش از راه دور» پا به فراتر نمی‌نهند. به یاد دارم هنگامی که به کوهها پا گذاشتیم دشمن می‌گفت که «یک گریلای آنها در مقابل هزار سرباز می‌جنگد». روزهای اول بدین شکل بود و دشمن از ترس شکه شده بود. اما اکنون دشمن گریلاهای ما را تحلیل نموده است و برای یافتن آنها هر جا را جستجو نموده و می‌گوید که «من آنها را خواهم جست» چه کسی مسئول این است که، خود را به جای یک شیر به یک موش تبدیل نموده‌اید؟

مشارکت اشتباه و تصمیم‌گیری نادرست در زندگی و در، حزب شما را به چنین وضعیتی گرفتار دچار ساخته است. نمی‌گویم نیت بدی دارید، اما نمی‌توان هر چیز را بر این اساس تحلیل کرد. باید بگویید که من در این جنگ پیروز خواهم شد و این یک هنر است و بدین منظور به میدان نبرد پای بگذارید، اما رفته رفته پراکتیکی مشکل آفرین گسترش یافته است. با نگرشی به وضعیت گریلا می‌توان دید که عدم بکارگیری و اجرای روش صحیح گریلایی، طرز فکری یاغیان و راهزنانه را به وجود آورده است و هر چیز را زیرو رو ساخته است. این راهزنان چند نفرند، چه کسانی در آن جای می‌گیرند، کجا بنده و چه کرده‌اند؟ حتی نمی‌توان گناهان آنان را برشمرد، زیرا آنقدر زیادند که قابل شمارش نیستند. این نیز به تنهایی کافی نخواهد بود که هر چیز را مانند یک گناه و جرم مورد کاوش قرار دهیم. شما نیز گریلایی هستید که خود را بدون راه‌حل می‌گذارید. آیا این کار بیش من به شما مربوط نیست؟ از من چه می‌خواهید؟ قوانین نظامی را در جنگ و خط مشی را بی‌معنی می‌دانید؟ من این را یک مشکل بزرگ می‌نامم. اینان انسان‌هایی بیچاره و شبیه به «کنتر گریلا» (ضد گریلا)هایی هستند که می‌خواهند من را مورد هدف قرار دهند

من هر روز خود را مورد تحلیل قرار می‌دهم. اندکی از ما یاد بگیرد، اگر من در کوهستانها باشم و مانند شما عمل کنم، هر مجازاتی را که بخواهید در حق من می‌توانید انجام دهید. امکانات ناچیزی را به من بدهید، اگر من بسان شما این امکانات را پامال سازم، می‌توانید سر از تنم جدا کنید. من از صفر آغاز نمودم. نه دوستی، نه رابطه‌ای و نه امکانات مالی داشتم، همچون مسافر سرگردانی بودم که جز خدا کسی را نداشتم، با این وجود بار همه‌ی شما را به دوش گرفته و مشکلاتتان را حل نمودم. هر چیز را به همگان یاد دادم. این را از پدر یا اجداد شما نگرفتم و به شما ندادم. آنرا از هیچ دوستی نیز نگرفتم. من خود آن را به دست آوردم و برای آن تلاش نمودم. این امری آشکار است، شما چرا چنین نمی‌کنید؟ هنگامی که اینکار را آغاز نمودم، کوچکترین جایی برای ماندن نداشتم. اما اکنون همه‌ی شما جای خواب دارید، آموزش می‌بینید، می‌خورید و می‌آشامید و هر کس نیز که پیش ما بیاید آنچه را که بخواهد به او می‌دهیم. آنکه بخواهد به او فعالیت سیاسی، فعالیتی مردمی یا منطقه‌ای جغرافیایی واگذار می‌کنیم. با یک گروه گریلا که به تصرف کسی در نمی‌آید، می‌توان یک گروهان را نابود ساخت. اما به چه دلیل شما آنرا انجام نمی‌دهید؟ شما خلق را از خود می‌رانید، سازمان را در تنگنا قرار می‌دهید و کوه‌ها را چنان کرده‌اید که نمی‌توان در آنجا زندگی نمود. در این نقطه اشتباهی وجود دارد، شناخت خود وجود ندارد، می‌توان این را از ابراز علاقه‌ی شما به کارها دید!

با وجود این چیزها، چکار باید کرد؟ آیا کسی در میانتان وجود دارد که بگوید: «من به این چیزها احترام می‌گذارم، من پایبند جنگ و مبارزه‌ی واقعی و اصلیم. من این مبارزه را به عنوان هنری اصیل دریافته و تا آخر آن را ادامه خواهم داد و آن را از ارتش حاکمان و استعمارگران بسیار پرارزتر می‌دانم» اگر کسی وجود دارد که بگوید: «من با فکری عمیق و احساساتی عظیم این کار را انجام می‌دهم» برود خرابکاریهاتان را اصلاح نماید. بروید آنچه را که سبب می‌شود هر چیز را غیر ممکن بپندارید از میان بردارید، در غیر این صورت به ما نزدیک نشوید. من آموزش و یادگیری نامحدود شما را جواب مثبت می‌دهم. به همین دلیل نیز بدون آنکه به کسی آموزشهای لازم را بدهیم، به او نمی‌گوییم «گامی به جلو بردار» ما خطرات را نیز از میان برمی‌داریم و همه‌ی این مشکلات را حل می‌کنیم، اما شما همه‌ی تلاشهای ما را زیر پا می‌گذارید. اما چگونه؟ می‌گویید «حتی برای یک روز هم که باشد مانند پادشاهان زندگی کنیم و امروز خود را نجات دهیم» بدین شیوه نمی‌توان جنگید. با این روحیه و وضعیت روانی و تلاش برای راحت‌طلبی، نمی‌توان برای رهایی خلق جنگید. شما خود را از افاق و روشنی مبارزه‌ی خلق بی‌بهره ساخته‌اید. در این مورد لمپنیسم و بی‌مسئولیتی را می‌توان دید. این بسیار بد است. نه تنها این گونه یک روز زندگی کردن، بلکه نفس کشیدن نیز گناه است.

لازم است که در مورد مبارزه‌ی خلقمان اندکی ببندیشیم. مبارزه‌ی خلقی که جنگ، امید نهایی اوست. جنگی که انسان را از بدترین شکل نفرین شدگی رها می‌سازد. آیا شما هیچ ایمان و احترامی نسبت به خلق ندارید؟ آیا شما برای زندگی شرافتمندانه هیچ احترامی قائل نیستید؟ اگر می‌گویید که اینگونه‌اید، باید به قوانین اساسی این مبارزه عمل نمایید، لاقلاً چنین ارزان شکست نخورید. آیا این جنگ با مرگ شما یا همراهاتان به پیروزی خواهد رسید؟! آیا ممکن است که قوانین را زیر پا بگذارید و خود را همچون فرشته‌ها نشان دهید؟ پیروزی، با شکست دادن لحظه به لحظه‌ی دشمن میسر می‌گردد. شکست دادن دشمن از هر لحاظ اینگونه امکان ندارد. این کارهایی عاقلانه نیستند، آیا شما دیوانه‌اید؟ پس باید بدانید که این رفتارها در مبارزه‌ی اصیل خلقمان که تنها امید مبارزه‌ی ماست، جایی ندارد.

شما می‌گویید: «من انسانی بی‌بند و بار هستم، انسان لمپنی هستم و آمده‌ام که هر چیز را به بازی بگیرم. در جامعه جایی برای من وجود نداشت، نمی‌توانستم در آنجا سر بلند کنم. در پ.ک.ک برای انسان احترام قائلند. آمده‌ام که بی‌ناموسی خویش را در درون پ.ک.ک پنهان سازم». نخیر، این شدنی نیست. «من بیچاره بودم، پست بودم، آمده‌ام قهرمان شوم» این غیر ممکن است. با این شیوه‌ها نمی‌توانید به آنچه که می‌خواهید، دست یابید، این فریب کاریها را رها کنید. می‌گویید «ما در مقابل اشتباهات سازش کردیم و از چیزهای زیادی چشم‌پوشیدیم و یا افراد زیادی را ساکت و یا سکوب نمودیم»، این کار در سازش با اشتباهات و با سرکوب نمودن انسانهای صاف و

ساده شدنی نیست. چه کسی را سرکوب می‌کنید؟ آیا شما جز پیشرفت دادن انسانها، باید فلسفه‌ی دیگری داشته باشید؟ آیا به جز حل مسائل، کار دیگری دارید؟ آیا غیر از درست به انجام رساندن کارها کار دیگری دارید؟ سرکوب کار دشمن است. از سازش دم می‌زنید، سازش با چه؟ با اشتباهات! راستیها به حاکمیت و تلاش بی‌وقفه نیاز دارند. نزد ما درستی یعنی، مبارزه برای خلق و زندگی و حقایق مرگ و زندگی را دربردارند. اینها ضروریاتی هستند که انسان باید آنها را در قلب و فکر خویش جای دهد و آنها را قبل از نام خویش بیاموزد. تو چه کسی را فریب می‌دهی؟ تا چه هنگام این فریبکاریها را ادامه خواهی داد؟ گام اول این است که به درستیها پایبند باشید، آنها را به اجرا بگذارید و شیوه و زبان آن را بشناسید، به مقابله با اشتباهات برخیزید و این کار را یک لحظه هم به تعویق نیندازید.

شکستهای تاریخی را که با آن روبه‌رو می‌گردید، نادیده می‌گیرید و صورت نگرفته، می‌پندارید. می‌گویید: «اگر تدابیر و چاره‌جوییهای این مرد پایان یابد، از این جنگ رهایی خواهیم یافت.» زندگی چیزهای بسیاری از شما اینچنین است. من این را حس می‌کنم، آن را از چشمانتان می‌خوانم. تمامی حرکت‌هایتان بیانگر این است. اینها همه تاثیر تئوریهای اخیر دشمن جهت مارژینال نمودن شماست. شما نیز به او می‌نگرید و می‌گویید «ما جنگیدم و ناموس خود را حفظ کردیم و از این بیشتر چیزی نمی‌خواهیم.» من نیز سخنی دارم، سخنی که سخن خلق است، سخن پایبند بودن به حقایق و درست بودن، به خویش احترام می‌گذارم و به زندگی پایبندم. گوش فرادادن به انسانهایی که چنین شکستی را قبول نموده‌اند، برای من بی‌مفهوم است. کسانی که بگویند: «آنانکه به شهادت می‌رسند، خواه ناخواه خواهند مرد، اگر هر چیز پایان یابد، ما رهایی خواهیم یافت، اگر یک روز فرصت پیدا کنیم مانند پادشاهان زندگی خواهیم کرد.» برای اینکه یک روز به دلخواه خود زندگی کند، ده انسان را فدا می‌کند. من از آنان حساب خواهم خواست، برای بازخواست از چنین کسانی است که زندگی می‌کنم. اکنون هم در مقابل آنها می‌جنگم. آنان همچون بوقلمونند، امروز آنها را می‌زنی، فردا دوباره زیادتر می‌شوند، ولی ما ضربه‌ای کاری بر آنها وارد خواهیم کرد. من با کسانی که بر اساس شکست در زندگی، جنگ مقدس امیدهایمان و جنگ نهایی انسان بودند را با زندگی برای غریزه‌ای پیش‌پا افتاده و حیوانی خویش مرتبط سازند، برخوردی بی‌امان خواهم داشت.

من تنها قول نمی‌دهم و این تنها مبارزه‌ای نیست که در این سال انجام گیرد، مقابله با چنین چیزهایی تک‌تک سلولهای من را در بر گرفته است. من لمپنها و وابستگان به غریز حیوانی را به خوبی شناخته‌ام. بزرگترین امپریالیستها می‌گویند: «ما تدابیر خود را اتخاذ کرده‌ایم.» قانونهایی وضع کرده‌اند. می‌گویند که آنها را از ریشه خشک خواهیم کرد. اما معلوم شده است که تنها سخنی بیهوده بر زبان رانده‌اند. سال بیستم شکست را قبول نخواهد کرد. در صفوف ما روزانه در این مورد صحبت می‌کنند که «آیا جنگ کافی نیست، پس چه هنگام برای خود زندگی خواهیم کرد؟» انسان بی‌شرف! آیا قول دادن به این شکل است؟ نه، حتی اگر بیست سال هم به این شکل بجنگید، کاری از پیش نخواهید برد. آیا این جنگ را تو انجام داده‌ای؟ آیا تو چیزی از جنگ فهمیده‌ای؟ کاری برای جنگ انجام داده‌ای؟ گویا بسیار جنگیده که می‌خواهد زندگی کند! فکر می‌کند که با پایان جنگ می‌تواند زندگی نماید. آشکارا بگویم، شاید شما بسیار ساده و یا غافلید، در انقلابها و مبارزات دیگر خلقهای جهان به زبان راندن چنین چیزهایی مجازاتی جز مرگ ندارد. اما در اینجا انسانهای حقیر و بیچاره و جنایتکاران جنگی آزادانه می‌گردند و شکست همه چیز را در بر گرفته است. شما همه‌ی این چیزها را بر من تحمیل می‌کنید. هر کس چنین می‌کند، بعضی‌ها در مقابل ما بی‌امان می‌جنگند و بعضی‌ها همچون شما این کار را مکارانه انجام می‌دهند، اما من عقب‌نشینی نخواهم کرد. من نمی‌خواهم که خواسته‌های شما را رد نمایم، اما نمی‌توانید چیزهایی اینگونه را به من بقبولانید. من شخصی هستم که در ده سالگی بندنافم را از مادر و جامعه و زندگی ارتجاعی بریده‌ام. خود را از مادرم جدا ساختم، بند نافم را قطع نمودم و خویش را تنها یافتم. من تا این حد به استقلال و نیروی ذاتی خویش اعتماد دارم. به چه چیز شما اطمینان نمایم؟ شما مرا فریب می‌دهید و با این احساسات و عواطفتان مرا در تنگنا قرار می‌دهید. اگر شما را نمی‌کشیم، به این دلیل است که جزای اعمالتان را با انجام اعمالی دیگر پیردازدید. اگر زندگی می‌کنید به معنای این نیست که در مقابلتان سرفرو آورده‌ایم، اگر شما را بکشیم حساب بدیهیاتان را پس نخواهید داد، نمی‌کشیم برای اینکه تلاش کنید و دینتان را پیردازدید. در غیر این صورت هیچ بهانه‌ای برای زندگی شما وجود ندارد. این بدهی پدر من نیست، آنرا باید به تاریخ پیردازدید، این بدهی شرف شماست و باید به خلق پیردازدید. شما مدیون شهیدان هستید. یا باید دینتان را ادا کنید و یا اینگونه آزادانه نمی‌گردید. دینتان را به انسانیت، وطن و آزادی ادا کرده‌اید؟ کسانی که ورشکسته می‌شوند خود کشتی می‌کنند و این یک قانون است. اما نه! اگر شما رفتاری به سان خرسها را زندگی می‌پندارید، آن چیز دیگری است! ولی ما اینگونه زندگی نخواهیم کرد.

ما می‌گوییم که این چنین نخواهیم زیست. این شیوه‌ی دیگری در جنگ ماست، به همین دلیل دیالکتیک مبارزه‌ی پ.ک.ک. دو چیز را می‌گوید «اگر در مبارزه پیروز شوی زندگی خواهی کرد، اگر در جنگ پیروز نشوی، شرافتمندانه باید بمیری و راه میانه‌ای وجود ندارد. اینان چه کسانی هستند که قریب به بیست سال شکست را قبول نموده‌اند؟ در درون ارتش که نیروی اساسی جنگ است، راهزنی به شکل پیچیده‌ای گسترش یافته است، راهزنانی بسیار مکار و خشن که از آغاز کار تا به امروز - با نیتی خوب یا بد- در حال توطئه‌اند، از کودتا گرفته تا هر شیوه‌ی زندگی ضد انقلابی را به ویژه در این اواخر گسترش داده‌اند و با گفته‌هایی نظیر «دیگر مبارزه بس است، ما می‌خواهیم که به زندگی شخصی خود پیردازیم» خود را آشکار ساخته و در حال ارتکاب جرم دستگیر شده‌اند. به همین جهت می‌گوییم که بیستین سال، بیشتر از هر زمانی سال پیروزی در مبارزه و در زندگی و همچنین سال نزدیک شدن به آزادیست. می‌خواهیم تمام جنبه‌های، سطحی را که ما در سال بیستم به آن رسیده‌ایم، تشریح نماییم. طی این سالها در سطح بین‌المللی جایگاه ولایی یافتیم. دیپلماسی دشمن و تمام شیوه‌های جنگ پلیدی را که قصد محدود نمودن ما را داشت، خنثی نمودیم.

قتل‌عامها و جنایت‌های فاعل مجهول، یکسان کردن روستاها و شهرها با خاک، تبعید میلیون‌ها نفر به منظور به تسلیمیت کشاندن آنها که هدف همه‌ی آنها دور ساختن ما از خلق بوده است، همه را بی‌تاثیر نمودیم. خلق ما هر چند فاقد سازماندهی هم باشد، به جبهه‌ی اقتدار سیاسی مستحکم و نیروی لازم برای مبارزه‌ی خلق دست یافته است. دشمن هر چند که در پی بی‌اثر ساختن و مارژینال کردن گریلا باشد، ما گریلا در سرتاسر کشور از جنوب کوردستان گرفته تا دریای سیاه و تاکوه‌های تورس مستقر ساخته و توسعه دادیم. برای رسیدن به گریلابی تمام عیار و پر ادعاترین مبارزه‌ی خلق در خاورمیانه، تمام اشتباهات را مورد تحلیل قرار دادیم و هر آنچه را که مانع

دستیابی به پیروزی است آشکار ساختم. اگر راستیها را موضوع بندی نمایید و نگرشی به زمینه‌ی ابژکتیو «عینی» داشته باشید، خواهید دید که دشمن هر چند شیوه‌های نظامی بسیاری را جهت به نتیجه رسیدن به کار گرفته است، اما با شکستی عظیم روبه‌ور است. از لحاظ سیاسی و دیپلماسی و همچنین پشتیبانی مردم، بدون حامی مانده و از لحاظ سیاستهای اقتصادی و نظامی نیز دچار شکست شده است. در آستانه‌ی سال 2000 نیز هزینه‌های سرسام‌آور ارتشی که دشمن بسیار به آن می‌بالد، به مشکلی بزرگ تبدیل خواهد شد، به همین دلیل لازم است که گریرا را حاضر نمود و با شخصیتی حزبی، شخصیت مبارز گریرا و تاکتیکهای ماهرانه، حزب را از نو آفرید. اگر شخصیتی مبتکر ایجاد شود، مبارزه‌ی گریرا نه تنها در کوردستان، بلکه امید تمامی خلقهای خاورمیانه برای آزادی خواهد بود و آنها را رهایی خواهد بخشید.

اگر این مبارزه را دو «ماراتن» بنامیم، می‌توان گفت که سالهای مهم جنگ راطی نموده و خود را برای گام نهادن به سالی دیگر آماده ساختم. ما خستگی را کنار گذاشته و برای بهتر دیدن و پایان بخشیدن به جنگ در سال فینال آماده‌ایم و تا رسیدن به پایان فینال بر مسابقه حاکم می‌باشیم. بر این اساس هر چند گذشته‌ی شما امید بخش نباشد و به آنچه که خواسته‌اید نرسیده باشید، اما اگر این مبارزه ما را به خوبی تحلیل نماید و شیوه‌های درستی در تصمیم‌گیری داشته باشید می‌توانید تلافی نمایید، اما این کافی نخواهد بود. اگر راه‌های دستیابی به موفقیت را به شیوه‌ای درست در پیش گرفته و مشارکتی درست داشته باشید، نه تنها بخشیده خواهید شد و اصلاح می‌گردید، بلکه موفقیت‌های بزرگی را به دست آورده، صاحب شخصیتی اصیل خواهید شد و به پیروزی و آزادی خواهید رسید. شما تمام اعضای حزب، جنگجویهای ARGK و تمام کسانی که در میان خلق فعالیت می‌کنند، در هر وظیفه و هر کاری، چه کارهای کوچک و امور استراتژیک به خویش ایمان داشته باشید و عقل و اراده‌ی خویش را به اوج برسانید. دیدگاهی داشته باشید، بی‌دریغ در کارها عملی شرکت نمایید، گامهایتان را بر اساس معیارها بردارید، خویش را برای مقابله با اعمال نفی آماده سازید و بر این اساس شما را به عنوان انسانهای آماده، به مشارکت فرا می‌خوانم.

سال بیستم پیش از هر زمان، سال نزدیک شدن به پیروزی و دستیابی به آزادی در زندگی است. با این شیوه‌ی بی‌نظیر، باید بر شانس به دست آمده اصرار ورزید و بر یا دستیابی به پیروزی، با ابتکار، آنچه را که درست است انجام دهید و هر لحظه در تلاشی درست مشارکت نمایید. باید این شانس را به سرنوشت مبدل سازید و شما را به این فرامی‌خوانم. شما را فرامی‌خوانم که این را شایسته‌ی خویش بدانید و تا به آخر از آن دفاع نمایید و داوطلبانه از نظمی شدید پیروی کنید. اگر تمام این اعمال را درست انجام دهید، سال بیستم سال پیروزی خواهد بود و آنچه را که از دست رفته است، دوباره به دست خواهیم آورد. شخصیت مقدس پ.ک.ک و به ویژه یاد شهداء و زیلانها در ما نمایان خواهند شد و این ما را به پیروزی حتمی خواهد رساند. با گفتن: «جایی که پیروزی هست من نیز هستم و جایی که شکست وجود داشته باشد من نخواهم بود» بدون شک پیروز خواهید شد.

27/ نوامبر/ 1996

فصل هشتم

بازخواست

چه هنگام نام او را زن «ژن» گذاشتند؟

اما اکنون باید نام آن را (MRIN) مردن نهاد. به جای (JIN) زندگی، (MRIN) مرگ! «ژن» کلمه‌ای جهانی است. می‌توان گفت که در تمام زبانها (jinekoloji) یعنی علم زن‌شناسی وجود دارد. در میان کوردها هم «ژن» به معنای زن است. در زبان دیگر ملتها چنین نیست. من تا حدی زبان فرانسه می‌دانم، آنها نام دیگری بر آن نهاده‌اند. فکر می‌کنم که تنها در زبان کوردی چنین است. زن و (MRIN) مردن...

آیا زندگی نمرده است؟ چرا زن لایق نام خویش نمی‌گردد؟ آشکار است که بعد از مرگ هر چیز، باید نام آنرا مرده نهاد. برای اینکه «ژن» زن دارای زندگی باشد همه‌ی نیرویم را به کار گرفته‌ام. من خدا را به کمک می‌طلبم، اما هنوز چیزی مطابق با تفکر فلسفیم نیافته‌ام. هر روز از خویش می‌پرسم که پروردگار کجاست تا به من کمک کند و آیا به من کمک خواهد نمود؟ منطق با آخرین نظریه‌های علمی می‌اندیشم، از جهان اتمها گرفته تا سیارات، اما نمی‌توانم خود را رهایی بخشم. افکار دینی، فلسفی و علمی که به آن رسیده‌ام، احساساتی را در من ایجاد کرده‌اند. انسانها راجع به شگفتی‌های جهان و رازهای ناشناخته دارای نظامی هستند، اما اینها هنوز اثبات نشده‌اند. تنها می‌توان گفت که این یک احساس است. در هنگام مرگ، نیاندیشیدن به جهان غیر ممکن است. زیرا آنچه که در زندگی روی می‌دهد، جذابترین رویدادهای جهانند. زندگی‌تان را از نامی که بر شما گذاشته‌اند می‌توان تحلیل نمود.

آیا در میان شما کسی وجود دارد که این مسائل را بیشتر برای من روشن سازد و در تفکرات و احساسات من مشارکت نماید. شما دختر عجیبی هستید، سعی می‌کنم که شما را اندکی بشناسم. هدف من این نیست که از کجا آمده‌اید و که هستید و راجع به آن نیز حرف نمی‌زنم که چه خواهید شد. شما جسارت زیادی دارید. نو...: من به عنوان روشن ساختن این مثال برای شما این را نمی‌گویم، اما من نیز در این مورد تحقیقاتی انجام داده‌ام.

رهبر ملی بسیار خوب!

نو...: من نیز چنین احساسی داشته‌ام. به همین دلیل نمی‌خواستم که شما به این شکل دریا بید که من آنها را برای شما روشن می‌سازم. تنها می‌خواهم که افکارم را بر زبان رانده و آشکار سازم. از «ایشتار» سخن گفتید، الهه‌ای در مزوپوتامیا. او را الهه‌ی برکت و نیک‌بختی می‌خوانند، در جای که به حزب پیوستم به یک کتابخانه رفتم، در آنجا کتابچه‌ی کوچکی راجع به جهان و علم و الهه‌ها یافتم و با قیمت ارزانی آنرا خریدم و شروع به کاوش نمودم. تصادفاً راجع به آسترونومی (ستاره‌شناسی) و الهه‌ها نیز مطالب گوناگونی در آن وجود داشت. راجع به الهه‌ی مزوپوتامیا «ایشتار» مطالبی در آن وجود داشت. در کتابها کهن دینی راجع به تاثیرات ستاره‌گان بر انسان،

طالع بینی ستارگان و تاثیرات پلاناتالوژیک (سیاره شناسی) بر انسان، مسائل بسیاری وجود دارد. افکاری بر این اساس وجود دارد که در آن هنگام اتمها هنوز به این شکل از هم دور نشده و به هم نزدیک بودند. به همین دلیل نیز نیروی جاذبه بیشتر بود و این باعث تاثیر ستارگان بر انسان شده است. در دوره های گذشته تحقیقاتی آسترولوژیک و نتیجه ی آن این بوده است که در حقیقت، ستارگان تاثیر چندانی بر انسان نداشته اند. امروزه اجسام آنچنان از هم دور شده اند که تاثیرات آنها به شدت کاهش یافته است. اما کاوشهایی در این مورد صورت گرفته است که ممکن است در گذشته تاثیرات آنها بیشتر بوده باشد.

ایشتر الهه های است که از ونوس تاثیر پذیرفته است و ونوس نیز از زحل متأثر گشته است. زحل سیاره ای است که نماد زیبایی و محبت است. به همین دلیل برکت و خوشبختی می بخشد، زیبا می سازد و ویژگی اش شبیه به خاک است. در مزوپوتامیا نماد برکت و خوشبختی خاک است، خاکی که میان دجله و فرات قرار دارد. روزی راجع به مزوپوتامیا بحثی به میان آمد و من در آن راجع به ایشتر حرف زدم. مخصوصاً در درس زن برای اولین بار از آن بحث شد.

رهبر ملی: یکی گشتن زن با خاک، توسعه ی تولید را در بر دارد. بهترین اثبات برای وجود آمدن جامعه ی اولیه در تاریخ مزوپوتامیا است، یعنی سرزمین میان دجله و فرات مکانی مناسب برای شکل گرفتن آن است. در آنجا حیوانات اهلی را پرورش می دهند و گیاهان دانه دار را می کارند که این کارها را زن انجام می دهد. ایشتر الهه ی این فرهنگ است. ما او را مادر این فرهنگ غنی می دانیم. برای من ایشتر، ستاره است. در زبان کوردی ایشتر به معنای ستاره است. ریشه ی این کلمه کوردی است، کلمه ای برگرفته از مزوپوتامیاست. مخلوط گشتن این کلمه با زبان عربی آن را به صورت ایشتر در آورده است. شاید چیزهای در مورد این مسائل بدانید، اما آیا راجع به چیزهای دیگر چگونه اید؟ در برابر حقایق تا چه حد می توانید پایداری نمایید؟

نو...: من زیاد نمی خواهم به دنبال این باشم، زیرا نمی دانم تا چه حد در جنگ می توان مقاومت نمود و یا نه، اما برای رسیدن به آن تلاش و کوشش خواهم کرد. رهبر ملی: شما علاقه ی زیادی نسبت به الهه ها و چیزهای مقدس از خود نشان دادید و با آنها بسیار سروکار داشته اید پس نباید به این سبک سخن بگویید. اگر نسبت به خدا و الهه ها و یا مفاهیم بنیادی احترامی قائلید، نمی توانید با کلماتی ناچیز خود را فریب دهید. گفته هایی نظیر « پایبند بودن به خواسته ی شخصی خویش » حقیرترین گفته ها در کمالیسم است. کسی که با خدا و یا الهه ها سر و کار داشته باشد، چنین گفته های بی ارزشی را به کار نمی گیرد. آیا اعتماد به نفس دارید؟ نو...: نمی توان گفت که من اعتماد به نفس ندارم. در واقع اعتماد به نفس وجود دارد، اما آغاز بکار با این اعتماد بی محتوا، کار درستی نخواهد بود. رهبر ملی: طبیعت و سرشت انسان از اول هر چه که باشد، کنون هم همان است. از دیدگاه من هر چیزی غیر از این عدم تلاش و کوشش است. لازم است که شما هم اکنون تصمیم بگیرید.

نو...: بله، تصمیم گرفتن بسیار مهم است. هر زمان که من تصمیم گرفته ام، از آن پشیمان نگشته و به عقب برنگشته ام. گامهایی که من در زندگی خویش به جلو برداشته ام، دوباره به عقب برگشت نداشته ام.

رهبر ملی: اگر اینگونه است، لازم است که نحوه برخوردتان را در زندگی نشان دهید. زیرا کار کردن با اطرافیان و محیط بسیار مهم است. کسی که در این جامعه و در بین این جماعت جدی نباشد، دروغگویی بیش نخواهد بود. حل مساله ی زن را در این نقطه باید جست. نه تنها مرد بلکه من را نیز بکشید، اما خویش را تحلیل و چاره یابی نمایید. اگر برای ایشتر احترام قائلید، حقایق را بر زبان برانید.

نو...: در اولین گفتگویمان نیز گفتم که من احترام زیادی برای « هستی به خود بخشیدن انسان » قائلم. ایشتر کسی است که به خود هستی بخشیده و هنوز هم جاودان است.

رهبر ملی: آری چنین است، اما اکنون تو برای چه چیزی احترام قائلی؟ در درون تو چه چیزی وجود دارد؟ همچون کودکی صاف سخن بگوی... نو...: در حقیقت در این میان چیزی وجود ندارد که آن را حقیقتاً دوست داشته باشیم. آشکارا و واضح سخن می گویم. یعنی نمی توانم بگویم که فلان چیز را بسیار دوست دارم.

رهبر ملی: می شود که دوست نداشت. این تنها مختص به خواسته و دوست داشتن نیست، حقیقت تو راجع به نفرت چیست؟

نو...: من پی برده ام که تنفر بسیار عظیمی دارم.

رهبر ملی: نفرت از چه؟

نو...: به خاطر اینکه هر چیز را به راحتی نمی پسندم، چند چیز نفرتم را برمی انگیزد. من برای چنین زندگی ای بسیار احترام قائلم اما هنگامی که پلیدی هایی را در این زندگی می بینم از آن متنفر می شوم. بیش از هر چیز از خود متنفرم و خود را مورد بازخواست قرار می دهم، یعنی خویش را آینه ی آنچه که در اطرافم می گذرد، می دانم. این چیزی است که بیش از هر چیز آن را پلید یافته ام.

رهبر ملی: آیا از خود متنفرید؟

نو...: از پلیدی ها متنفرم...

رهبر ملی: به نظر شما کدام پلیدی از همه مهمتر است؟

نیل: چندان مهم نیست، من زشتیها و پلیدیهای گوناگونی دارم. هر روز پلیدی نوینی را در خود می یابم، نتوانستم هیچ یک از آنان را بکشم و از بین ببرم.

رهبر ملی: وضعیت این دختر به چه می ماند؟

دجله: شخصیتی است که کاپیتاللیسم آن را آفریده و کاپیتاللیسم تا مغز استخوانش را در برگرفته است.

رهبر ملی: یعنی می گوید که محتوای کاپیتالیسم را زیسته است.

دجله: می توان چنین گفت.

رهبر ملی: تعریف ترسناکی است. آیا می تواند به یک فرشته تبدیل شود.

دجله: ممکن است.

رهبر ملی: اما اکنون قسمت اعظم جنبه هایش، از فرشته بودن به دور است، آیا تو زنی مار گونه ای؟

نو: یک بار مرا «مدوسا» (زنی در افسانه های یونانی که گیسوانش مار بوده و مردان را می بلعد) نامیدند.

رهبر ملی: تو مفاهیم خوبی را به کار می گیری. حتی می توانی بر اطرافیان حاکم باشی، ادامه بده، حتی می توانی که بی امان باشی. مدوسا چیست؟

نو: زنی مار گونه و در واقع چون موهایم مجعد (فرری) است و شکلی همچون مار دارند در دورن آب همچون مدوسا باز می شوند.

رهبر ملی: خویش را به او شبیه می دانید؟

نو: من خویش را شبیه به او نمی دانم بلکه دیگران من را شبیه به او می دانند. بیشتر مردان، زنان را شبیه به مار می دانند و در مار همیشه بدی را می جویند.

رهبر ملی: مار چیز بدی است.

نو: همیشه می خواهم فکر کنم که ممکن است، مار جنبه های خوبی داشته باشد.

رهبر ملی: من چنین فکری نمی کنم، می خواهم ویژگی خوبی در این حیوان بیابم، اما نمی یابم. اگر من را قانع سازید، به شما آفرین خواهم گفت.

نو: به طور کلی در عالم حیوانات به بعضی از آنها ویژگی های بدی اختصاص داده شده است و آنها را اینطور می شناسند. مثلاً می گویند که مار و عقرب بدنند. اما

آنان دارای ویژگی خوبی هستند، زیرا که موجودیت دارند. اگر ما بیابیم و حیوانی را تنها با جنبه ی بد آن بشناسیم، تا چه حد محتوای دیالکتیکی را در نظر گرفته ایم؟

رهبر ملی: شاهین جاندارن را مورد هدف قرار می دهد و می خورد، مار نیز آنها را می خورد. شاهین زیباییهایی دارد اما مار نه. تاکنون همه ی مارها را کشته ام، در این

مورد بسیار محتاطم. این همه کبوتر در اینجاست دلم راضی نیست که حتی یکی از آنها را سر ببرم. ممکن به گیاهخواران پیوندم، اگر در این مورد نظر خواهی شود، اولین

کسی که با آن موافق باشد، منم. اما در مورد مار فکر نوبنی ندارم. آیا می توان یک مار را به یک قناری مبدل ساخت؟ اما می توانید آن را به یک اسباب بازی خوب مبدل

سازید؟ تشبیه این دختر به مار تا اندازه ای اغراق نیست؟ هر چند گفتید که می توان او را به فرشته تبدیل ساخت. آیا شخص دیگری می خواهد در مورد این دختر بی نام

تحلیلاتی انجام دهد؟ از این به بعد باید خود را بشناسی. شاید تو آن انسانی نباشی که کاپیتالیسم تو را به مار تبدیل نموده است و اینگونه شکل گیریتان به دلیل خشک

شدن ریشه های ملی و اجتماعی باشد و یا به دلیل آن باشد که با سرسختی خواسته های به چیز دیگری تبدیل شوی. خطرناک بودن دختری جوان، امری خارج از محدودی

قوانین است. زنی که من مورد تحلیل قرار داده ام همچون چاهی تاریک و ناآشناست، فکر می کنم این دختر چنین است. ممکن است دختر ندار و فقیری باشد. می خواهی

که از خیال های او دفاع کنی اما آن نیز کار مشکلی است. آیا امکانات زندگی راحتی را برای تو فراهم کرده بودند؟ ما با این وضع تو را به کجا می توانیم برسانیم. وضعیت

تراژیکی داری، آیا خانواده تو زندگی مرفهی برای تو فراهم آورده بود؟

نو: بله 14 سال به خوبی و راحتی زندگی کردم، از آن به بعد به خواسته ی خویش، آسوده بودن و زندگی همراه با خلاقیت را انتخاب نمودم. در خانواده زندگی

راحتی داشتم اما برای ایجاد زندگی خود ساخته تلاش می نمودم.

رهبر ملی: هر چند قبول هم نمایی، باز هم شبیه به دختری هستی که به سختی می تواند بر روی پاهایش بایستد. اگر مردان به تو کمک نکنند آیا می توانی سر پا بمانی؟

نو: سعی نمودم که بر روی پاهای خود بایستم و از این به بعد هم سعی خواهم کرد.

رهبر ملی: محیط را کوچک پنداشتن! این محیط جایگاه بازخواست های تاریخی بزرگی است، بازخواست هایی بی نظیر. هر چند بسیار پوشیده و نهفته نیز باشی، این

محیط تو را نیز آشکار خواهد ساخت. اگر اندکی به خود اطمینان داشته باشی، حقیقت آشکار خواهد شد و به این امیدوار باش، نه بسیار خشمگین و نه اغراق نما. محیط

پ.ک.ک دارای ویژگی مهمی است. مهارت هایی که حتی می تواند دشمن را غافلگیر نماید. بیشتر از دگرگون ساختن خویش، دشمن را دگرگون می سازد. به همین

دلیل اگر ابلیس هم باشی تو را نیز متحول خواهد ساخت و اگر جنبه های خوب و چشمگیر داشته باشی، آنها را نیرومندتر می نماید. با همه ی اینها فکر می کنم برای امیدوار

بودن، تو را قانع نمایند. آیا می خواهی که در دستهای مرد به فنا کشیده شوی؟

نو: خیر

رهبر ملی: آیا آن را سحر می دانی؟

نو: خیر، مرد را زیاد سحر نمی دانم، حتی بعضی چیزها را امتحان نمودم. مرد را نیروی جادویی ندیدم و خواستم چیزهایی را بیافرینم و گرایشی بر این اساس داشتم.

بعدها دریافتم که حتی این غیر ممکن است.

رهبر ملی: حقایق را دریافتی؟ فکر نمی کنم که مرد چنین کمکی را انجام دهد و همراه با زن کار کند. برگزیده ترین مردان نیز با آنان کارهای دیگری انجام خواهند

داد. به همین دلیل کمک کردن را در دستهای جادوگر مرد نجوید. برپاهای خویش بایستید و سعی نمایید با دستهای خویش زندگی را در اختیار بگیرید. اگر برای

ایشتر احترام قائلید این کار را آغاز نمایید، شاید بتوانید به پیش بروید.

نو: من به دلیل ایمانی که به این دارم، در اینجا می ایستم. به راحتی انحراف از راه را نمی پسندم.

رهبر ملی: همه‌ی اینها دارای ایمان‌هایی شبیه به ایمانی که تو می‌جویی هستند. باید تاثیراتی که یک رهرو راه خدا، موج موج از خود منعکس می‌سازد، نمایان سازید، آیا این جامعه مناسبترین مکان برای هدایت شدن به راه خداوند نیست؟

نو: من آن نیرویی نیستم که با آن بتوان انسان را به خداوند رساند، در اینجا نیروی گروهی وجود دارد، نیروی جامعه! رهبر ملی: در حال حاضر برای گام نهادن به راه پیامبران، واقعیت‌ترین نیرو پ.ک.ک می‌باشد. در اینجا زنان به سطحی رسیده‌اند که بتوانند به سطح الهه‌ها گام بنهند. اگر که به این مساله پایبند و علاقمندید، با هیجان و شور و شوق می‌توانی هم خود و هم اطرافیانت را به این راه هدایت کنی در غیر این صورت، یهودای جامعه‌ی حضرت عیسی خواهی بود. بخواه یکی از اعضای جامعه‌ی عیسی باشی. آیا می‌خواهی کسی باشی که به مسیر پیامبران گام نهند؟ نو: بله درویشانه زندگی نمودن.

رهبر ملی: این راه درویشان نیست، راه پیامبران، راه عادی و سهلی نیست. کم‌بیش می‌دانی که در مسیر و راه پیامبران هیچ اعتراض و عصیان‌ی وجود ندارد. نو: قبل از هر چیز لازم است که رنجها و ناگواریها را دریابیم.

رهبر ملی: نه تنها رنج و ناگواری بلکه باید مسیر و راه پیروزی را نیز دریابی.

نو: برای رسیدن به هر پیروزی، لازم است که رنجها و سختی‌های آن را در نظر گرفت.

رهبر ملی: آری، در این راه اگر رنج و زحمت وجود نداشته باشد، پیروزی نیز وجود نخواهد داشت. ما نمی‌خواهیم که شما را انسانی عادی بدانیم، اما لازم است که شما نیز ما را جدی بگیرید. ترک نمودن ما به معنای خیانت به خداوند و همه‌ی الهه‌ها و پیامبران است. به دلیل اینکه شخصی جدی و با ایمانید فکر نمی‌کنم که چنین خیانتی را انجام دهید! آیا به مسیر ابلیسی که کاپیتالیسم ایجاد نموده است گام خواهی نهاد؟ نو: خیر

رهبر ملی: اینها قولهای مهمی هستند. آیا کسی سوالی دارد؟ ما به بیست‌مین سالگرد پ.ک.ک گام می‌نهیم. شما در جلسه‌ای که بیست سال پیش تشکیل دادیم، حاضر بودید.

س: بله رهبر ما کار را با گروهی آغاز نمودیم که تعدادشان کمتر از رفقای حاضر بود.

رهبر ملی: یک سوم دوستان موجود در اینجا، اینطور نیست؟

س: ما کنگره‌ی تاسیس حزب را با گروهی اینچنین آغاز نمودیم. در کنگره تنها دو رفیق دختر وجود داشتند. پیوستن این همه زن به صفوف انقلاب کار بسیار مهمی است و طی بیست سال این پیشرفت عظیمی است. این جنبه‌هایی است که رهبری به آنها حقیقت بخشیده است. در تمام افسانه‌ها، خدایان، الهه‌ها را رد کرده‌اند. یعنی در افسانه‌ها نیز انکار وجود دارد. اما آفریده شدن الهه‌ها توسط رهبری و ایجاد زندگی برای آنها بسیار مهم است.

رهبر ملی: آیا اوج گرفتن را درک نموده‌ای و با هیجان آن را حس کرده‌ای؟

س: برآستی هیجان بزرگی می‌بخشد. ایجاد زندگی برای زن و بخشیدن زندگی دوباره به او بسیار مهم است. این، هم به زن و هم مرد و هم به زندگی معنا می‌بخشد. رهبری با شور و شوق به جبهه‌ی زنان می‌نگرد و با آن برخورد می‌نماید، هم یک مرد و هم یک انسان. رهبری به عنوان یک انقلابی بزرگ با همه‌ی اینها با ذوق برخورد می‌نماید. زن با درک این نقطه در جبهه‌ی خویش لازم است که با شور و شوق بسیار با آن برخورد نماید. رهبر، من با ذوق زیاد با آن برخورد می‌نمایم. این به انسان دیدگاه و نگرشی عظیم می‌بخشد. زیرا که زن همراه با هر چیز دیگر در زندگی هستی می‌یابد، از نو آفریده می‌شود و به خویش باز می‌گردد.

رهبر ملی: به جای گفته‌هایی که تنها برای گریز از این وضع باشد از افکار و احساسات عظیم سخن بران و جنبه‌های تراژیک و اساسی مساله را بیان دار. به کجا می‌روم، چگونه باید عمل کنم و چه باید انجام دهم؟

س: رهبر، جنبه‌ی تراژیک مساله در حال رفع شدن و پشت سر گذاشته شدن است. مساله تراژیک در جامعه، وضعیت موجود زن و آداب و رسوم سنتی است. برای رهایی از این وضعیت تراژیک، تلاشهایی وجود دارد. اکنون دیگر در زن بیشتر از جنبه‌های تراژیک می‌توان جنبه‌ی دست‌یابی به پیروزی و موفقیت را یافت. جبهه‌ی رهبری از این لحاظ مستحکم است. رهایی ما از وضعیت تراژیک، امر بسیار مهمی است.

رهبر ملی: با نیتی بسیار خوب سخن می‌رانی.

س: رهبر، حقیقتی غیرقابل انکار وجود دارد. بدون شک دارای جنبه‌های ضعیف و تراژیک هستیم. رهایی نیافتن از وضعیت موجود، حقیقتی تراژیک است. اما راه‌حل‌های این مساله هم در فکر و هم در عمل در حال پیشرفت بوده و این پیشرفت امیدبخش است. من نگرش خیالی به آن ندارم، رنجها و سختی‌های آن را نیز می‌بینم.

رهبر ملی: آیا مرد را مورد بازخواست قرار می‌دهید؟

س: این امر آشکاری است که مردهای موجود را که ویژگیهای کلاسیک دارند، رد نمود. اگر زن می‌خواهد آزاد شود و به خویش بازگردد، لازم است که دارای نفرت باشد.

رهبر ملی: به جز این از هیچ راهی نمی‌توانید به مسیر الهه‌ها گام نهدید و همه‌ی جنبه‌های سحرآمیزتان از میان خواهد رفت. من همه‌ی این کارها را انجام داده‌ام تا یک جنبه‌ی سحرآمیز را در زن به وجود آورم.

س: نمی‌توان سحر را در یک مرد جستجو کرد، مرد نمی‌تواند کمکی نیرومند باشد.

رهبر ملی: برای اینکه به احساسات ژرف و عمیق دست یابید لازم است که همه‌ی جنبه‌های سحرآمیز و غفلت‌بخشان را نمایان ساخته، همچنین وضعیت مرد را درک نمایید. ممکن است با انجام این کار تنها بمانید، اما مهم نیست. «ژئوس» برای اینکه پسرش را پس بگیرد، بسیار تلاش می‌کند، اما زن نیز برای اینکه به دست او نیفتد در تکاپو است. زن در این گریز به آبشار حبابها و پرتگاه می‌رسد. هنگامی که می‌خواهد او را بگیرد، خود را به میان حبابها می‌اندازد و ناپدید می‌شود. او این کار را برای این انجام می‌دهد تا برده‌ی مرد حاکم نگردد. من از آن بسیار متفکر گشتم. آری الهه باید اینچنین باشد. الهه به معنای زنی است که نمی‌خواهد تسلیم اله مرد شود. مرد حاکم در مقابل زن «آفروdit» برتری می‌یابد. او آدم درشت اندامی است که می‌خواهد او را به دام ریا بیاندازد، اما او خود را از لبه‌ی پرتگاهی به میان آبشاری می‌افکند. من به شما می‌نگرم اینگونه زن بودن، باعث برانگیخته شدن نفرت من می‌گردد. در حال که مردانی به سان ژئوس و هرکول در مقابل شما وجود ندارند. مرد کورد، بسیار بیچاره بوده و پایان یافته است. مرد کورد، بسیار بیشتر از زن، زن شده است. دیگر زمان آن فرارسیده است که به مسیر خدا و الهه‌ها گام بگذارید و به آنها پیوندید. این همچون لازمه‌ای برای ناگواری‌هایست که کشیده‌اید. خدای آزادی و الهه‌ی آزادی ارزش فراوانی دارند. من خود را به جای شاهان خداگونه و مردی با نیروی الهی قلمداد نمی‌کنم. وضعیت من بسیار متفاوت است. من می‌توانم اله نوینی باشم، یکی از خدایان آزادی و یا ادامه دهنده‌ی راه آنم. من به آن شاهان خداگونه شبیه نیستم، آیا اینطور نیست؟

س....: خیر به آنها شبیه نیستید، رهبرم.

رهبر ملی: من فیلمی به نام «امپراطور اول» نگاه کردم. در این فیلم یک امپراطور مرد، خود را خدا قلمداد می‌کند، سیستم مجازات او نیز بیرحمانه است. برای اینکه شخص بسیار عذاب بکشد، او را از وسط به دو نصف می‌کند. این امپراطور با انجام شکنجه‌های عجیب، مردی ترسناک می‌گردد. آیا ما می‌توانیم چنین باشیم؟! نمرود و فرعون نیز بسیار عجیبند، اما آنچه که خطرناک است، خدا گشتن آنان است. ما همچون آنان نخواهیم بود. آیا اله آزادی و برابری وجود دارد؟ اگر وجود ندارد من خود را برای آن کاندیدا می‌کنم. تهمت‌ی اینچنین را به من نزنید که خویش را به جای خدا می‌گذارد. من می‌دانم که خدایان چه هستند. من از کهکشانشان و جهان حرف زدم. خدایان هنگامی به وجود آمده‌اند که فکر انسانها محدود بوده است. خدای آزادی و برابری، شخصیتی بزرگ است که در هنگام ناکافی بودن افکار و احساسات خوهندگان آزادی و برابری، بوجود آمده است. من به تمامی به این نتیجه نرسیده‌ام، اما می‌خواهم به این سطح ارتقاء یابم. پیشروی به من هیجان می‌بخشد. هر کس در حال دویدن است، من نیز دویدن و شتابی مخصوص به خود دارم. من از آن شاداب می‌شوم به آن خواهم رسید. به آنجا خواهم رفت، جایگاه او را خواهم نگریست و اگر خالی بود بر جای او خواهم نشست، فکر می‌کنم که دختران آلمانی چیزی از ما نمی‌فهمند؟

شروین (یک دختر آلمانی): تا اندازه‌ای شما را می‌فهمم، در گفتگوها تا اندازه‌ای شما را درک نمودم.

رهبر ملی: آیا از گفته‌های امروز چیزی فهمیدی؟

ش....: هر چیز را درک نکردم. اما به طور کلی آنرا فهمیدم.

رهبر ملی: آیا چیزی را فرهنگ و شخصیت آلمانیها می‌دانی؟

ش....: در اینجا شناخت بهتر شخصیت و فرهنگ آلمانی را آغاز نمودم.

رهبر ملی: شاید در میان آلمانیها از در مانده‌ترین و بیچاره‌ترین آنها باشی.

ش....: در مانده یعنی چه، من معنی آنرا نمی‌دانم؟

رهبر ملی: یعنی مرده‌ترین و ضعیف‌ترین آلمانیها هستی. از کدامین آلمانیها هستی؟

ش....: چپ آلمان

رهبر ملی: آیا یک آلمانی ضعیف و بیچاره هستی؟

ش....: من به دنبال یک راه‌حل هستم. به همین دلیل نیز می‌خواهم که مبارزه نمایم، راه حلی که آن را می‌جویم در میان آلمانیها یافت نمی‌شود.

رهبر ملی: آیا فکر می‌کنی بتوانی در میان ما زندگی کنی.

ش....: فکر می‌کنم بتوانم. برای ایجاد سوسیالیسمی حقیقی و دنیایی جدید، راه حل دیگری را نمی‌بینم. در اروپا جنبشی همچون پ.ک.ک وجود ندارد، تنها پ.ک.ک وجود دارد.

رهبر ملی: آیا با وجود این مدهوش بودن دیوانه‌وار که در پ.ک.ک وجود دارد، می‌توانی دم از وجود خویش بزنی و بگویی که من نیز وجود دارم؟ آیا بودن در میان

ما را دوست داری؟

ش....: در اینجا زندگی وجود دارد و من می‌خواهم که شرایط زندگی را دریابم. هنگامی که در اروپا بودم می‌پنداشتم که تنها اروپا وجود دارد. اما دریافتم که اروپا

همه‌ی دنیا نیست.

رهبر ملی: آری این مهمترین وظیفه‌ی من است که نشان دهم اروپا همه‌ی دنیا نیست. اروپاییها می‌گویند: «همه‌ی دنیا متعلق به ماست». همه‌ی انسانهای مقدسمان،

همه‌ی فرهنگ‌هایمان، همه‌ی خدایان و الهه‌هایمان را انکار می‌کنند. 3000 سال قبل از آنکه اروپا وجود داشته باشد، ما دنیای متمدنی بودیم. دنیایی که در مزوپوتامیا

آفریده شده است، اولین و بزرگترین دنیاهاست. اما اروپا آن را انکار می‌کند و هیچ می‌انگارد.

ش....: آن زمان در اروپا تنها یخ وجود داشت.

رهبر ملی: ما انسانهای بزرگی شده‌ایم. ما نشان خواهیم داد که چگونه انسانی متفاوت خواهیم آفرید.
ش...: در اروپا با شیوه‌ای بسیار مکارانه فکر و قلب انسانها را آلوده می‌سازند. انسانها در حال انجام مسابقه‌اند و با هم حرف نمی‌زنند. زندگی واقعی در آنجا وجود ندارد. برای بدست آوردن بهترین و جدیدترین اشیاء، زندگی می‌کنند. من از این زندگی، به ظاهر زندگی متقدم.
رهبر ملی: احساسات و افکار شما را درک می‌کنم. درستترین کار، ماندن در میان ماست، نمی‌خواهی که به اروپا برگردید، نه؟
ش...: نه خواستار بازگشت به اروپا نیستم.

رهبر ملی: هم در زمان حال و در زمان آینده نمی‌خواهی که بازگردی؟
ش...: 100٪ نمی‌توانم چیزی بگویم، اما همه‌ی انسانهای اروپا بد نیستند.
رهبر ملی: خیر، من نمی‌گویم که همه‌ی انسانهای اروپایی بدنند. قصد من آن بود که آیا نمی‌خواهید به این اروپایی که از آن بحث نمودید برگردید.
ش...: خیر، زندگی اینجا برای انسانها اروپایی آلترناتیو جدیدی است.
رهبر ملی: به منظور آلترناتیو بودن برای اروپا، لازم است مدتی در اینجا زندگی نمایید. کاپیتالیسم، ابلیسهای بسیاری دارد. در زبان آلمانی شیطان را چه می‌نامند؟
ش...: توفل (teufel)

رهبر ملی: تو توفل کاپیتالیسم نخواهی شد. به فرشتگان چه می‌گویند؟
ش...: انجل (angel) می‌گویند
رهبر ملی: آیا می‌توانی به آنجل مبدل گردی. اروپاییها خود بار بهترین یار مسیح می‌دانند، در حالی که نزدیکترین یار حضرت عیسی منم. اورپاییها مسیحیانی یخ زده‌اند.

ش...: آنها به ظاهر همه اومانیت و انساندوست هستند، اما در پشت آن دورویی وجود دارد.
رهبر ملی: من اروپائیان را ترسناک می‌دانم. از آنها می‌ترسم، حتی از تو هم می‌ترسم، از ضعف‌های تو می‌ترسم. اگر مساله‌ی وجدان نبود، تو را به میان خویش راه نمی‌دادیم. من نمی‌گویم که «بیا برای ما بجنگ و یا برای ما خدمت کن»، تو را قبول نمودیم، به دلیل آنکه به آن محتاجی و برای بیرون آوردن تو از آن دنیای یخ زده و سرد و گرم نمودنت تو را قبول نمودیم. شاید که یکی از کودکان باهوش کاپیتالیسم باشی، نمی‌توانی پایداری نمایی.
ش...: ایمان دارم که تصمیمی درست اتخاذ کرده‌ام.

رهبر ملی: آری منطبق با کاپیتالیسم ممکن است که حسابهای بسیاری داشته باشی، اما دانستی است که ما چندان آدم محاسبه نیستیم. ما دنیایی ساده داریم. هر کس هر چه می‌خواهد بگوید، من نمی‌خواهم از دنیا دست بردارم. شما به اینجا آمدید، ما انسانهایی مهمان‌نواز هستیم، تا آخر از شما پذیرایی خواهیم کرد. اما به شما توصیه نمی‌کنم که قبل از درک نمودن ما، از اینجا بروید. در میان این دختران فرد دیگری وجود دارد که در اروپا بزرگ شده باشد؟ نیلوفر دختر دانا، آیا می‌توانی در اینجا مقاومت نمایی؟ پشیمان نیستی؟
نیل...: رهبرم پشیمان نیستم.
رهبر ملی: احساسات تو چگونه است؟

نیل...: در اروپا اندکی فرصت شناخت حزب را پیدا نمودم، یاد گرفتم که کدام فداکاریها برای انقلاب لازم است، رهبرم. یاد گرفتم که به جز این هیچ آلترناتیوی وجود ندارد. من در این مورد اصرار می‌ورزم. نتیجه‌ی سختی کشیدن و رنج میان فرهنگ فئودالی و فرهنگ کاپیتالیسمی این بود که تنها راه را در بازگشت به حقیقت و جوهر خویش بدانم.

رهبر ملی: آیا توان آن را داری؟
نیل...: همراه با درک هر چیز برای دستیابی به نیرو تلاش می‌نمایم.

رهبر ملی: آموختن چیزها به این شیوه و روبه‌رو گردیدن با زندگی ما، شما را دچار زحمت می‌سازد، اما همچنان که گفتید آلترناتیو دیگری وجود ندارد. اگر خواسته‌ای برای آزادی وجود داشته باشد و گرایش به آلترناتیو مجزایی داشته باشی، تنها راه همین است. آیا وضعیت ما را درک می‌کنید؟
نیل...: مفهوم حقیقی آزادی در اینجا نمایان می‌گردد. آزادی هنگامی میسر خواهد شد که سختیهای پشت سر گذاشته شوند. مفهوم آزادی را که در اروپا آموختم و مفهوم آزادی در اینجا بسیار متفاوتند. قبل از هر چیز، خود اقماعی در این مورد، بسیار سخت می‌باشد. سخت بودن آن را نیز در این سه سال اخیر، عملاً مشاهده نمودم. اما من ادعا می‌کنم که سختیها را پشت سر گذاشته و به آزادی خواهیم رسید.

رهبر ملی: مطابق معیارهای کالایی (عقل ابزاری) امپریالیسم، در اینجا چیزی نخواهی یافت. اما اروپا این را به شکلی وحشتناک به انسانها می‌آموزد. شروین (دختر آلمانی) راجع به اروپاییها گفت که نمی‌خواهند به غیر از خود دنیایی را بشناسند. من نیز ادعایی دارم و آن این است که نشان دهم دنیای دیگر نیز وجود دارد. در دنیایی که هر چیز به کالا تبدیل شده است، من چیزهای متفاوتی را مطرح و ظاهر می‌سازم. ممکن است که سختی بکشید، اما این یک ادعاست، یک آلترناتیو است، حرکتی است که آزادی را در خود داشته و بسیار متفاوت است. برای اینکار باید بردباری و استقامت داشت و طرز فکر و جهانبینی متفاوتی لازم است. من کاپیتالیسم را جدی

نمی‌گیرم و سرم را نیز برای آن خم نمی‌کنم. ممکن است من جنبه‌ی چنان بارزی نیز نداشته باشم، اما اکنون در حال مبارزه‌ام. ما می‌خواهیم که نماد انسانهایی به پاخواسته باشیم و در این مورد اصرار می‌ورزیم. احترام قائل بودن برای ارزشهای اصیل تاریخ نیز لازمه‌ی آنست.

اروپا تمدن‌ها ما را کوچک می‌شمارد، اروپا ما را کوچک می‌شمارد. او به تکنولوژی پناه می‌برد، یک سیستم ایجاد نموده و به آن پشت بسته و اطمینان می‌کند. اما چیزهای بسیاری را انکار می‌کند و به ناحق، بسیاری از ویژگیهای مهم انسانیت را لگدمال می‌کند. ویژگیهای انسان را نابود می‌سازد، رابطه‌ی انسان و طبیعت را از بین می‌برد، دنیای درون انسان را خفه می‌کند، مصرف‌گرایی را گسترش می‌دهد، احساسات انسانی و ذاتی او را از بین می‌برد. اینها، همه گناهان اروپا است که ادعای انسان بودن را دارد. او دارای سلاحهایی کشنده است، اما تسلیم نشدن خود به تنهای یک ارزش است. در حال حاضر در جهان من یکی از کسانی هستم که تسلیم نشده‌ام. دارای نیرویی پایدار هستم، لازم نیست که برای من متاسف باشید.